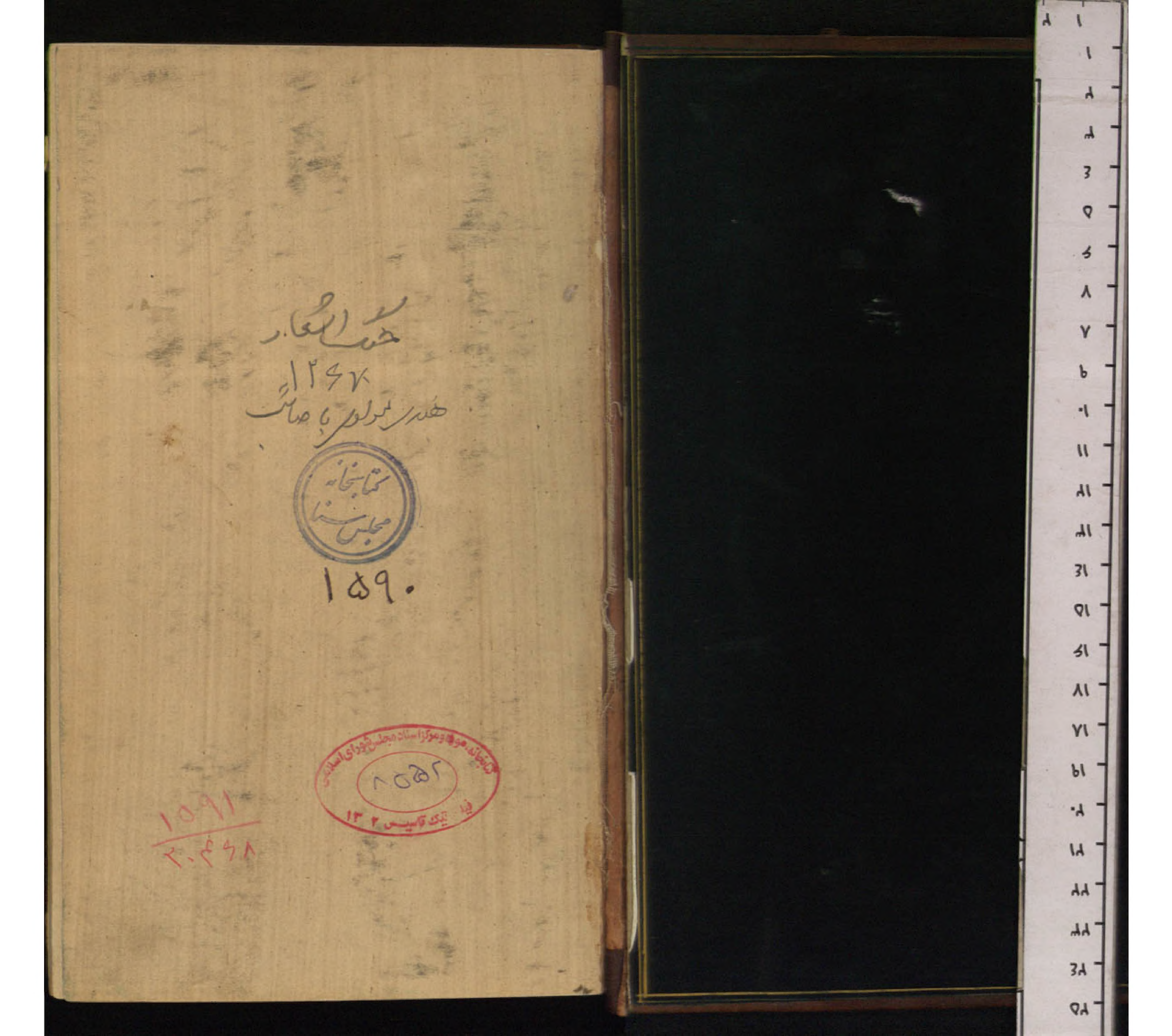
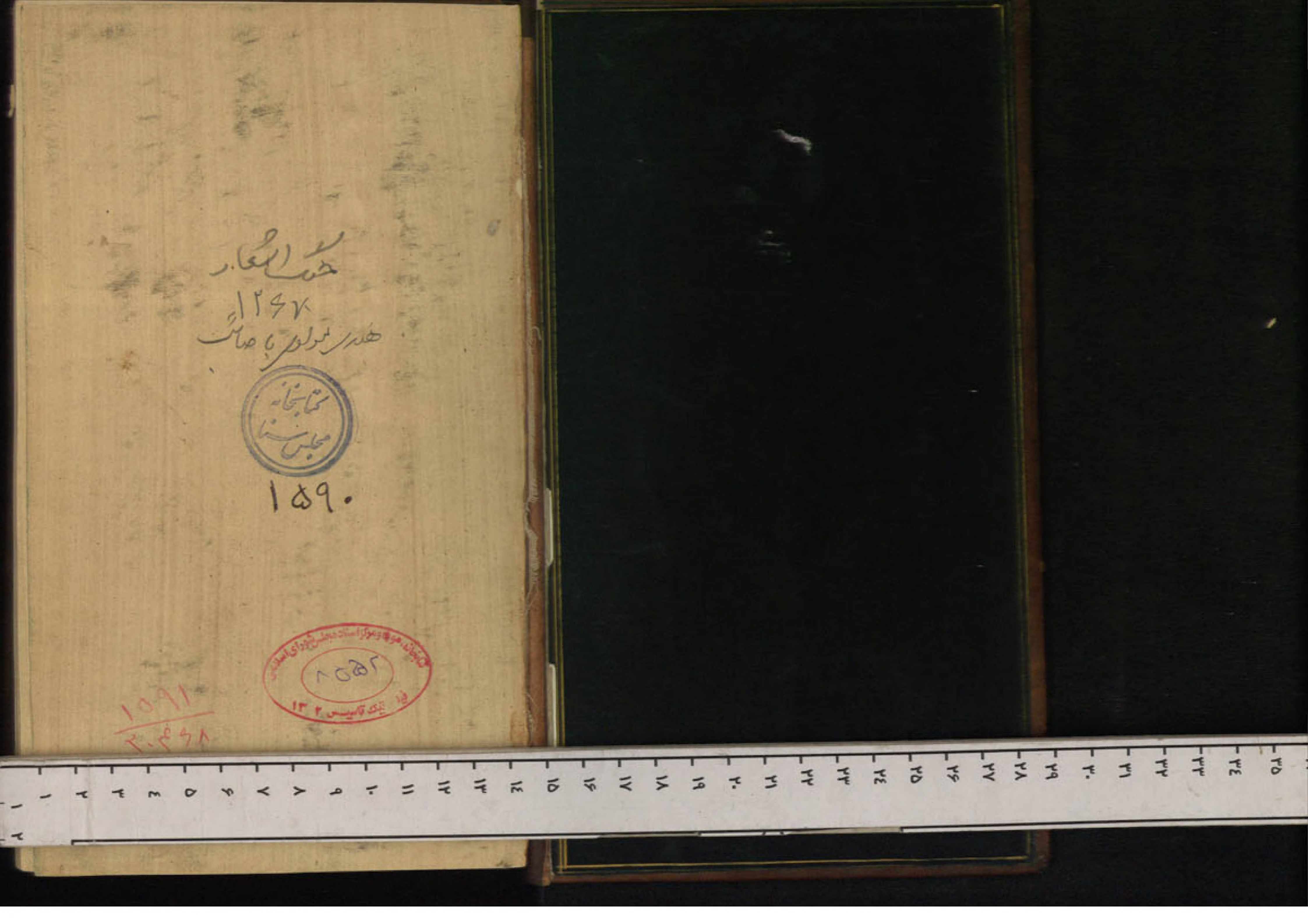
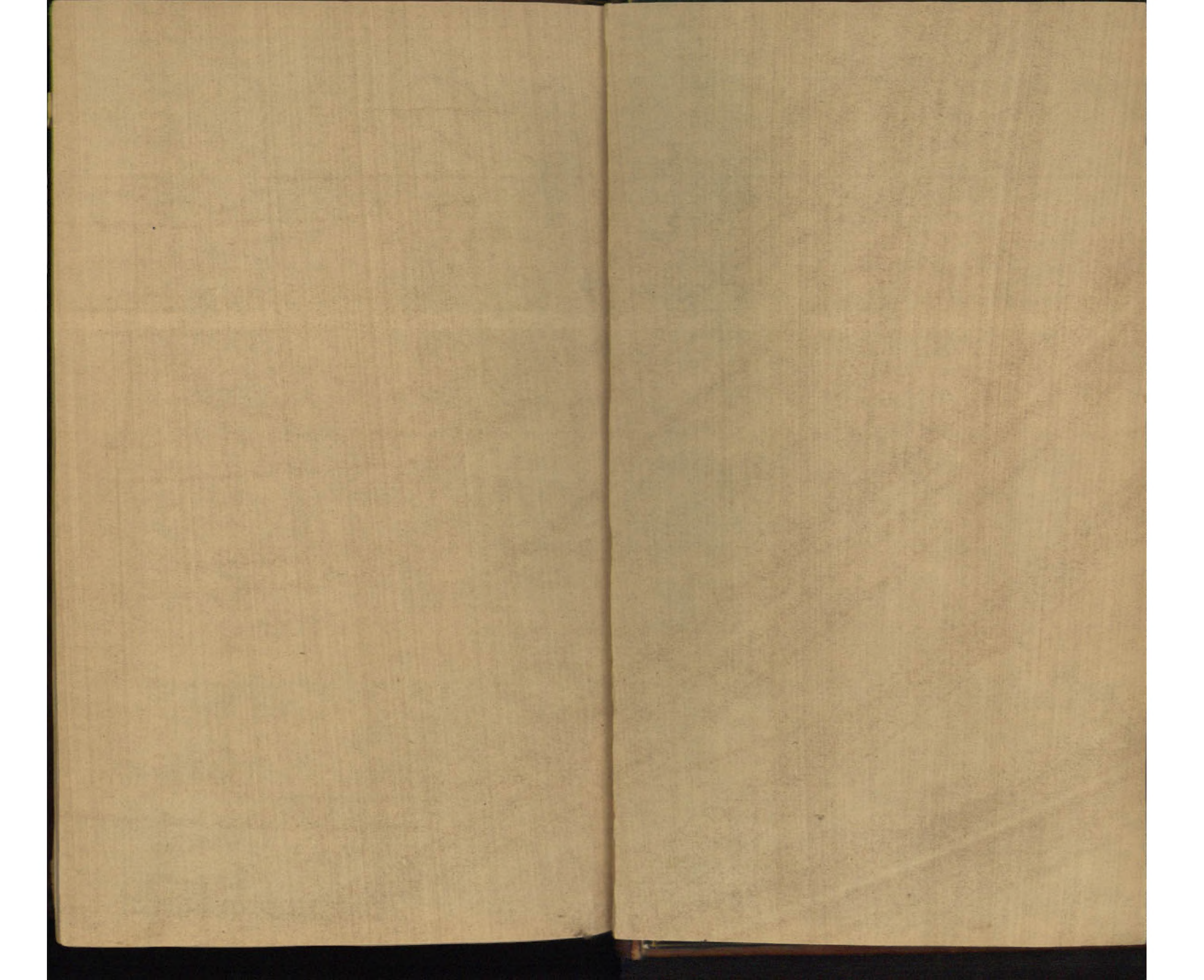
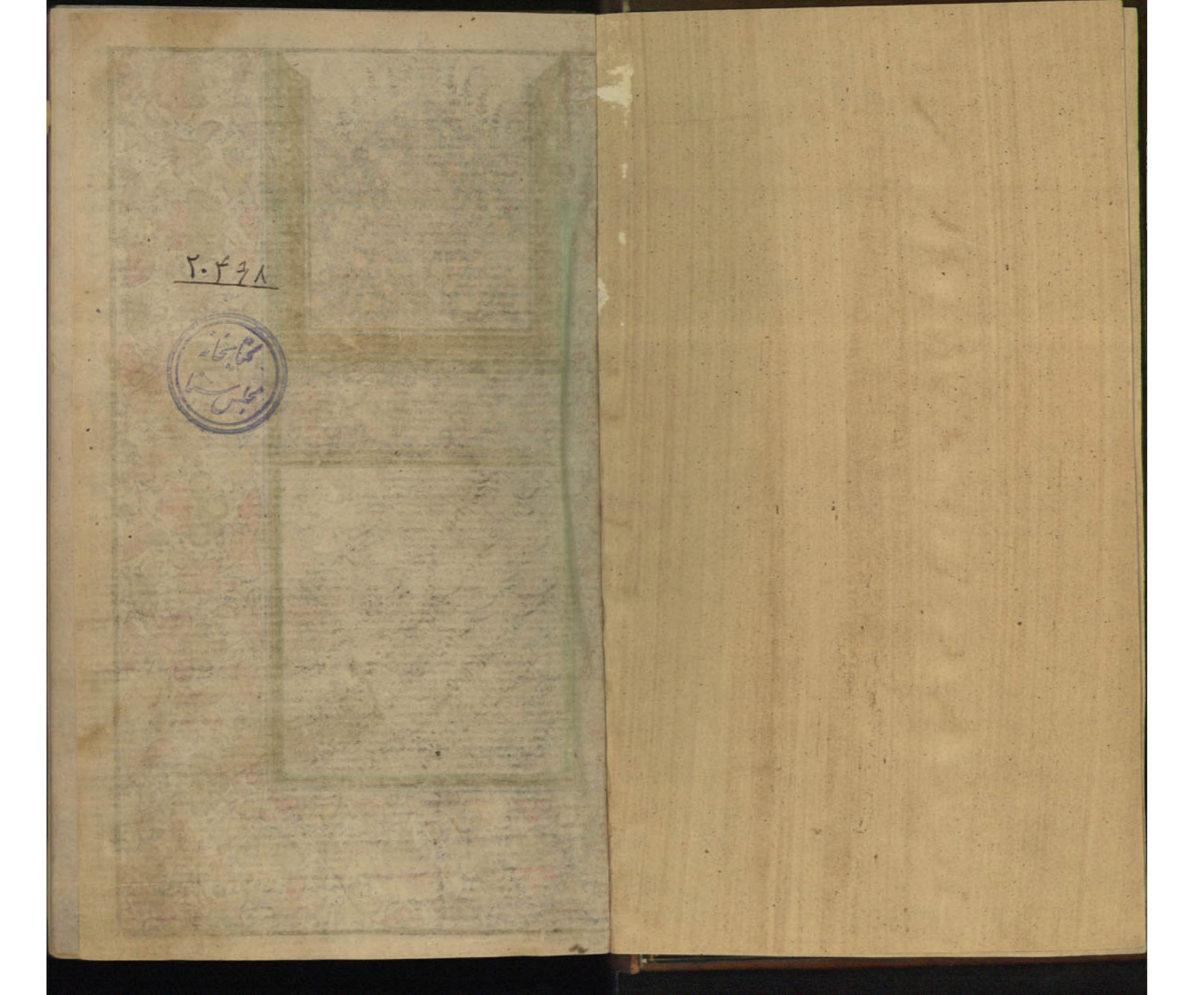




کتابخانه مجلس شورا
۱۵۹۰
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۸۵۵۲


۱۲۶۷
۱۵۹۰
۸۵۶۲

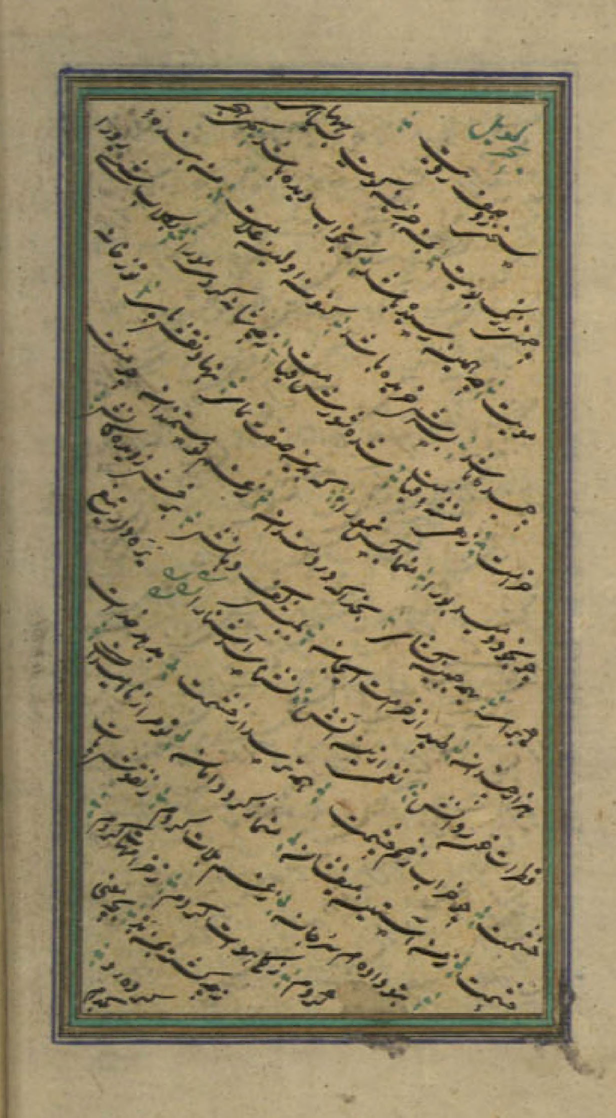



٢٠٤٦٨
کتابخانه مجلس شورا


بسم الله الرحمن الرحیم



من شیر خوازه بشوم غیور شاه گفت اگر بادشاه
طلبد دخترش اسید بیهان جوان گفت منت
دارد و قبا خواهد کردن القصه غیور شاه ازین پیام
خوشوقت گردید گشته بارگ خود رفت ازین تمام
انشب غیور شاه را خوابش نبرد چون صبح دمید
از جای خواست نماز بامداد گذارید بعد وزیر خود
را طلب کرد وزیر دانای داشت وزیر آمد بادشاه
گفت میباید که اسباب مهیا سازی بجهت طوی
دختر بادشاه حلب بسیار دختری خوب داشته است
القصه با سباب تمام وزیر خود را فرستاد که رفته بادشاه
حلب بیارند این وزیر منزل بمنزل طی می نمود تا
بولایت حلب رسید بادشاه حلب از آمدن
وزیر غیور شاه خبر شد که بخواستگاری دختر وزیر
خود را فرستاده است ازین هم بادشاه حلب خو
شوقیها کرد که مر افخر بود که دختر خود را به کنیزی



بود القصه وزیر در آمد ببارگاه شاه حلب
تعظیم بجای آورد و هرچه آورده بود از نظر پادشاه
گذرانید پادشاه به حاجبان فرمود که همه را بردند
وزیر را پادشاه خوش پرسیها نمود بعد از ان طوی
دختر منعقد شد چهارصد کنیزک ماه روی زرین پوش
چهارصد غلام دُر در گوش چهارصد شتر جهاز دختر را
بار کرده خود دختر با محافه زرنگار انداخته سوی
روم روانه کرد بعد از مدتی وزیر دختر شاه
حلب را بصد لغز بشهر در آوردن پادشاه روم
غیور شاه بحرم خود در آمد ملیکه را دید همچون
ماه شب چهارده بصد خوبی نزاکت آراسته
بیک نظر غیور شاه بیجان فریفته آن دختر
پادشاه حلب شد که لحظه از وی جدایی نداشت
من شوریده دیدم آن رخ زیبای او   چونکه رفت
عمری بسر اندر سری سودای او   شکر لله من

به بدم آتش بگویتو تا قیامت سر نه بردارم دکر از
پای او غیور شاه شب روز بعشرت مشغول بود
از هیچ مهم ملک خبر نداشت جمیع امرا فریادی شدند که
بادشاه است که بجا کورنش نداده ما را طاقت نماند
وزیر تسلی داد که کشته رفتن وزیر عریضه نوشته بغیور
شاه فرستاد ند از سبب امرا از گفته وزیر فرد ا باد
شاه بر آمده بتخت قرار گرفت بمردم کورنش داد
باز گشته بحرم خود در آمد همچنان بعشرت مشغو
ل بود تا سه ماه از حرم خود نه بر آمد باز مردم امرا
بیطاقت شدن آخر الامر همه اتفاق کرده
ببادشاه عریضه نوشتن که چرا بدختر شاه حلب
فریفته شده وهمی کی دختر بادشاه حلب است اعری
کنزک بادشاه حلب بعد شرا فریب داده کنیزک
خود را فرسانده است اکنون که غیور شاه خواند

بهانه زمان در غضب شد و گفت با همه اسباب که آورده
بود همراه کرده طلا زنان زا فرمود که دختر شاه حلب را
بمحافه انداخته برده بحلب مانده بیایند القصه
دختر شاه حلب را با همه مال زر گرفته روان شدند یک
دو منزل راه رفتند ملیکه را از غیور شاه حمل در شکم دا
شت همین وقت ملیکه را درد زادن گرفت همان
لحظه بار نهاد پسری تولد یافت که مثل بچه آفتاب
ملک را چشم بر روی پسر افتاد شادمان شد و اما
باز غمگین شد که این پسر را چگونه سازد انکه اش گفت
ای جان مادر عجب است اگر پهلوی پدرت بری ملیکه
گفت چه نوع سازم که از فرزند دلبند دل نامور
حالا هم شد این مشکل از دست تو آسان میشود
وگرنه مشکل با حوال ما میشود دیگر ام چشم بادشاه خود را
بااین حالت ببینم القصه وزیر بدربار گاه بادشاه

آمده و بار طلبیده پادشاه گفتن وزیر مقدم آمده
بار میطلبید در آید باشد رد و غیور شاه گفت
وزیر از دان من است گویید که در آید وزیر در آمد زمین
خدمت ببوسید و گفت ای شهریار عالم قادر بر
سوای کشیده در سایه قدرت ای سرو گلرخ است و از
خدای از سر ما سایه ات کم نکند گفت ای من
جهاندار من یکی از بندگان حقیر توام مرا فرمودی
رفته دختر پادشاه حلب گرفته آورده وقت
بدرقه او یک زمان هم مشورت نکردی سخن
عرض گویان ماه رویی را از دست داده خود را
باین بلا گرفتار کرده چون غیور شاه از وزیر این
سخن بشنید در رویش سردی شد گفت ای وزیر
بسخن مردم کاری کردم از کرده پشیمان گشتم
اکنون چه تدبیر سازم وزیر گفت ای شهر

یار هیچ اندیشه بخاطر راه مده با وجود شهر که دار
این مهم را من تدبیری کنم باز رفتن آن سیم عذار
را یکبار شاه بسپارم غیور شاه از این گفتار وزیر چون
گل بشکفت یکباره زری بسیار بوزیر بداد و
او را برای ملکه فرستاد وزیر خبر روز و روز راه طی
میشود تا بشهر حلب رسید بشهر در آمد پادشاه را گو
رتبش کرد و آنچه سوغاتی که غیور شاه فرستاده
بود همه را بپادشاه گذرانید بیان واقعه را
گفت پادشاه یکبار گله کرد آن آراسته بپرداسته با او
همراه کرده فرستادم و گر میدانستم که تو مرد هیچ
کاره بودی دختر خود را با تو همراه نکردم خود را بسر
زلفش جاله غم ماندم وزیر زبان بعذرخواهی کشاد
و آنچه فریبکه امرا داده بودند عریضه نوشته بپادشاه
فرستاده بودند همه را یکبیک تقریر کرد اگر چه تحقیق
عرض گوی پادشاه این نوع کاری کرد اما از کرده

خود در شیون شد بعد از خواهش آمده ام تا ملیکه
را همراه ساختند باد شاه گفت اکنون دختر
خود را کی بتو بسپارم چرا که یک از مرده دل ور بار
نمی توانم آزمودن وزیر گفت ای شهریار در
ابتدا محرم بودم حالا نیز محرمم اینقدر گفت که باد
شاه ملایم شد باز دختر خود را بصد اشک پدر
همراه کرد و فرستاد ندا القصه وزیر ملیکه را گرفته
روان شد بعد مدتی بشهر روم رسید پیش شاه و ملیکه را در
آورد پیش پدر و بشاه پسر و عنبور شاه از دیدن
ملیکه شاد کام شد ملیکه را در آغوش جان کشیده گفت
ای مونس من ای جان ناتوان من از نادانی یافت
عرض کو یان خود را باین مهلکه گرفتار نیستم
تا تو رفتی تمام حضور شادکامی از من برفت
تا تو گشتی غایب از من البر تا زک جهان
بسکه از خون جگر این دیده ام دجال   در فراق

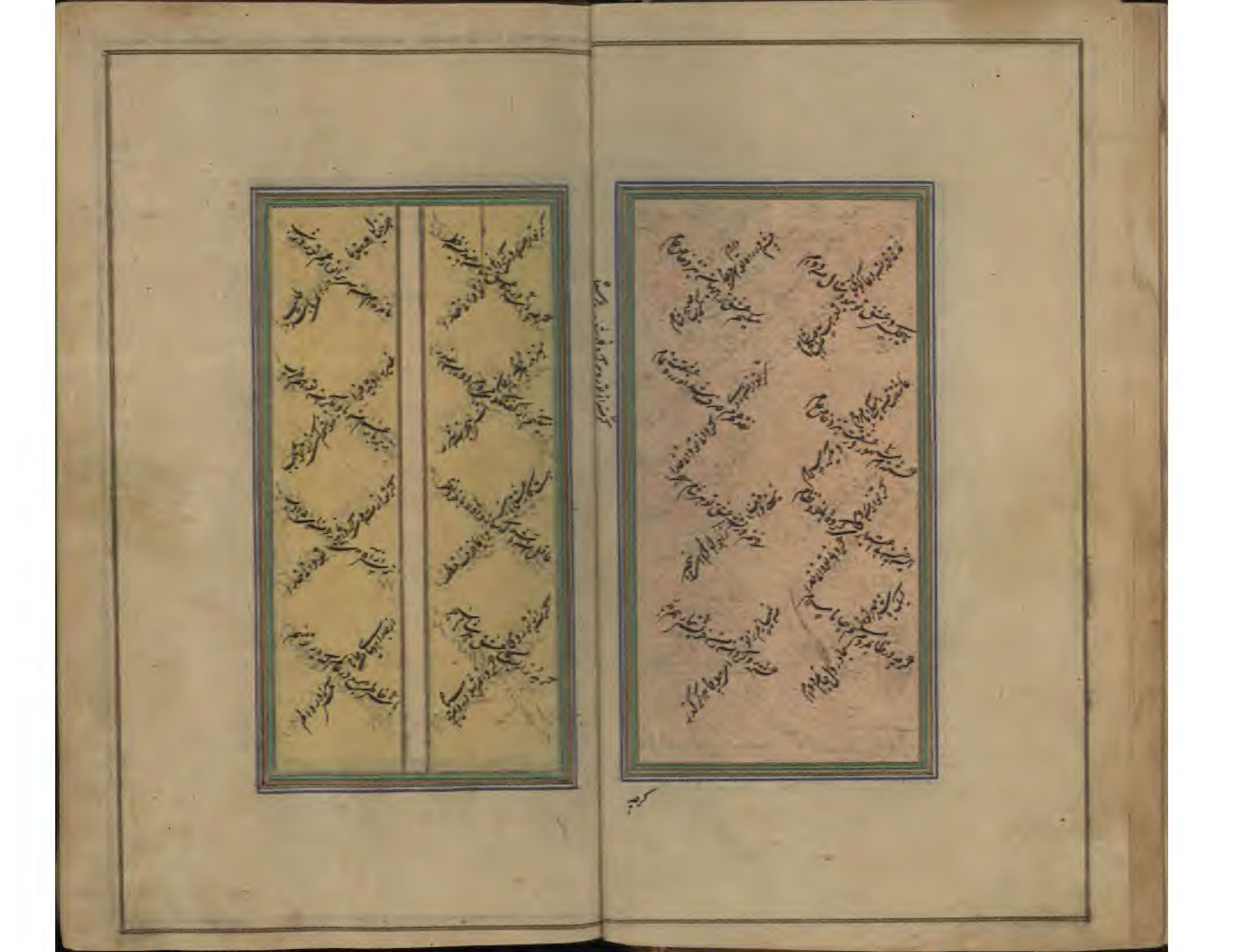
در فراق رو بتو عمرم ابتجی میگذشت   شکر لله باز
گشتم تازه از بزم وصال ملیکه بعد از استماع
این سخن آه سرد از دل پر درد بر کشید که از دما
غش صعود کرد گفت همه جا بجا شدن دریغ
از فرزند عزیز من که نصیب کدام درنده پرنده شد
عنبور شاه این سخن از ملیکه استماع کرد هوش
از سرش پرید گفت ای ملیکه این چه سخن است
که تو میگوئی ملیکه گفت داد از دست بیان دو
قصه خود کرد تا فرزندش را بروی تخته نشسته ماند همه
همه را تقریر داد عنبور شاه گریبان تا بدامان چاک
کرد اشک حسرت از دیده کان بارید کو یا بعد از
هفت اقلیم پسرش در چرخ در آمد و خروش
و فغان بر داشت که خطا کردم و احسرتا از نور
دیده خود جدا گردیدم القصه شاه و ملیکه دم

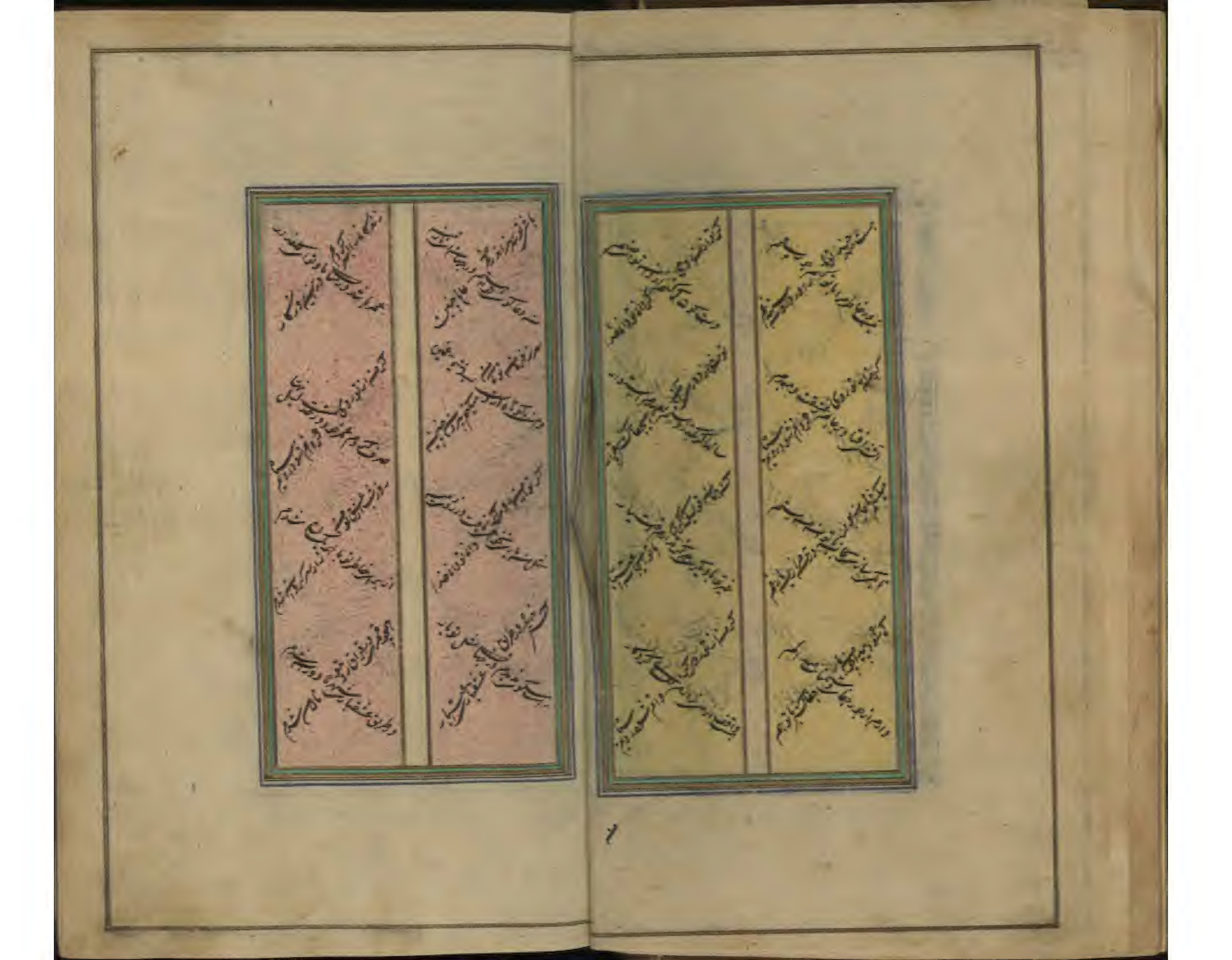
فرزند ارجمند اما خواجه زرگر بود و چه اش در تربیت
آن کودک آن پسر را روشن رای نام نهاده شد
شب و روز به تربیت این زیبا پسر مشغول بودند تا
این عالی که به سن چهارده سالگی قدم نهاد و انچنان
هنرمند دهر شد که بعالم مثل وی هنرمند پیدا نشود
بحسن و جمال گویا شهره شهر شده و هرگاه گاهی
به دکان زرگری به پیش رفته نشست و همه مردم
تماشای او جمع میشدند اما پادشاه عراق دختر
داشت مهرانگیز نام که در نیکوی طاق و نادره
آفاق بود لب شکر ریز زلف عنبر بیز خد او
را سرد گویم با شمشاد خوش رعنا نیکو گفتاری
گلفام سیم اندام بود که هیچ شرح راست
نمی آید نام آن گلعذار نگر لب شکر
ریز و زلف عنبر بیز سرو بالایی سرو خرام

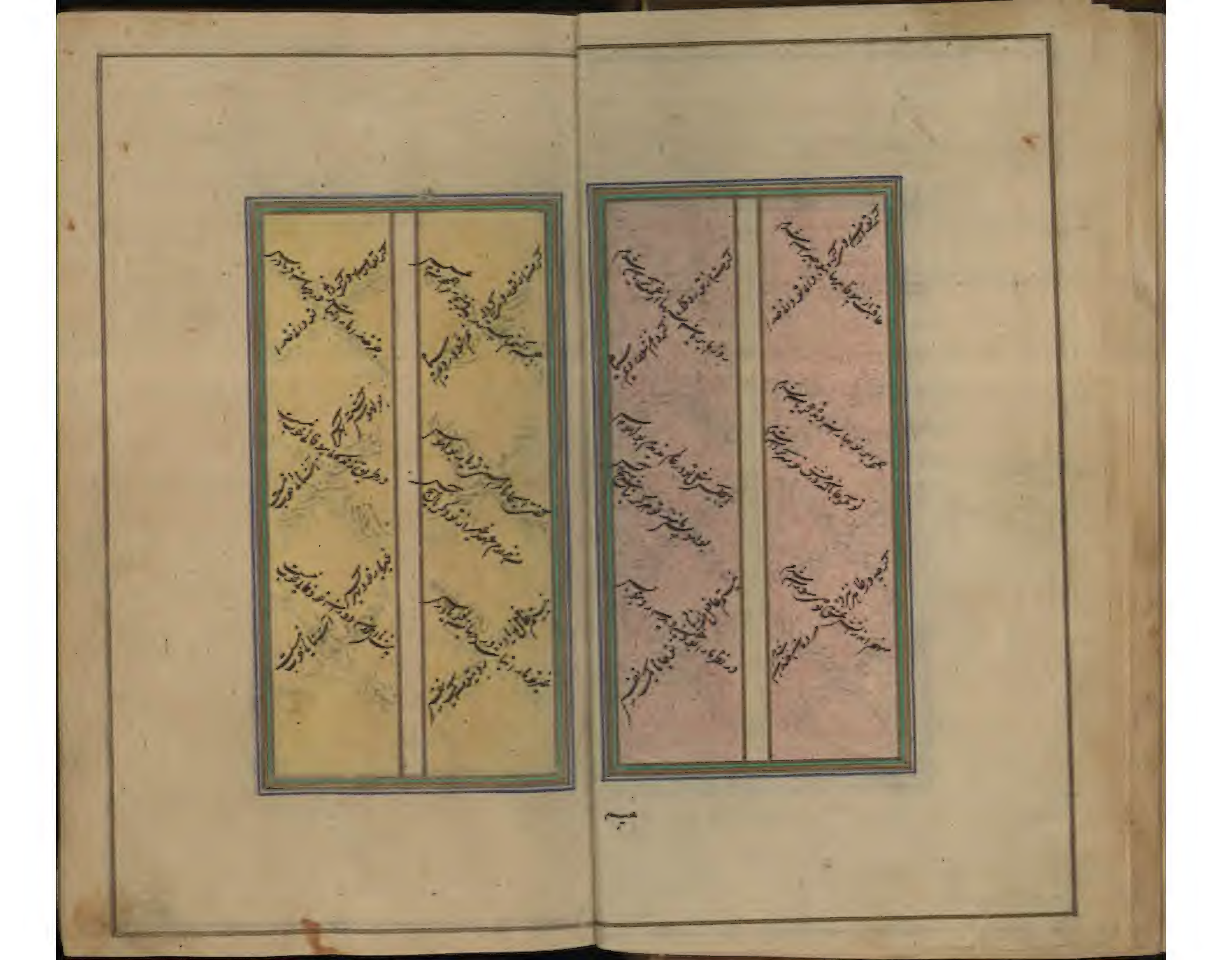


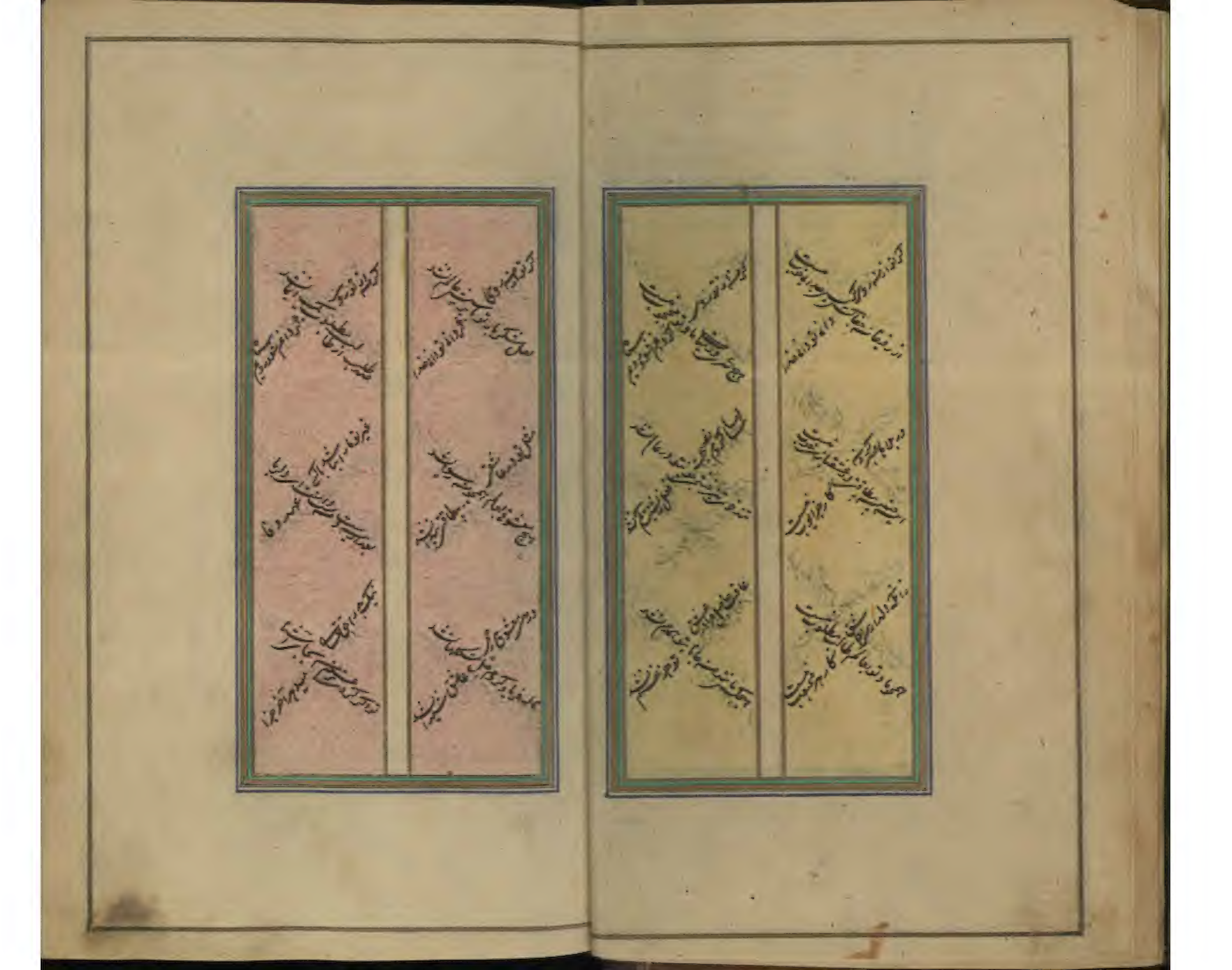


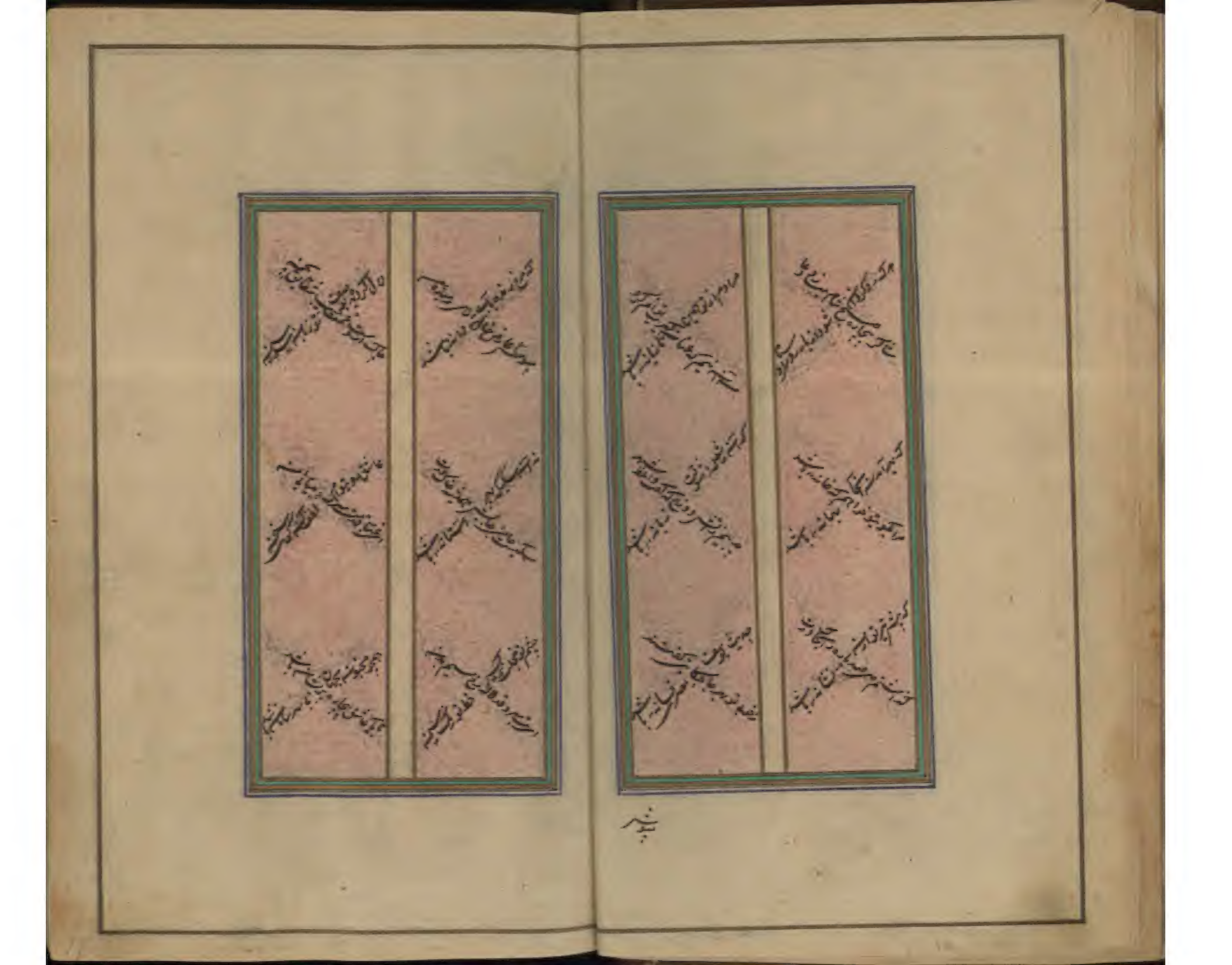


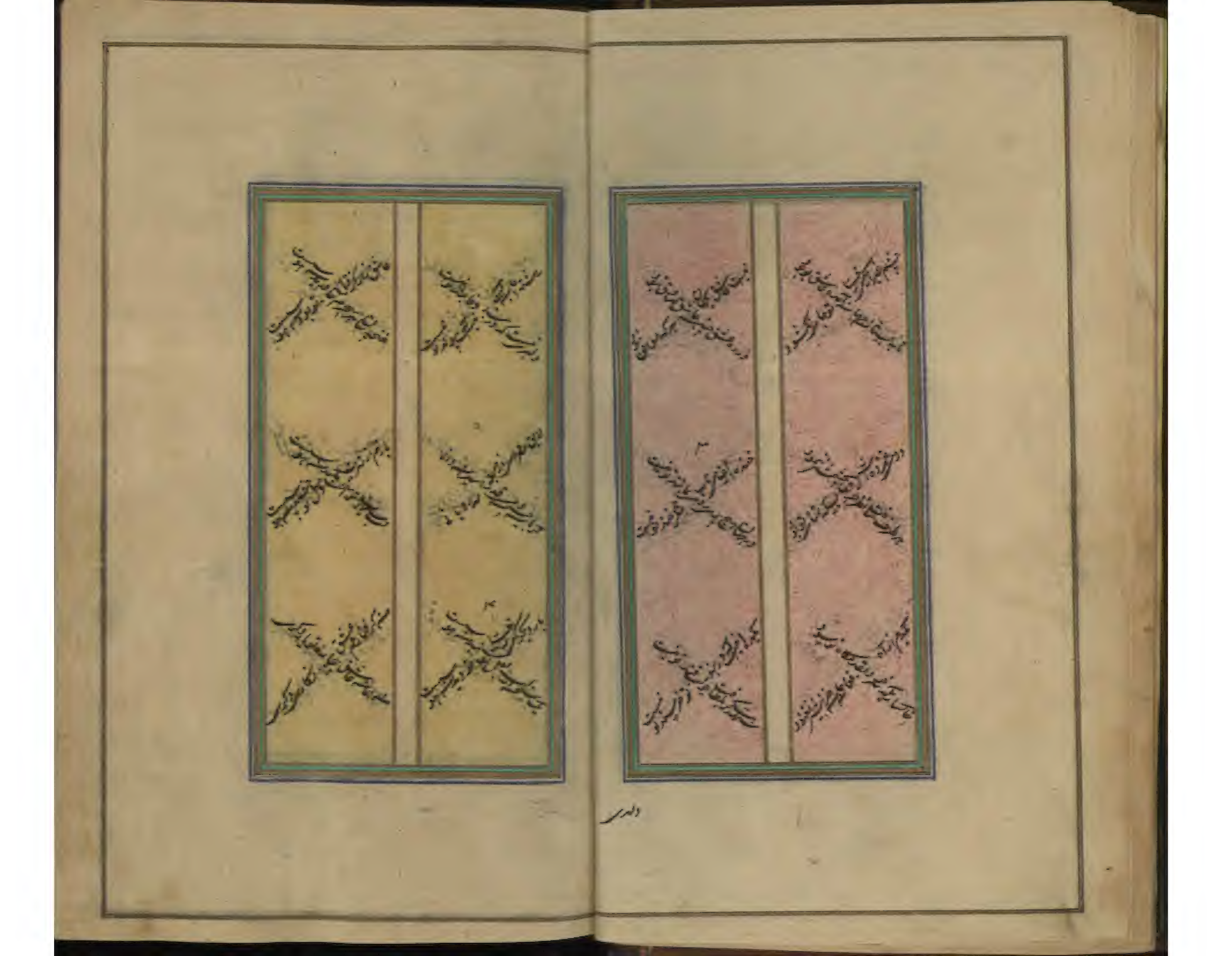


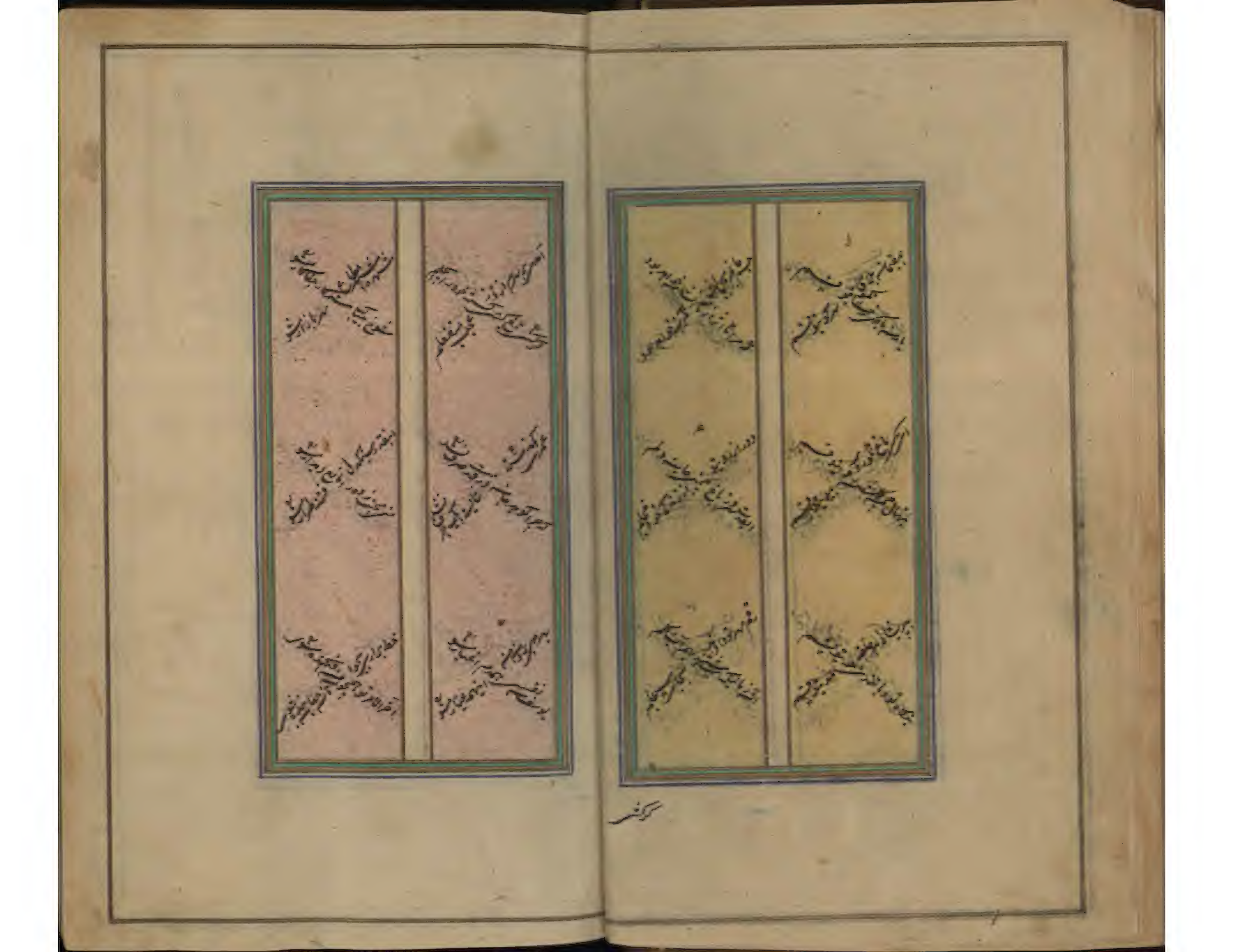


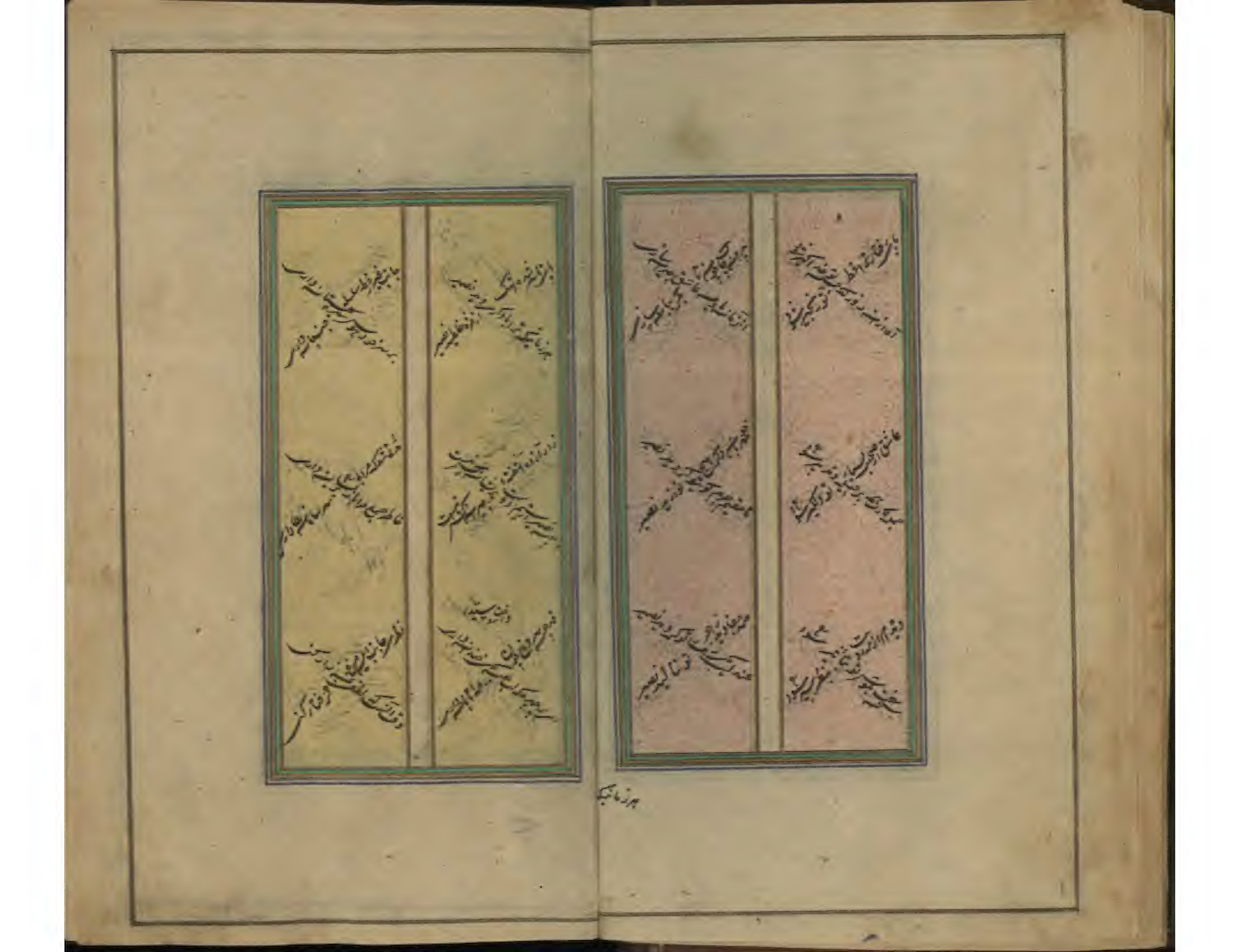


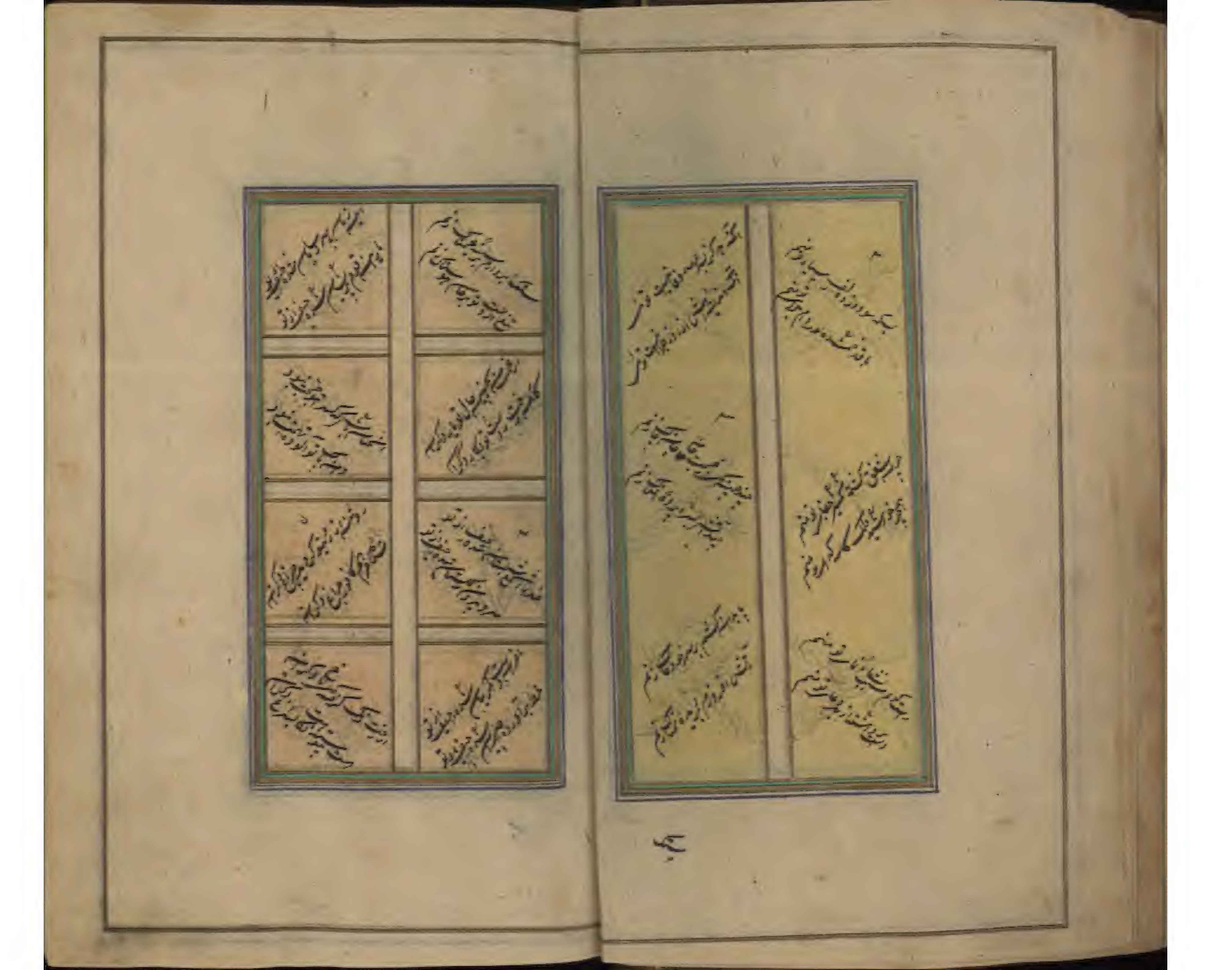






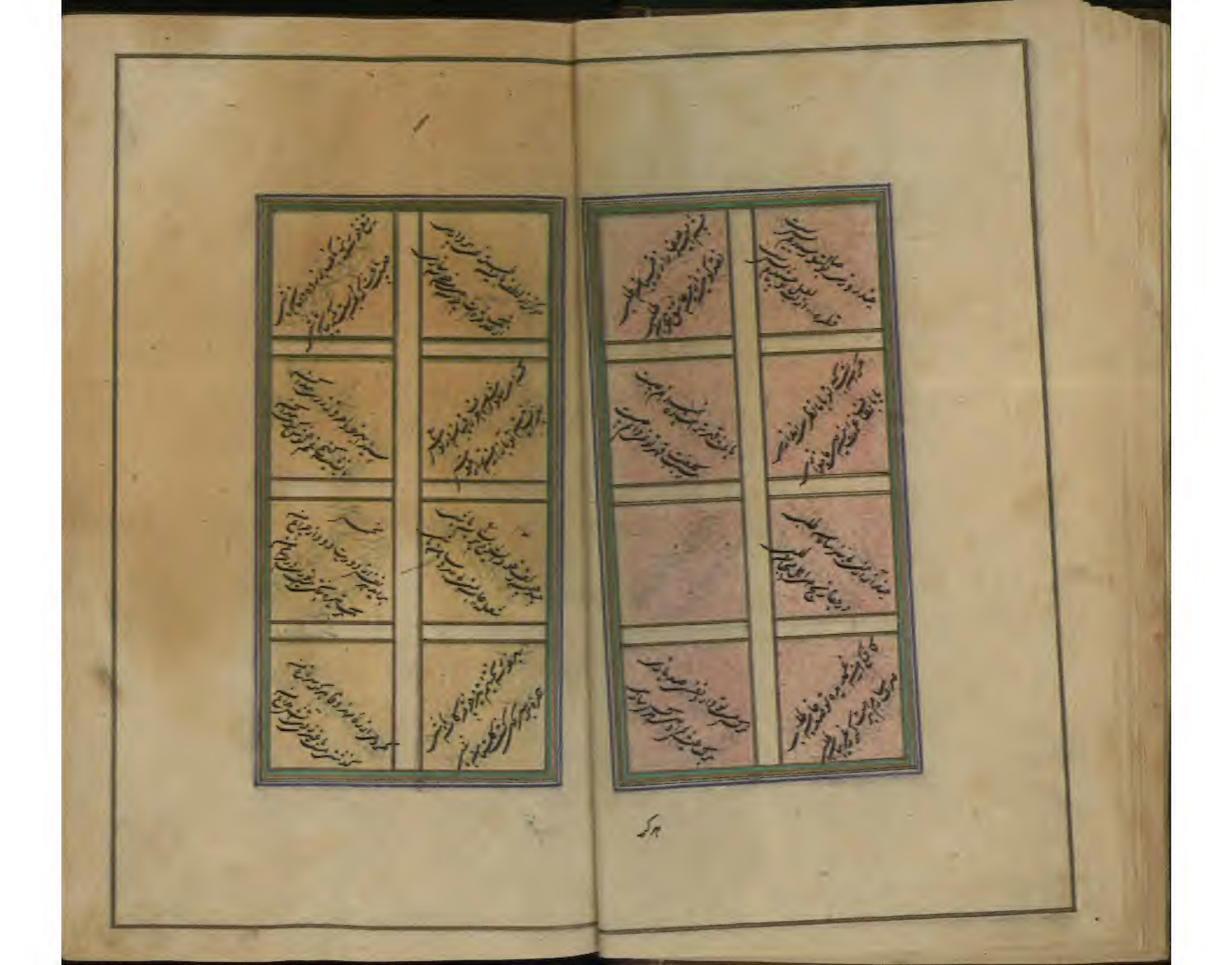








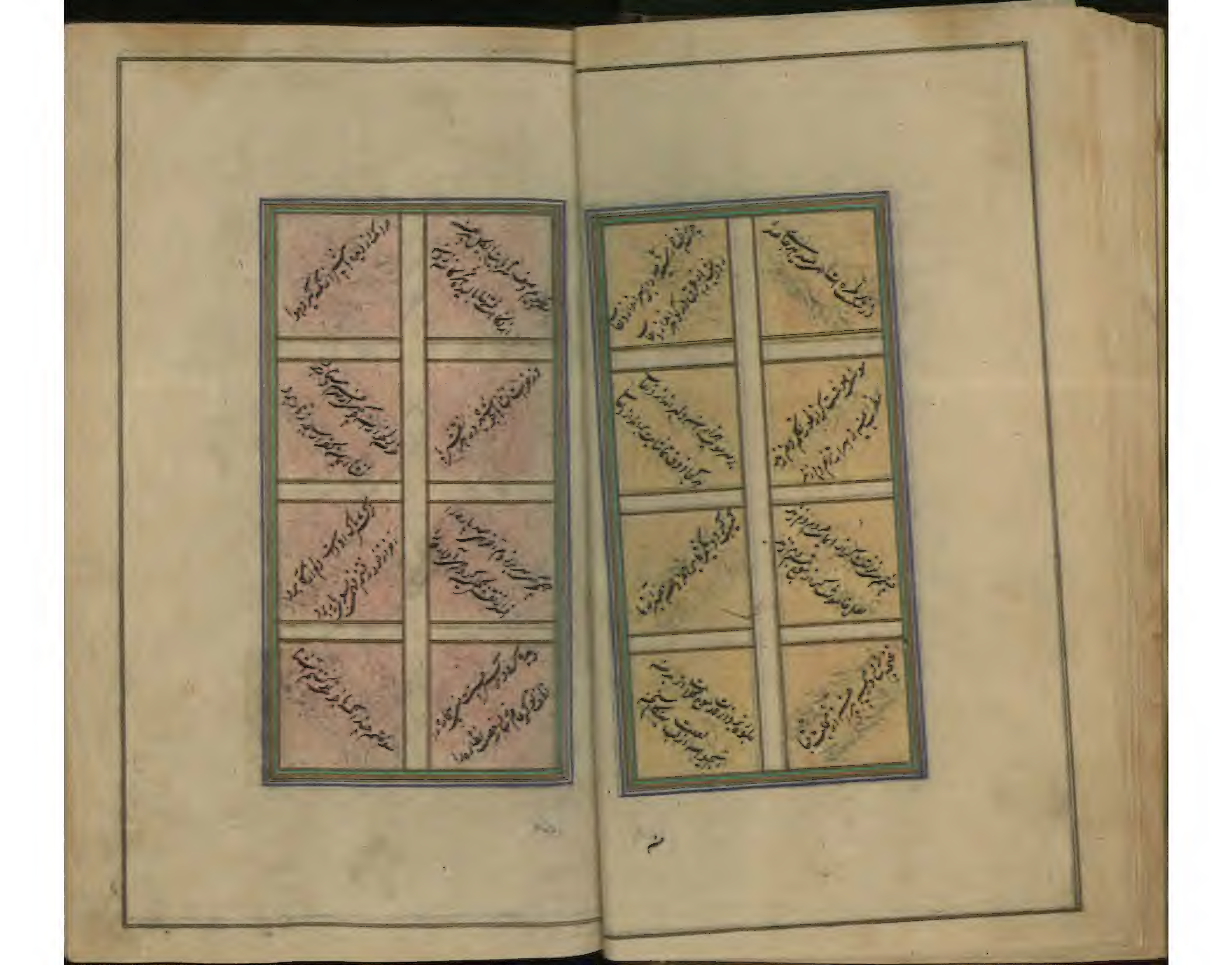


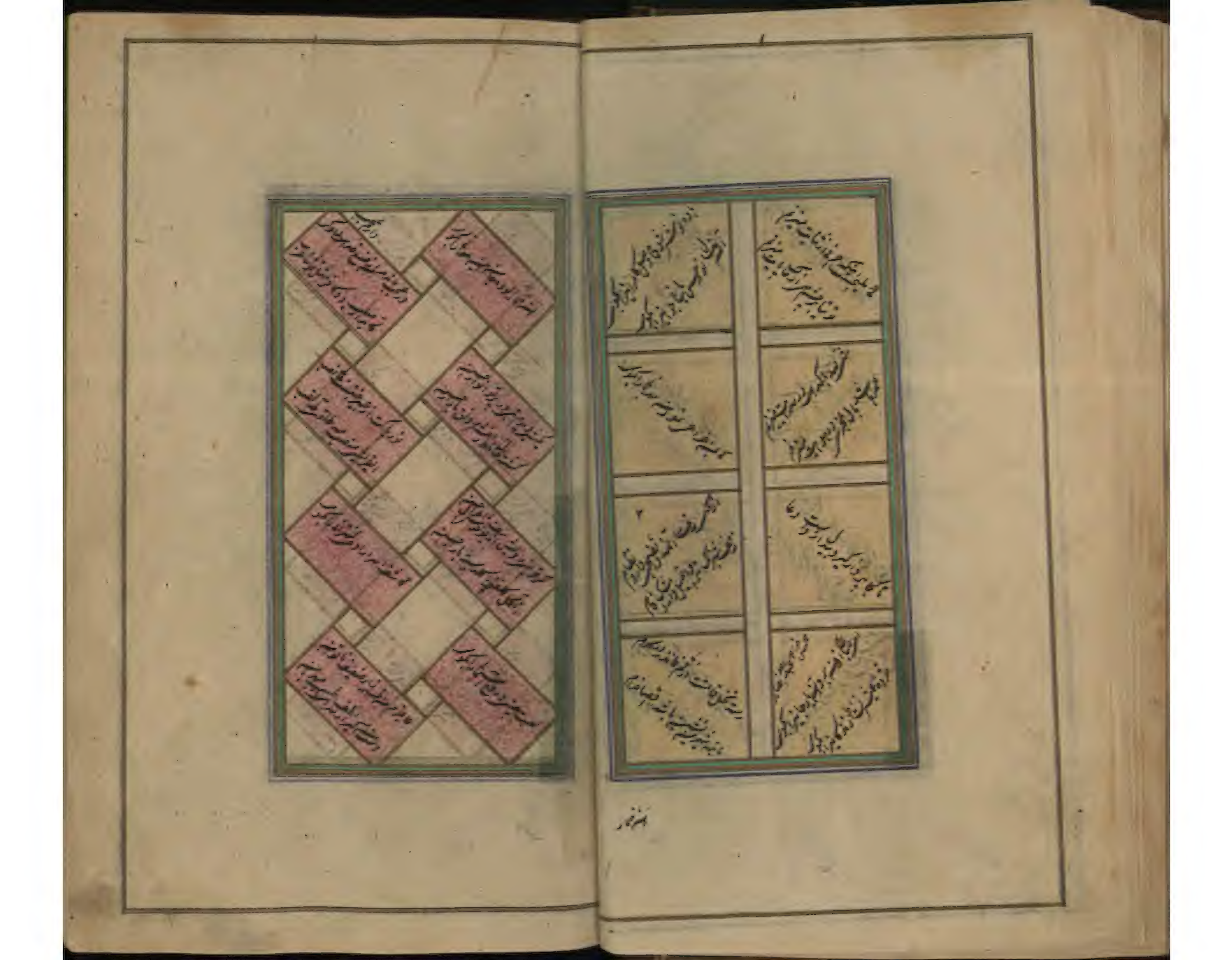


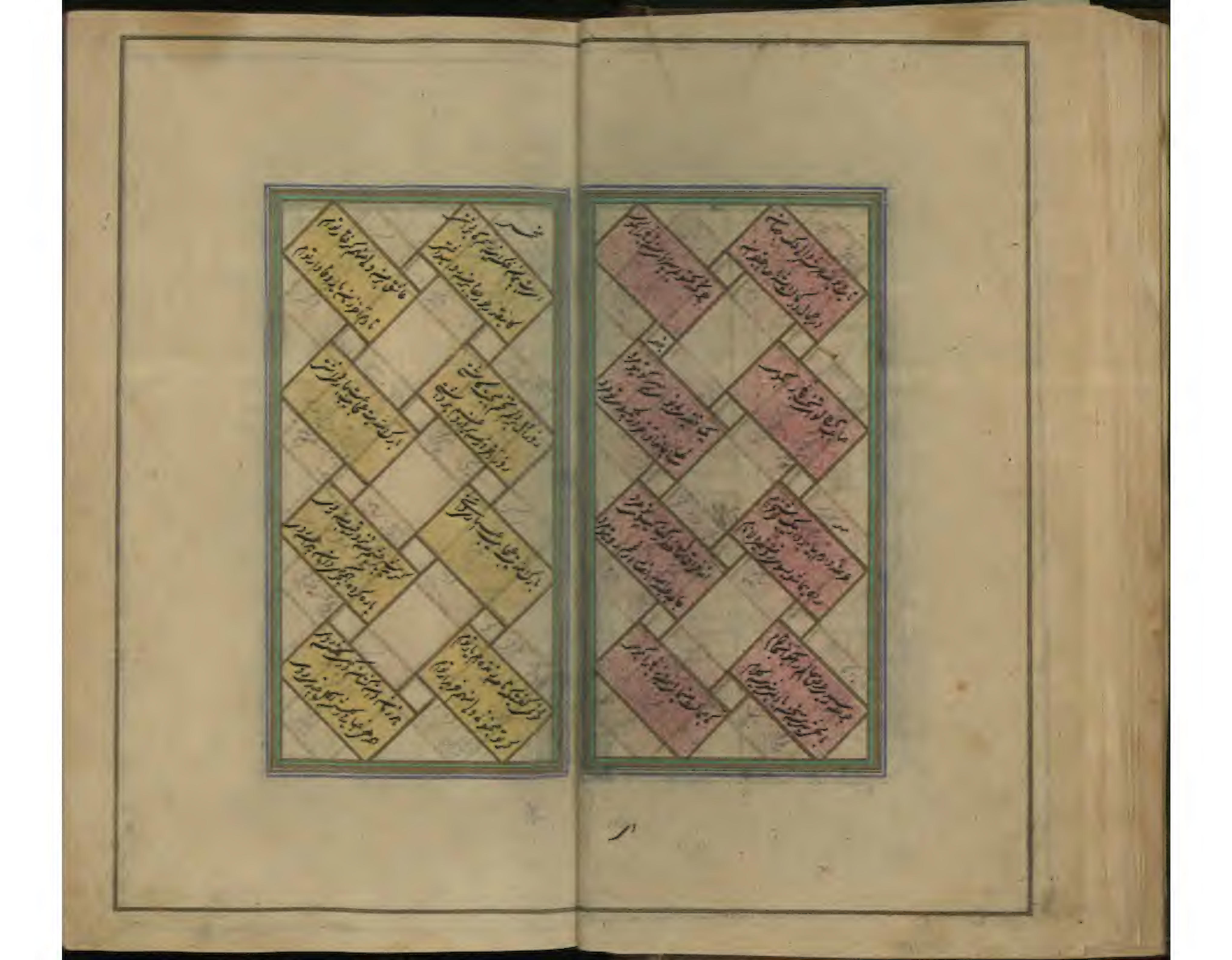


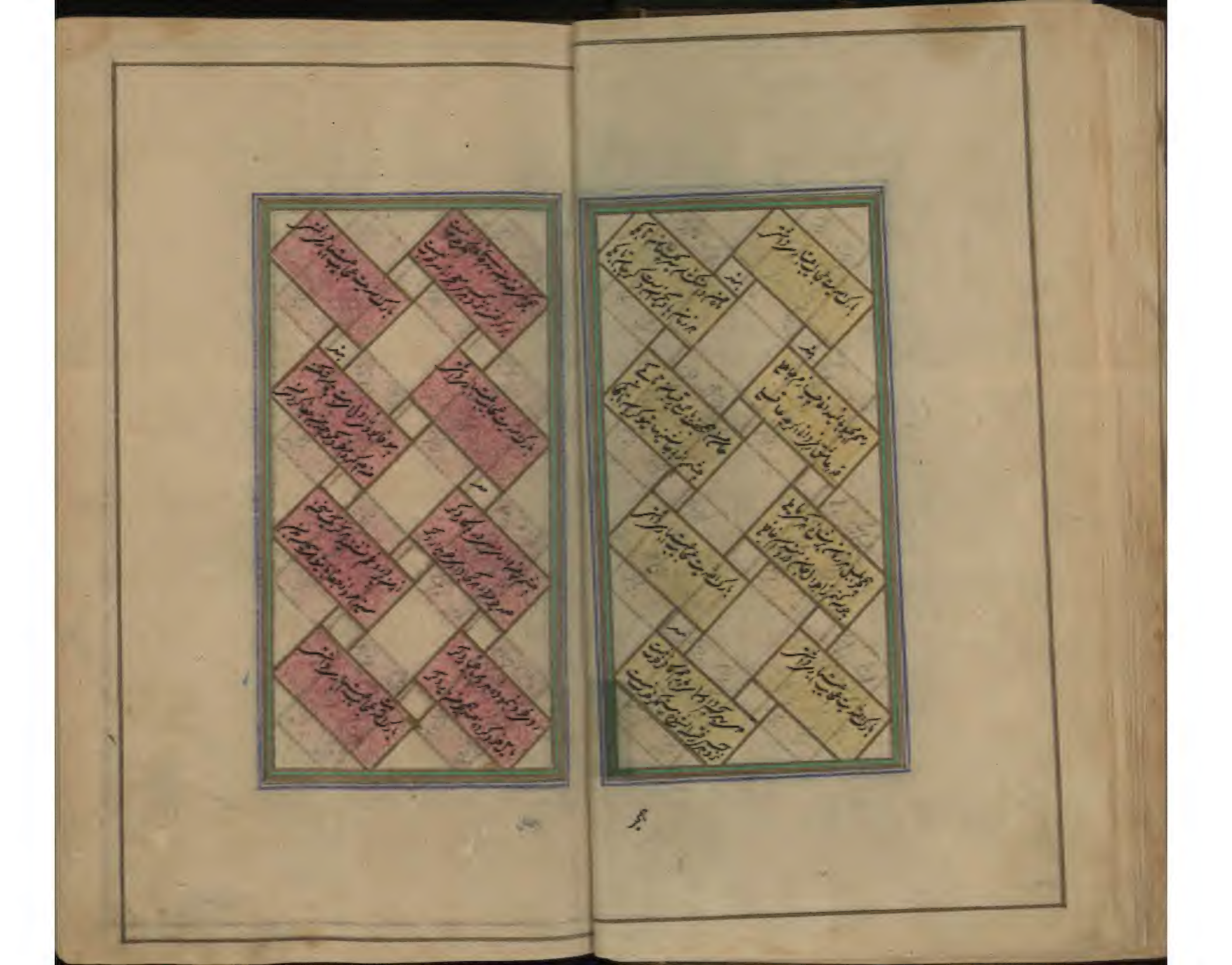




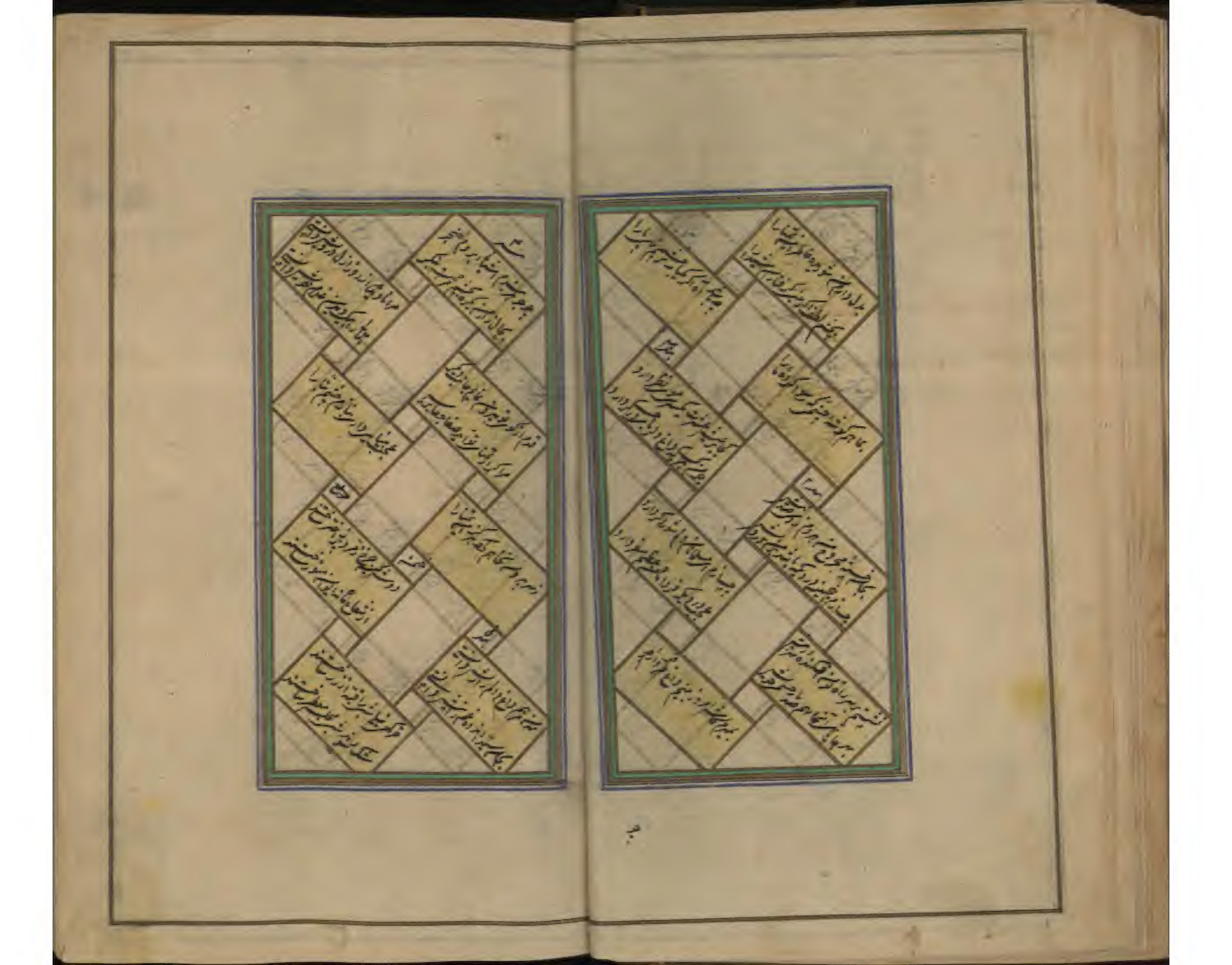


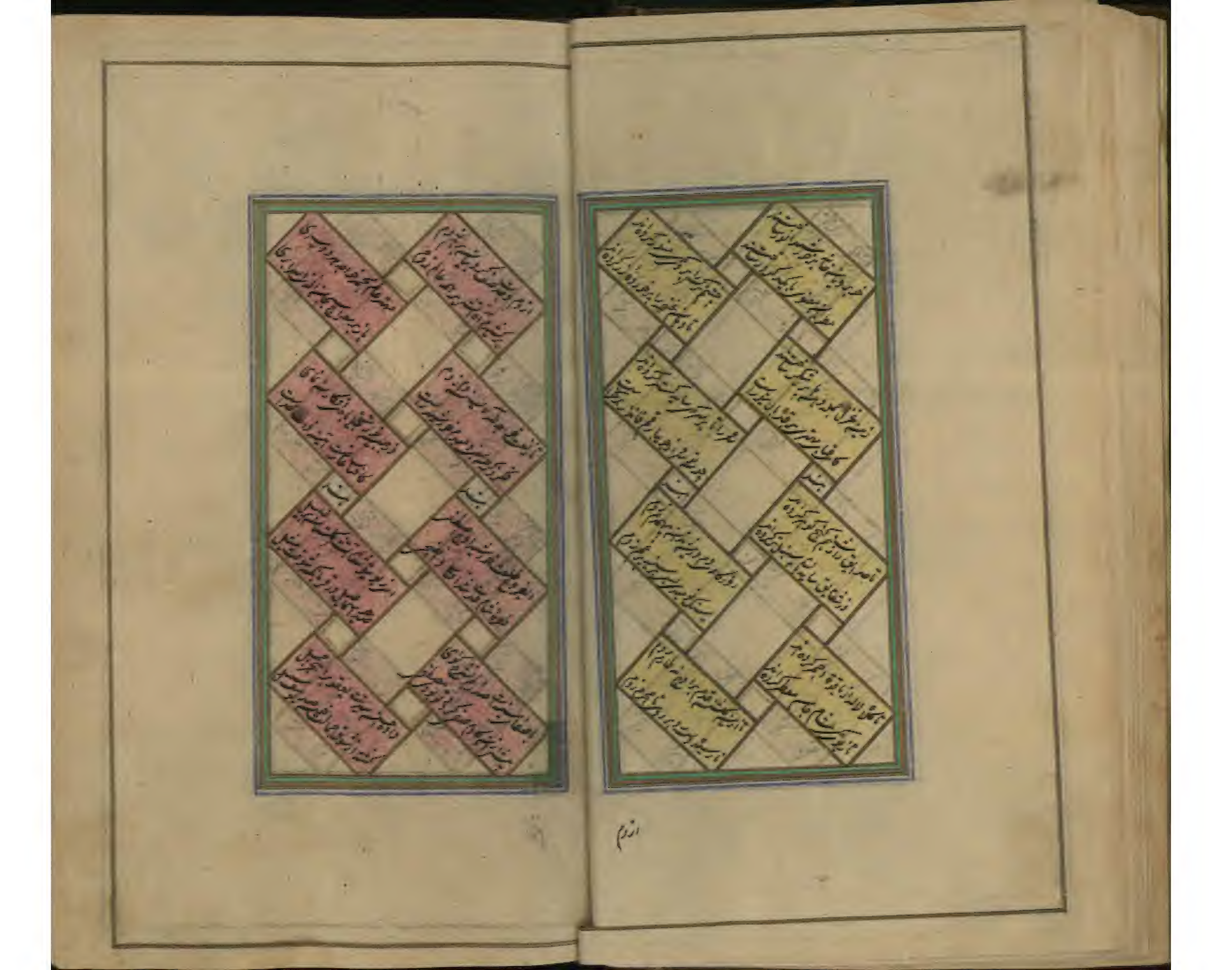




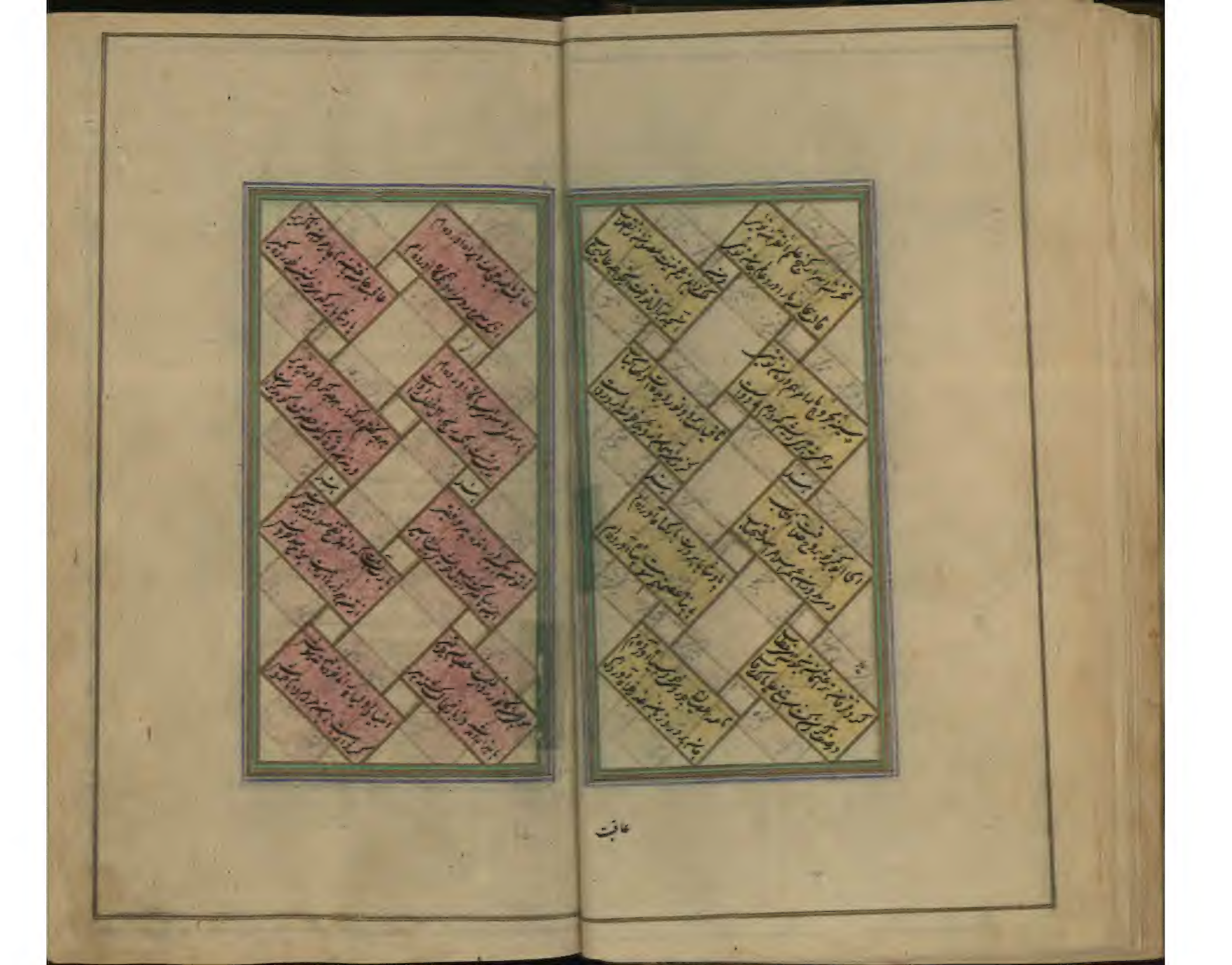




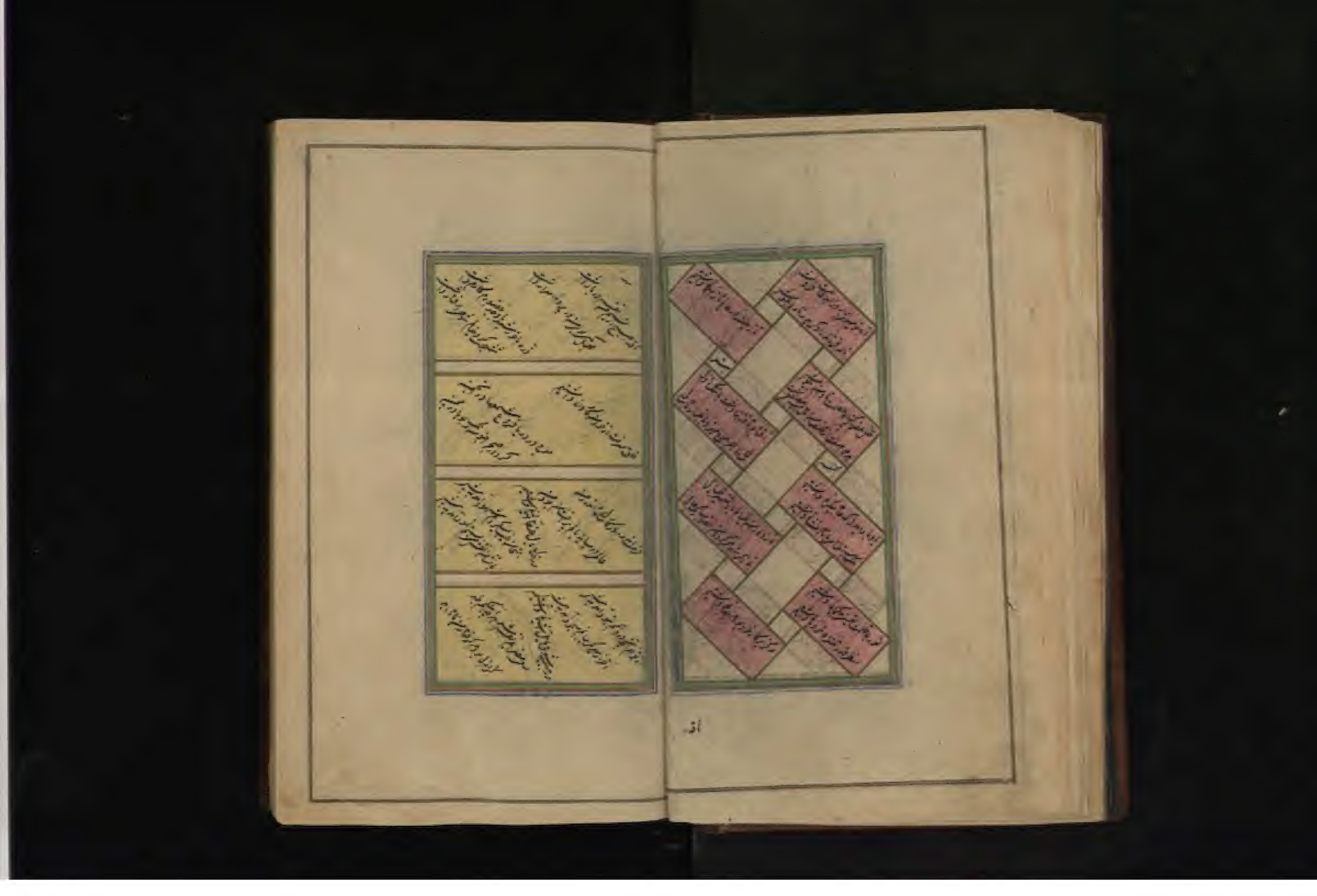


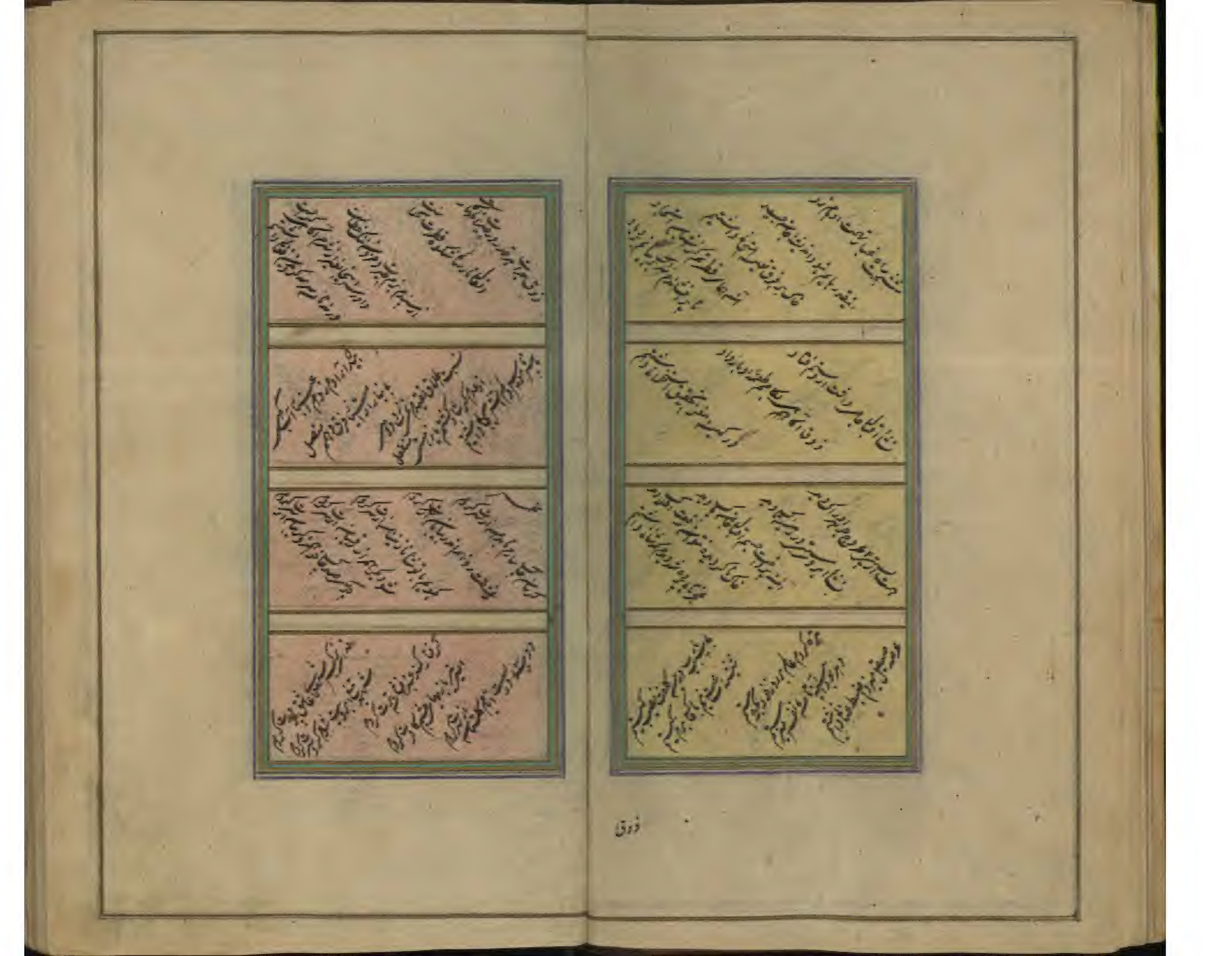


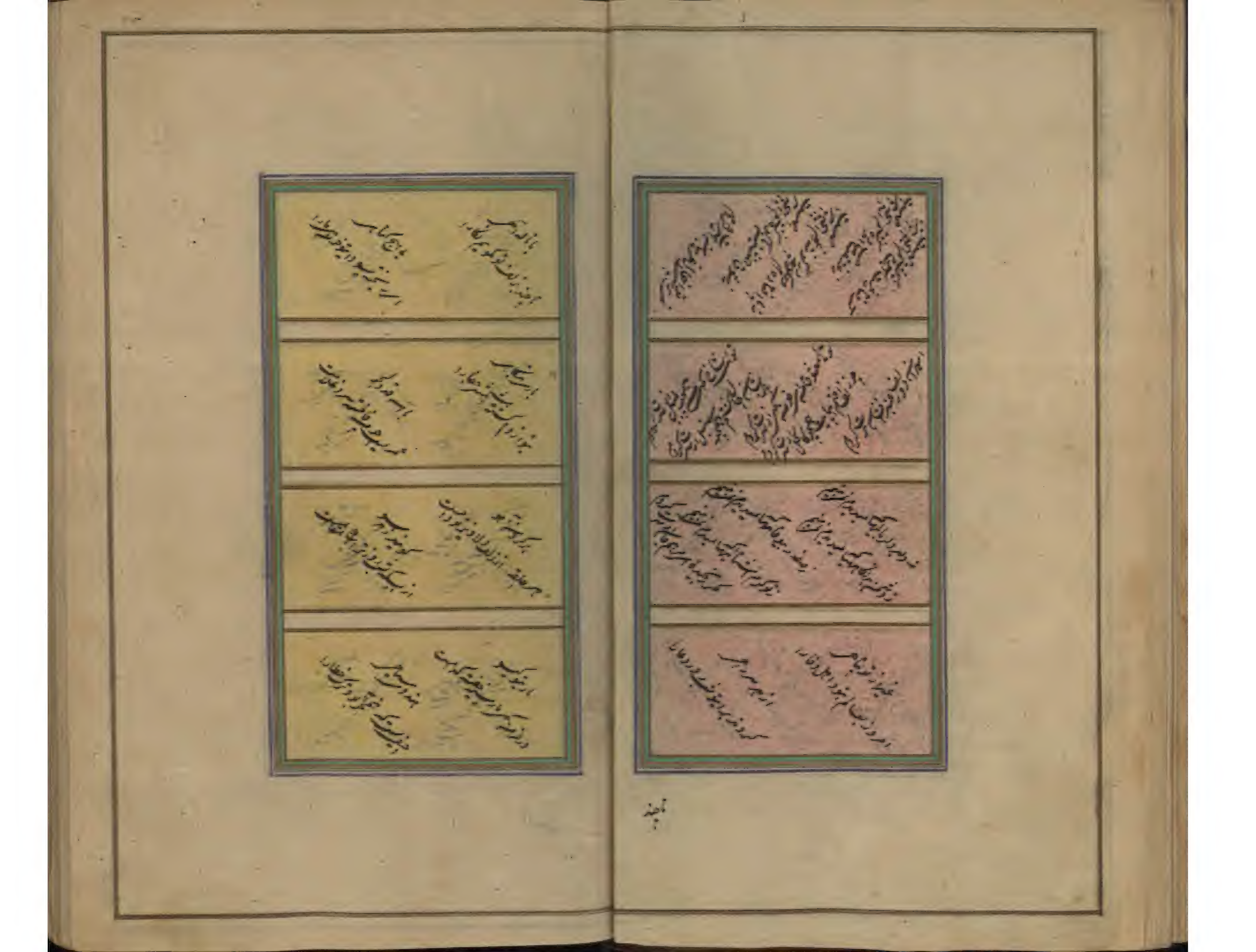


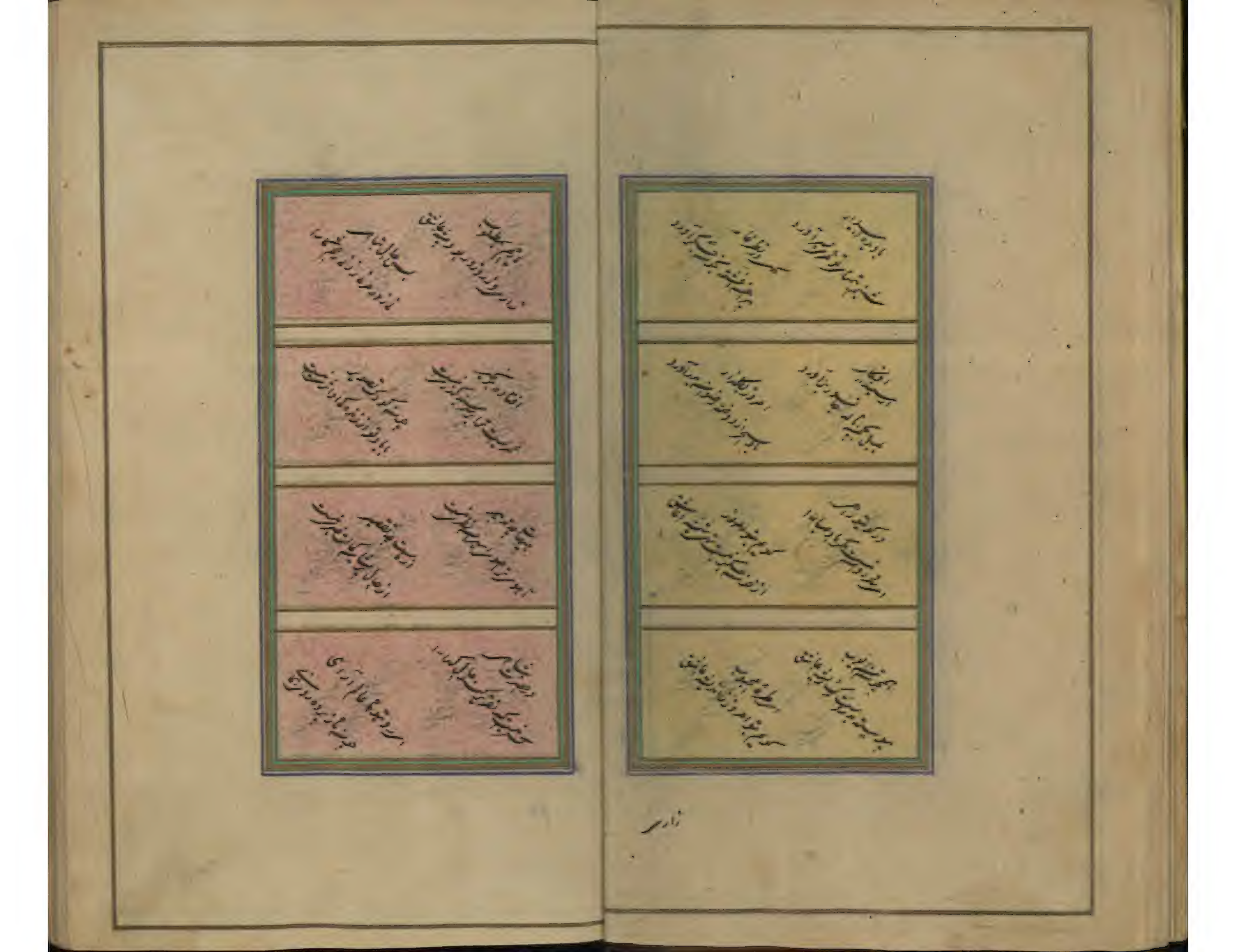


عاقبت

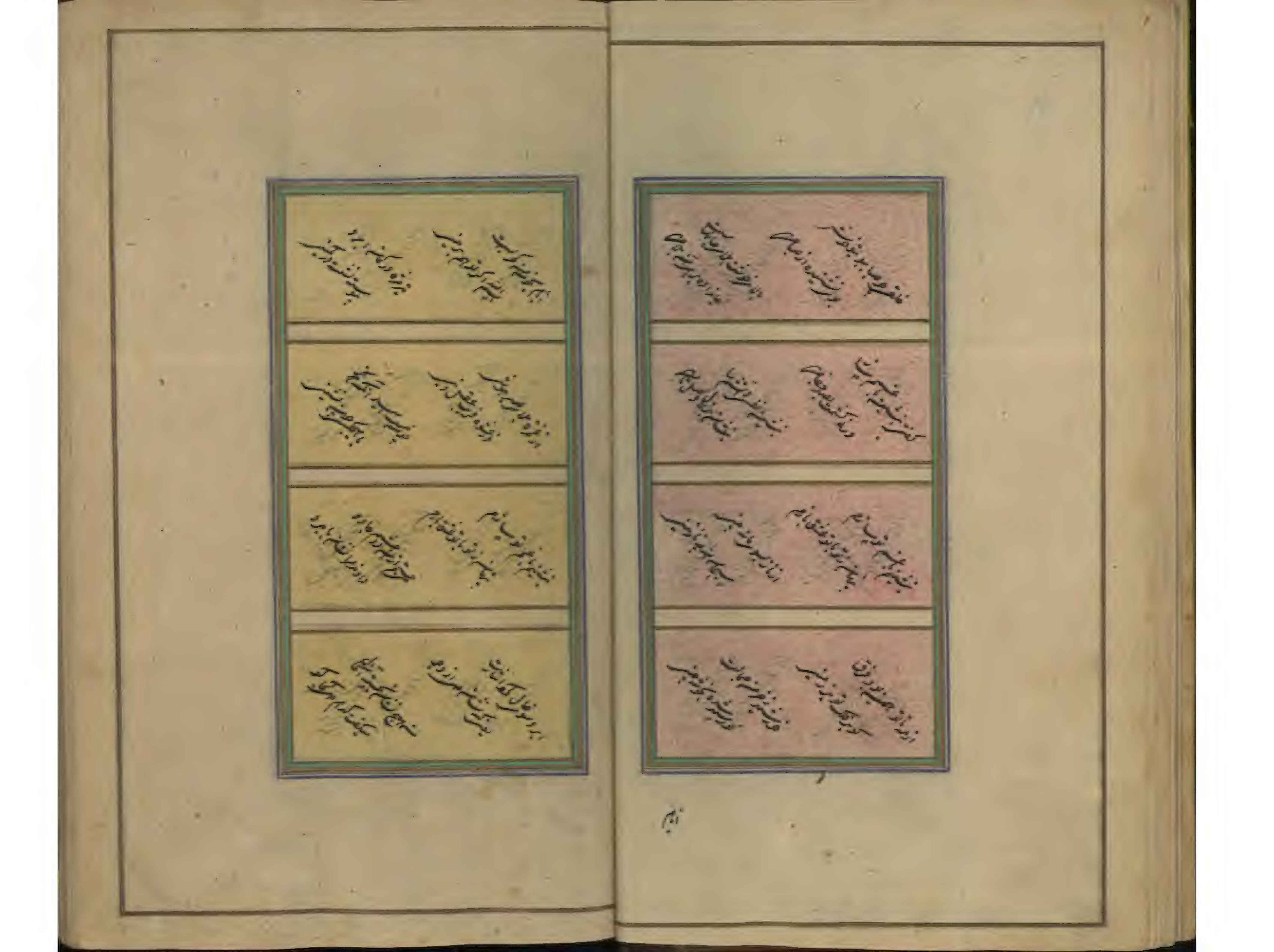


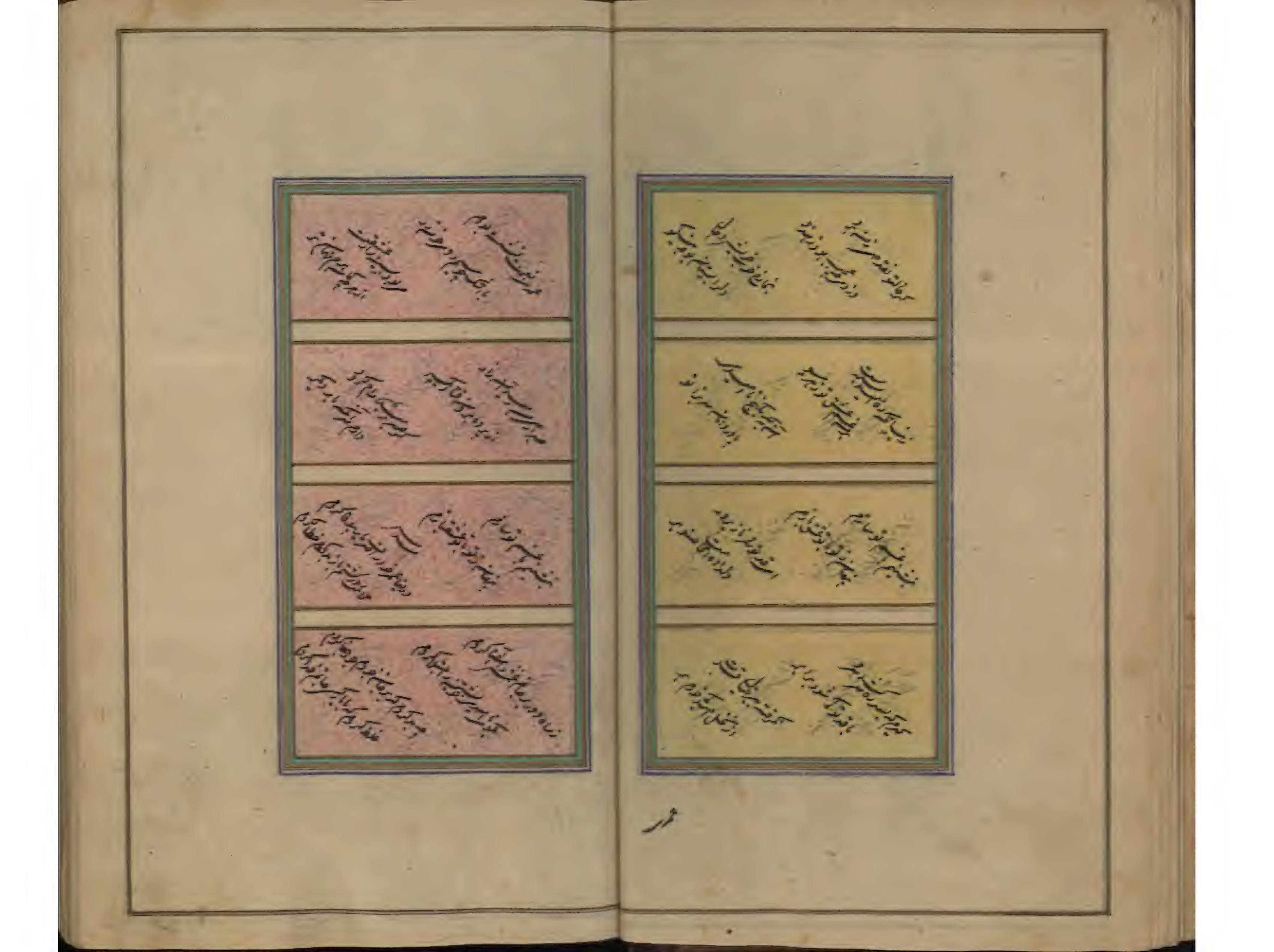


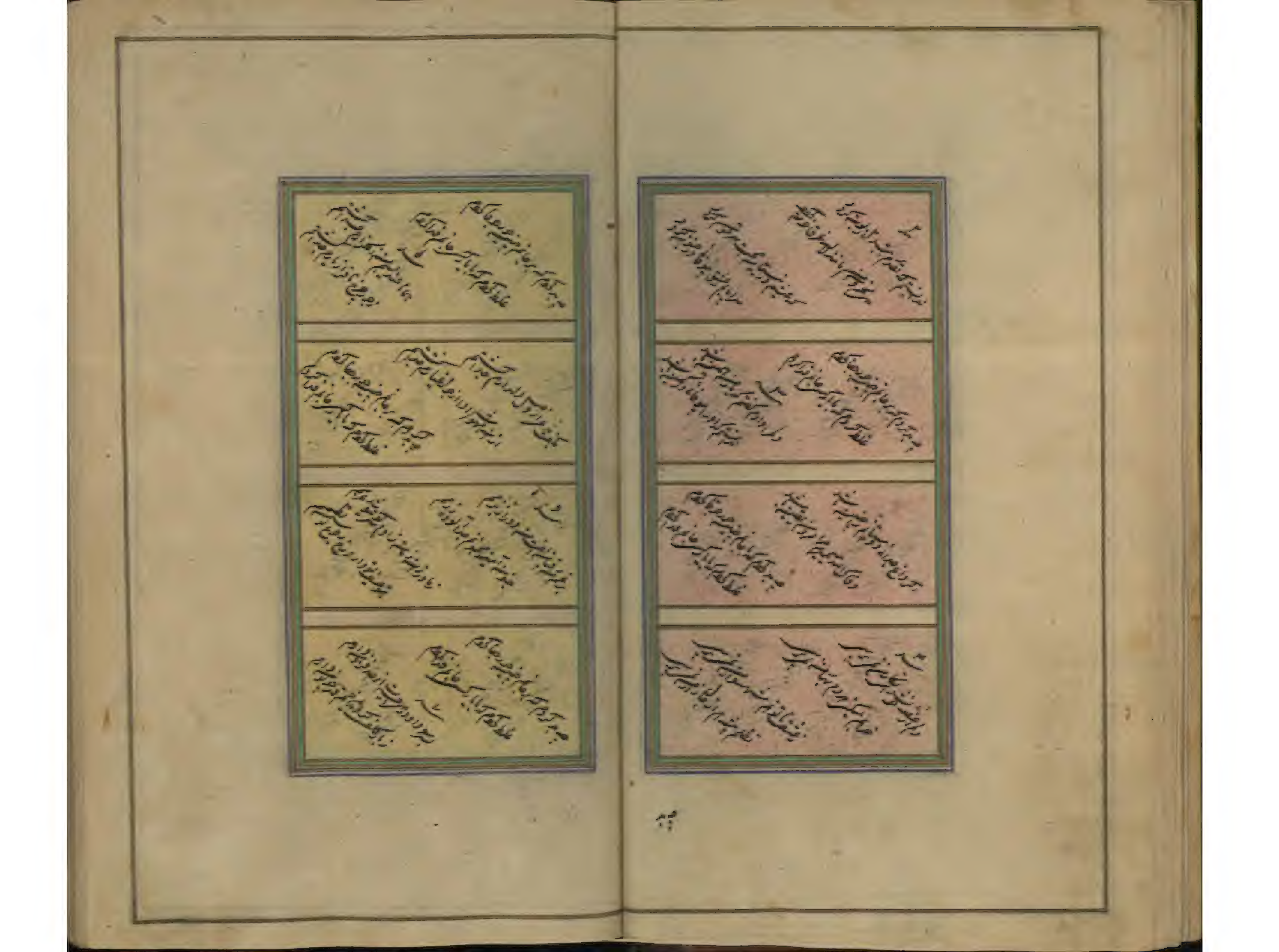
















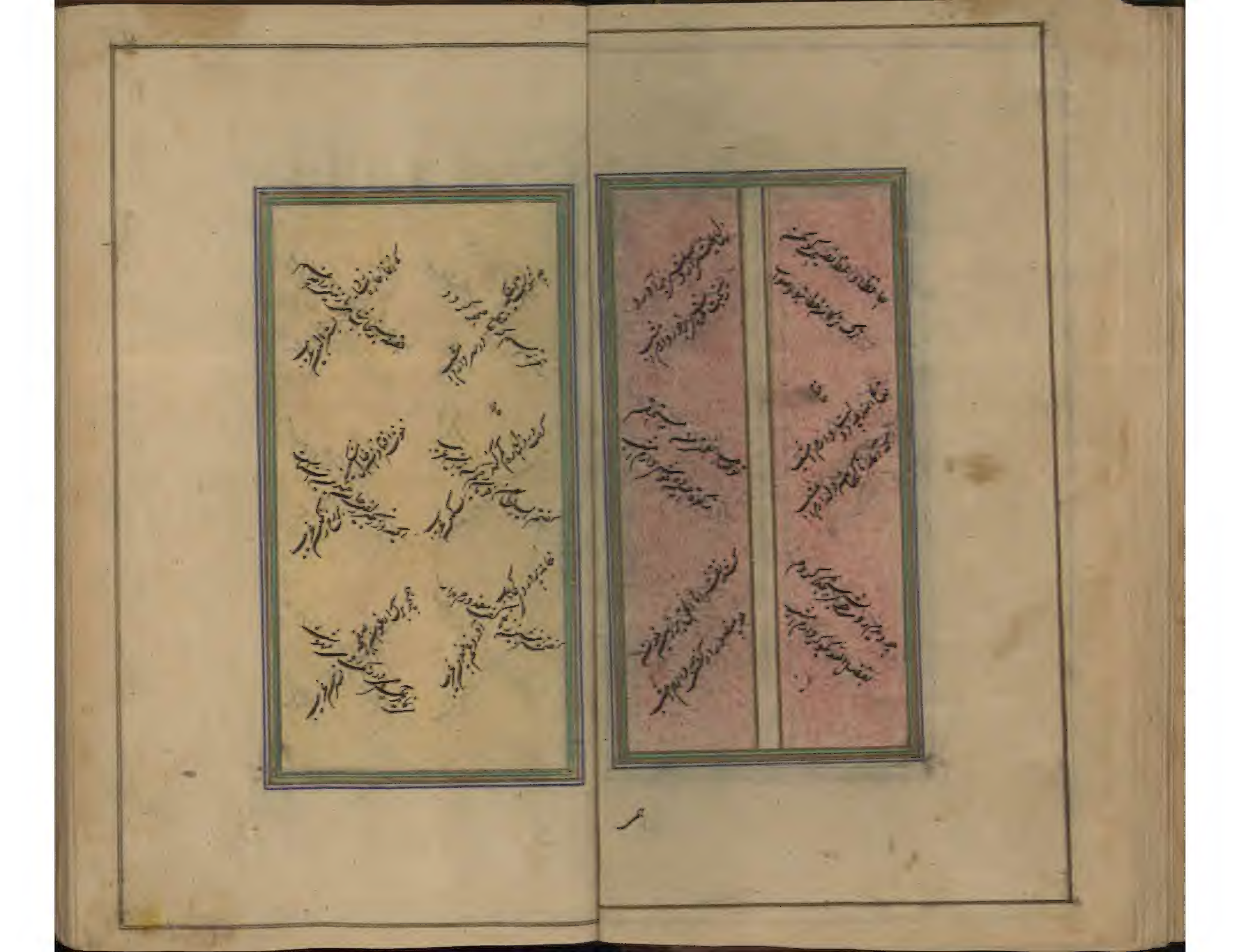


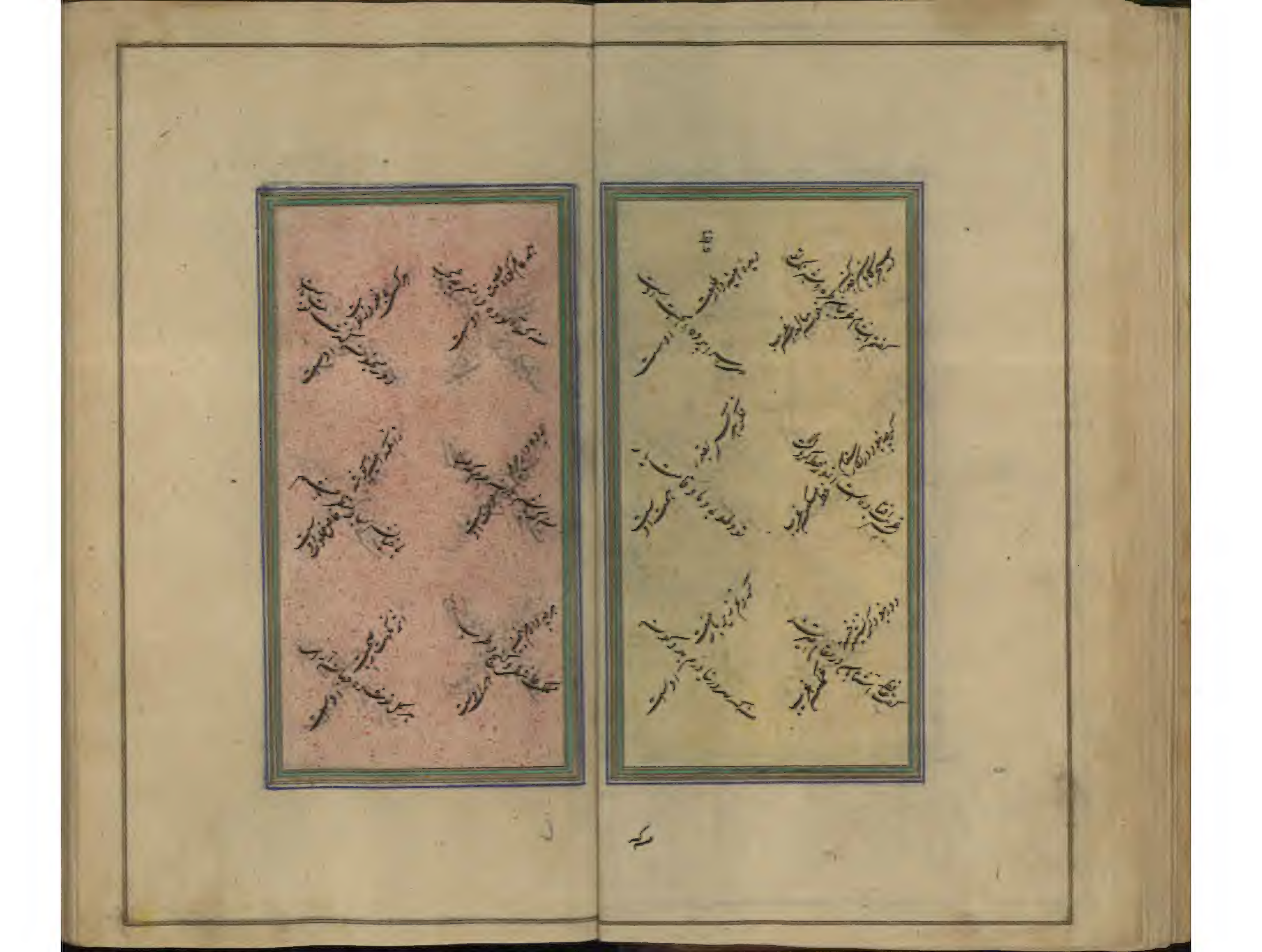


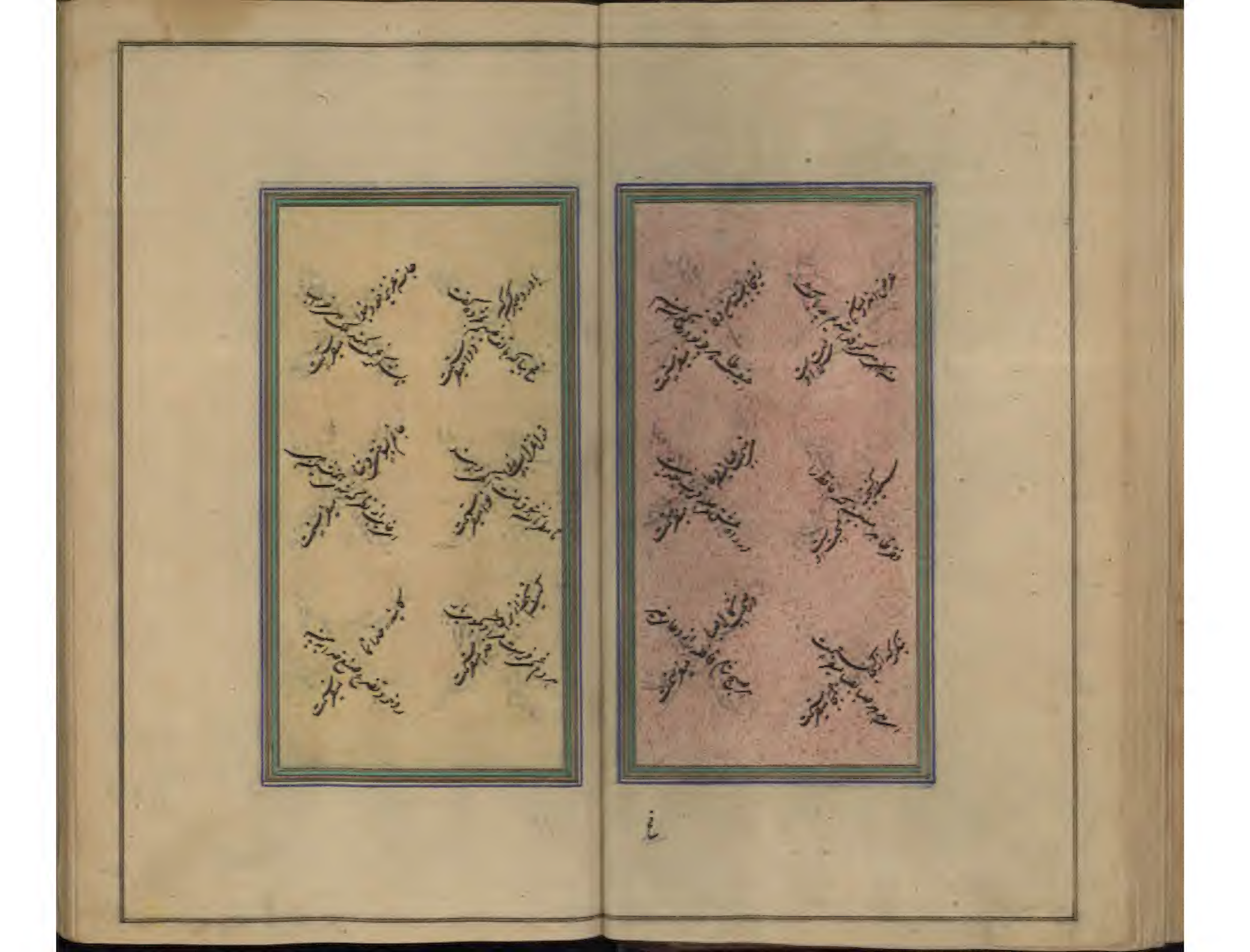


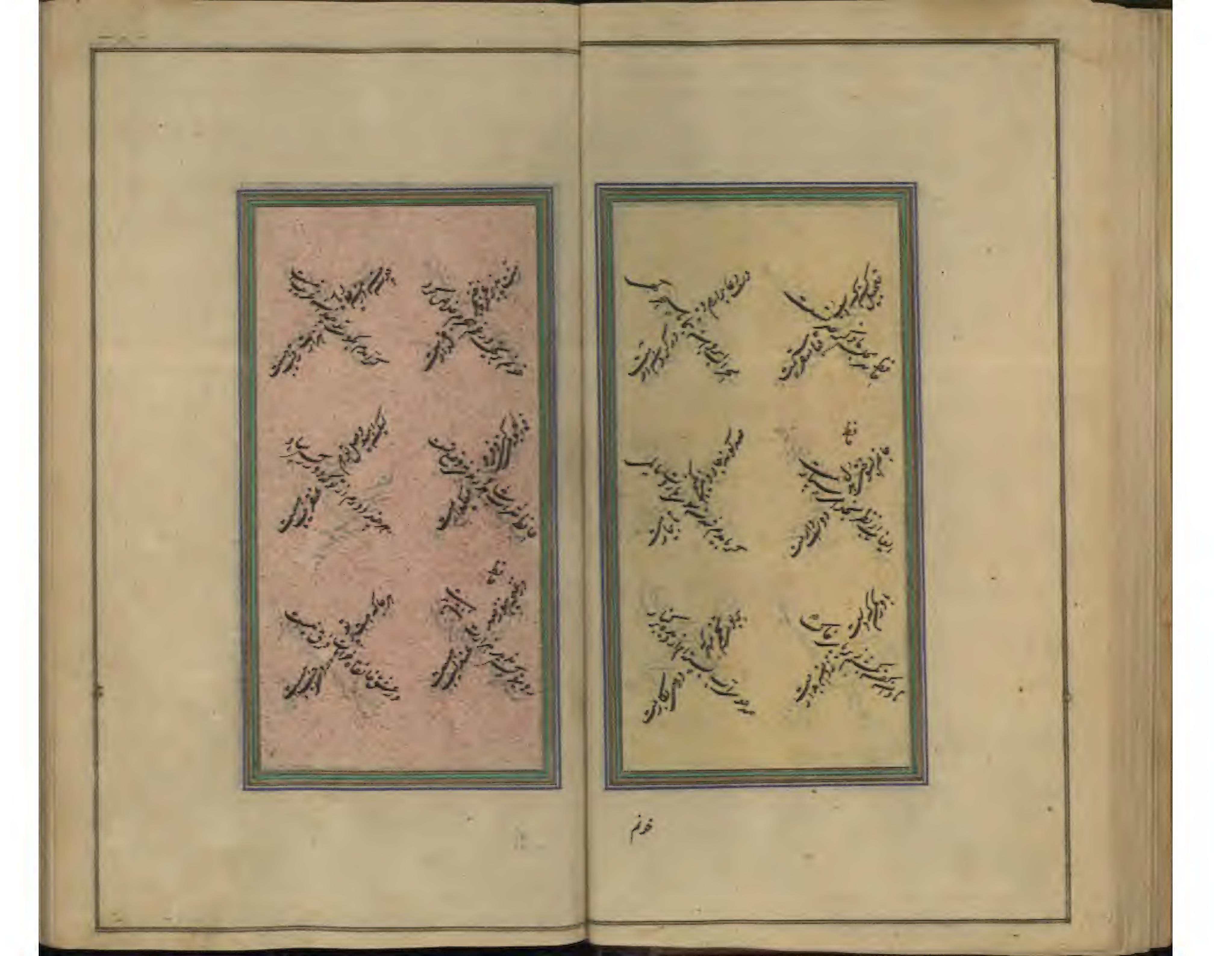


ازخیام

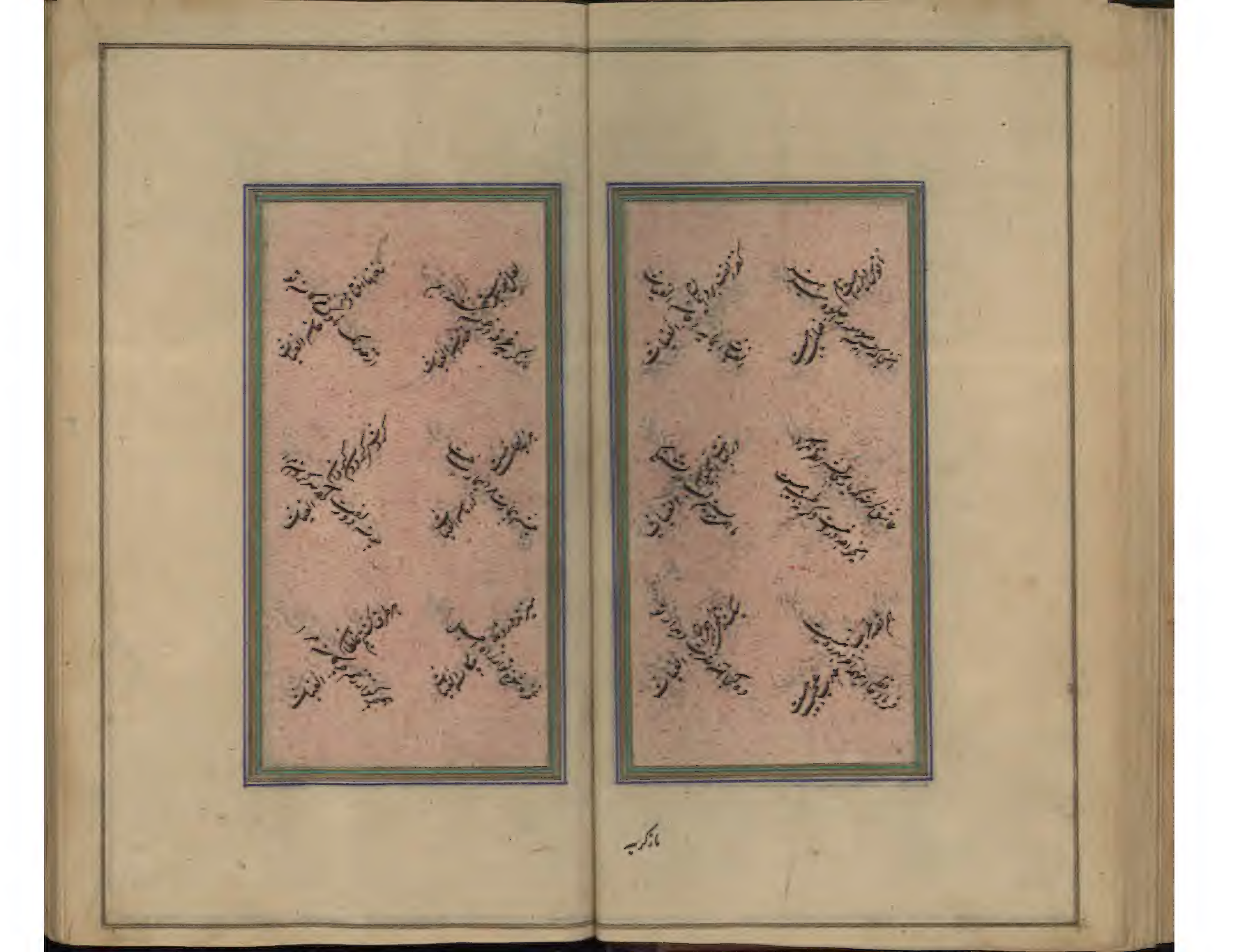


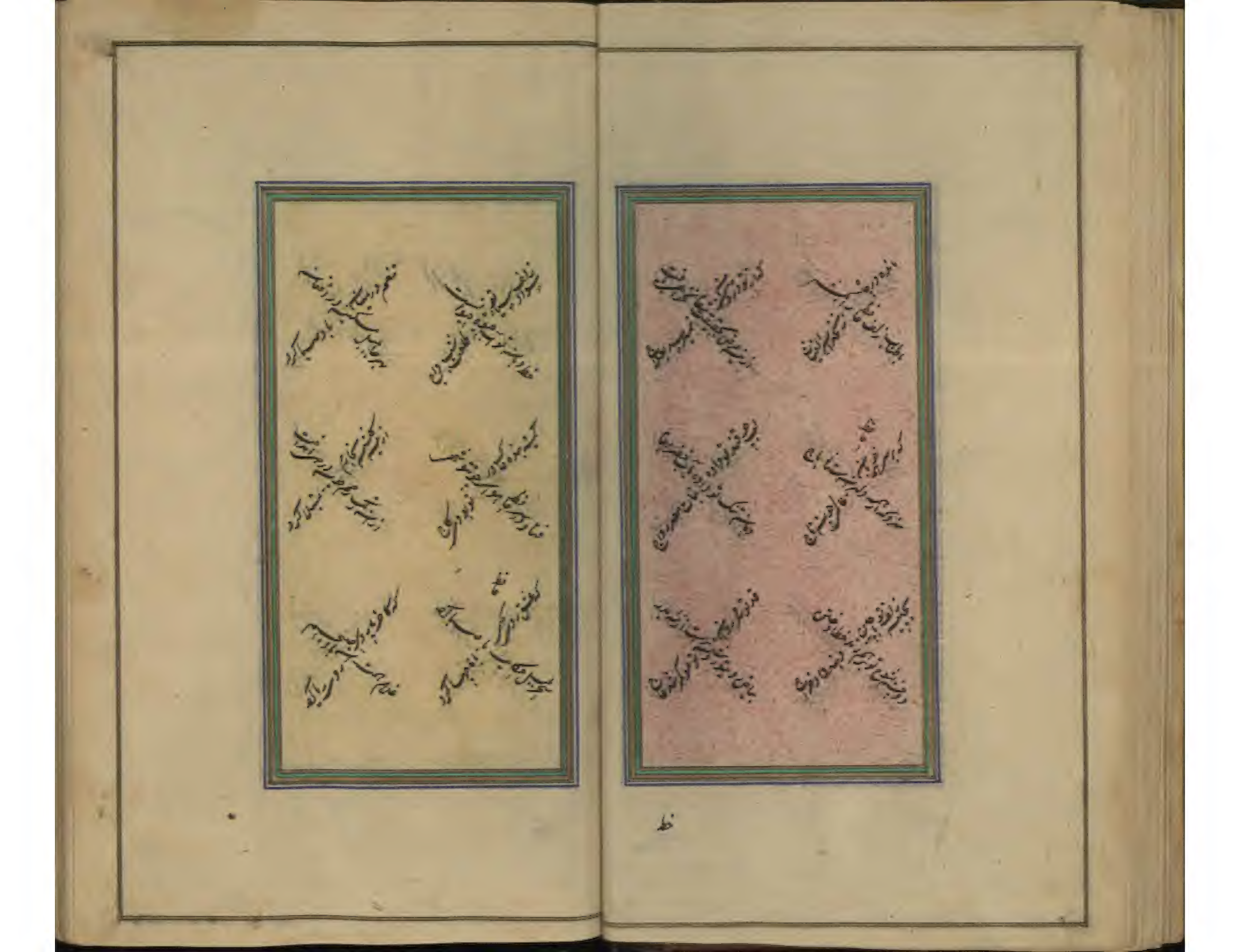


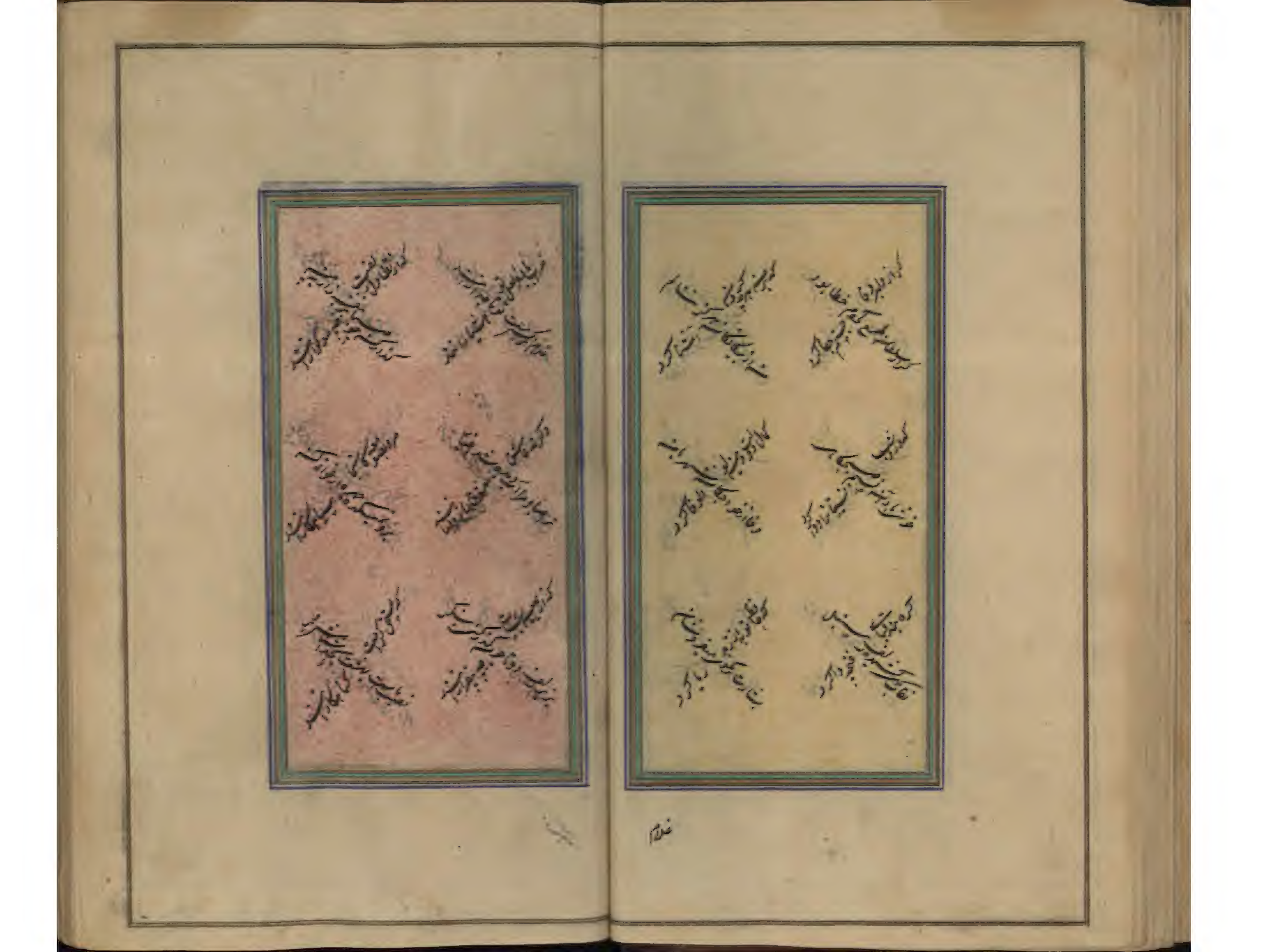




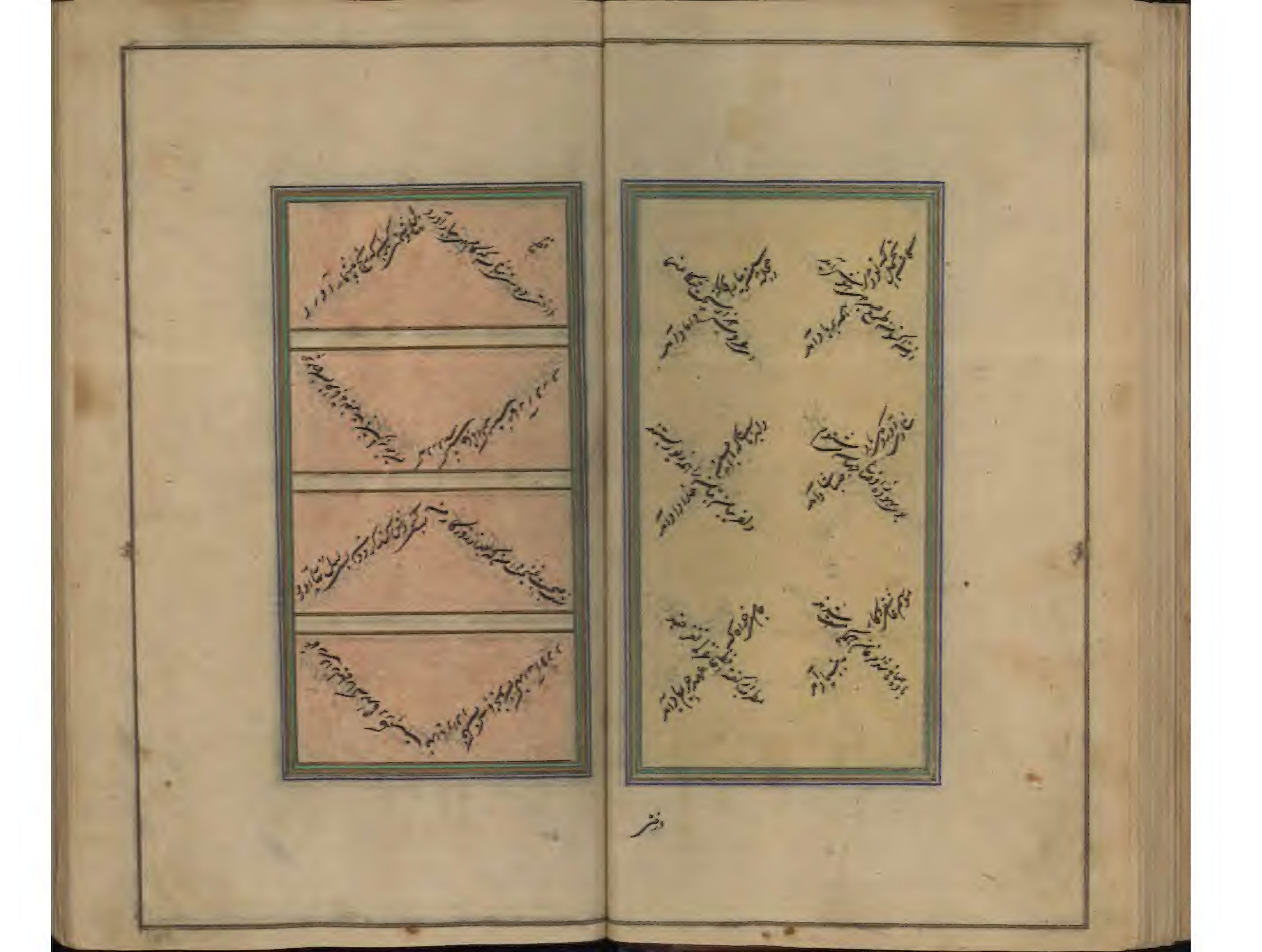
خرم

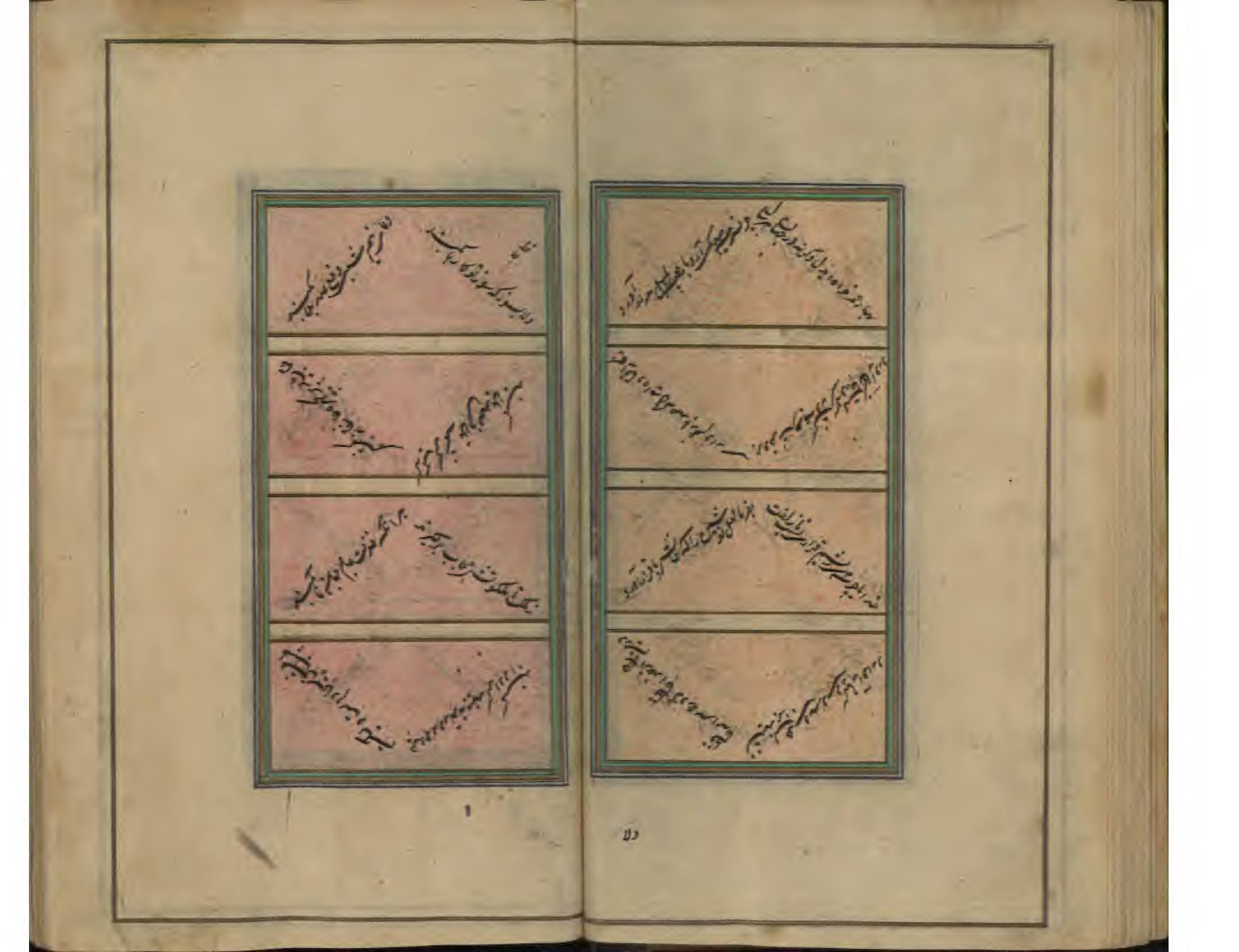


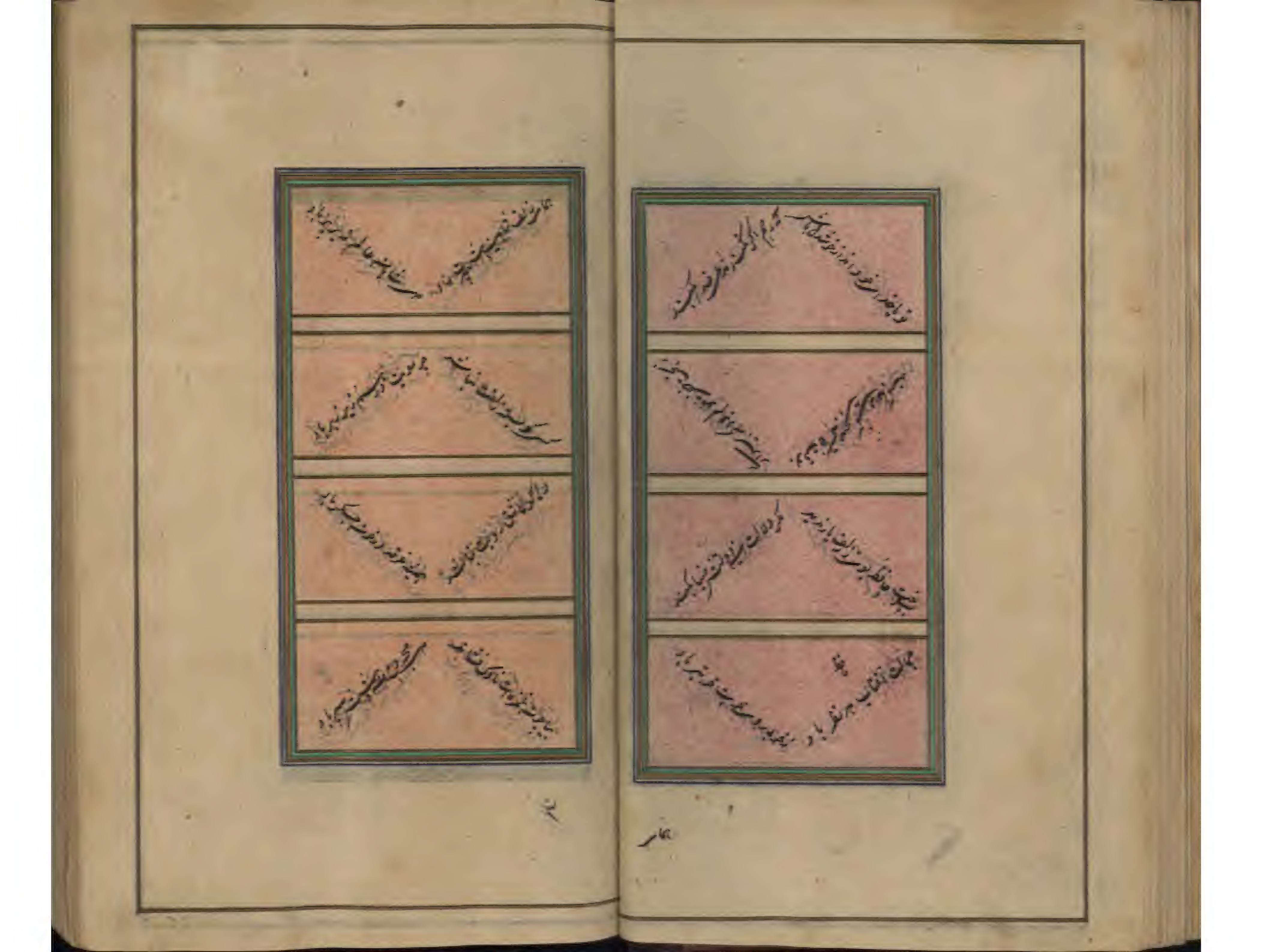


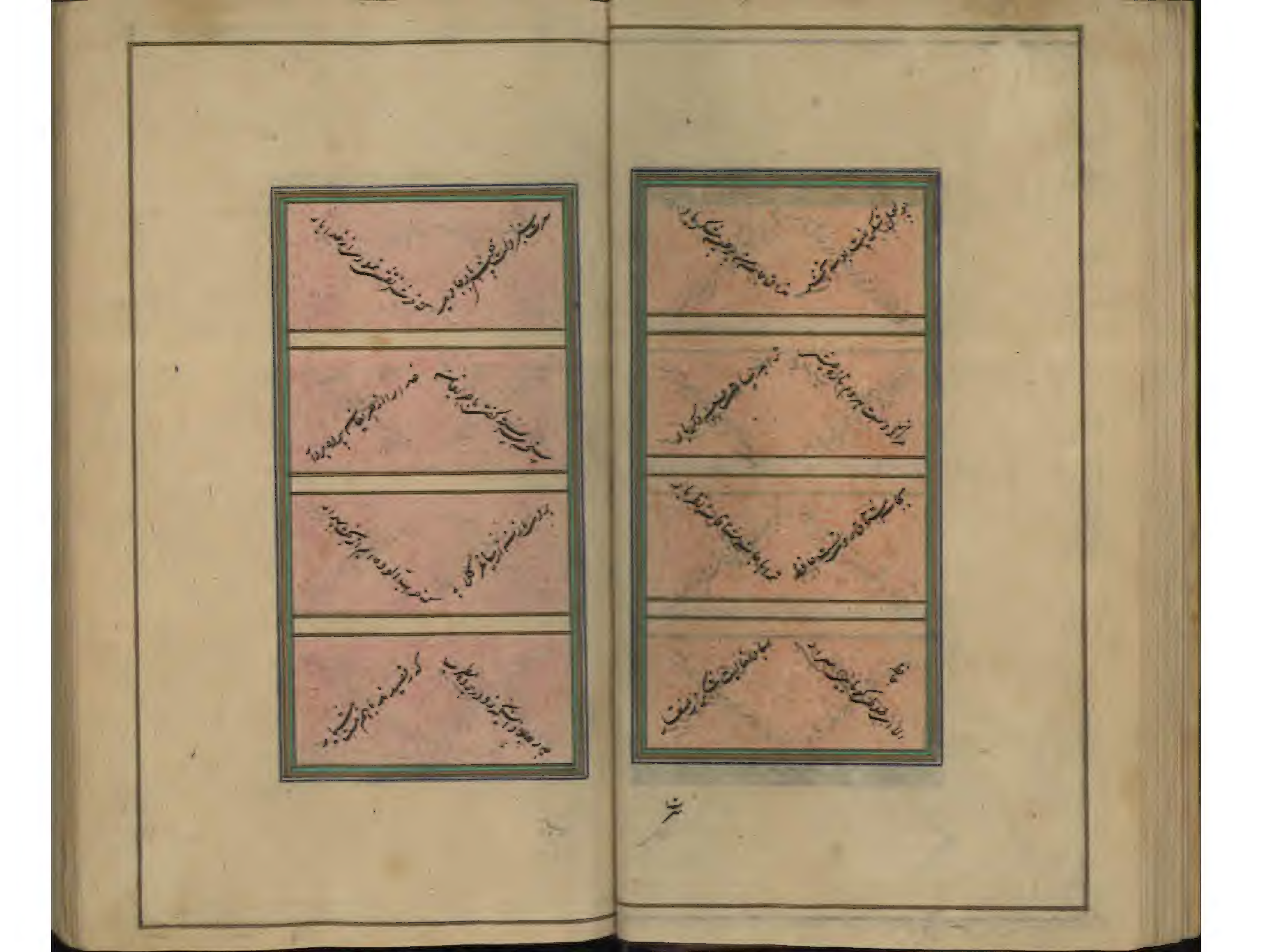


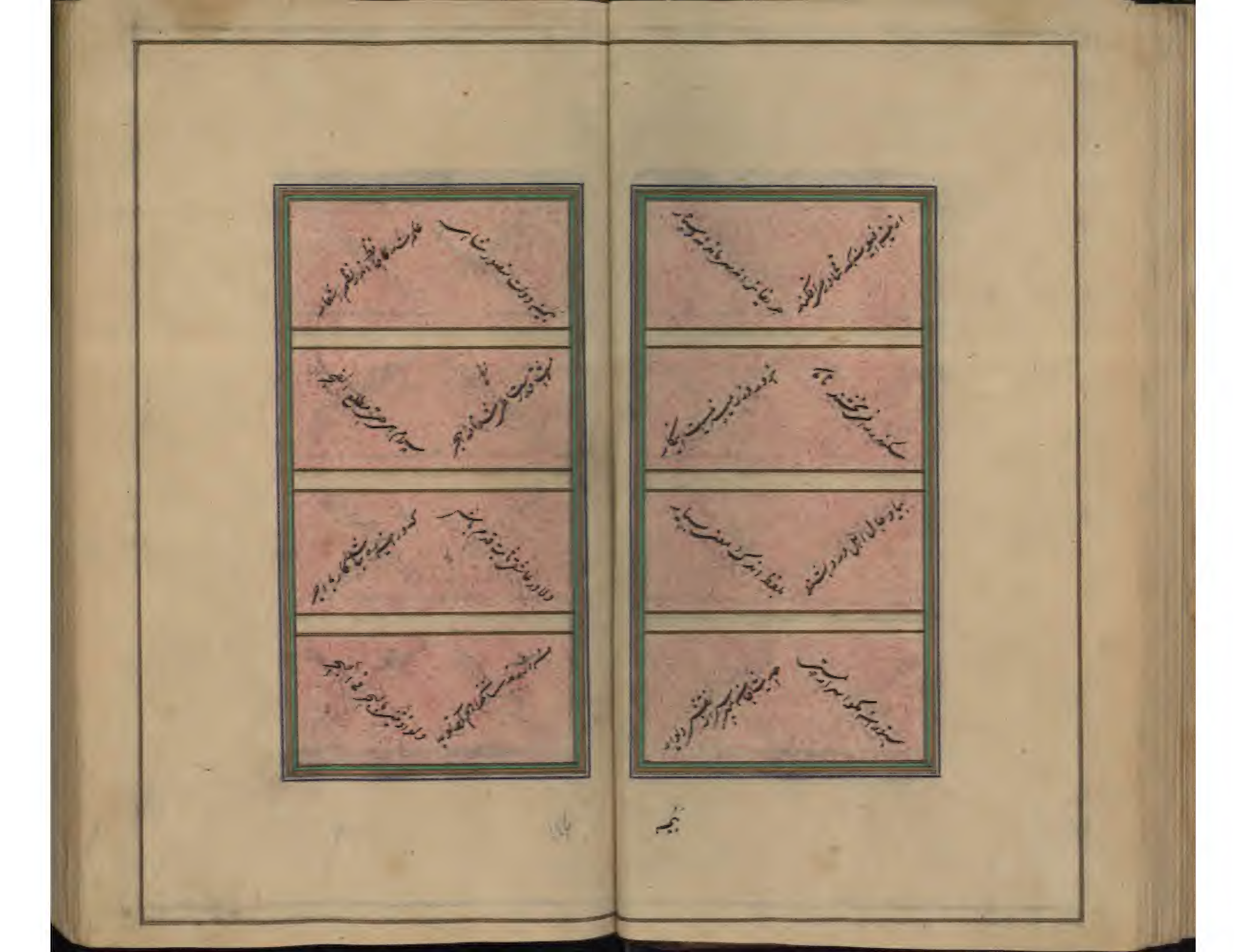


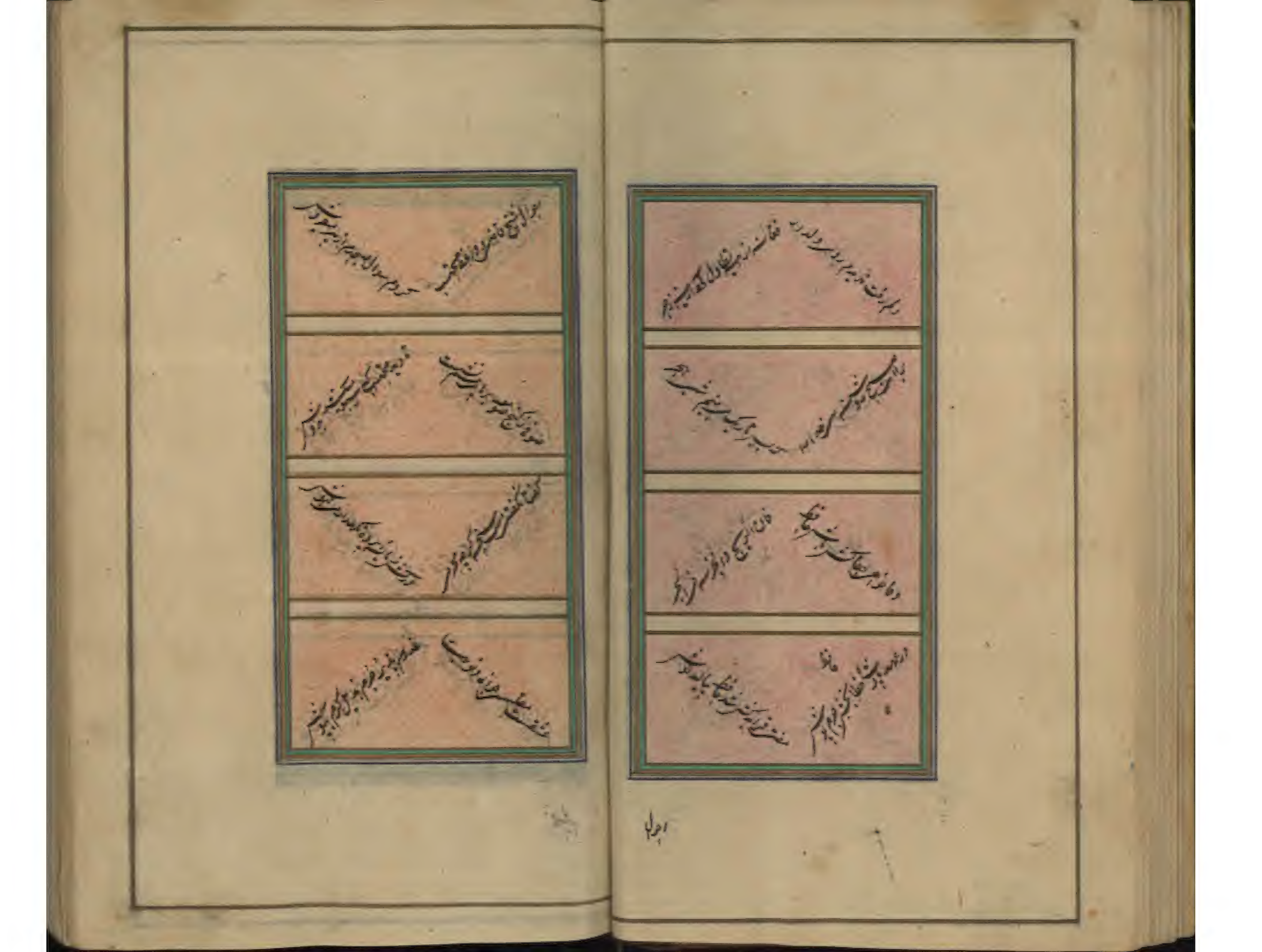


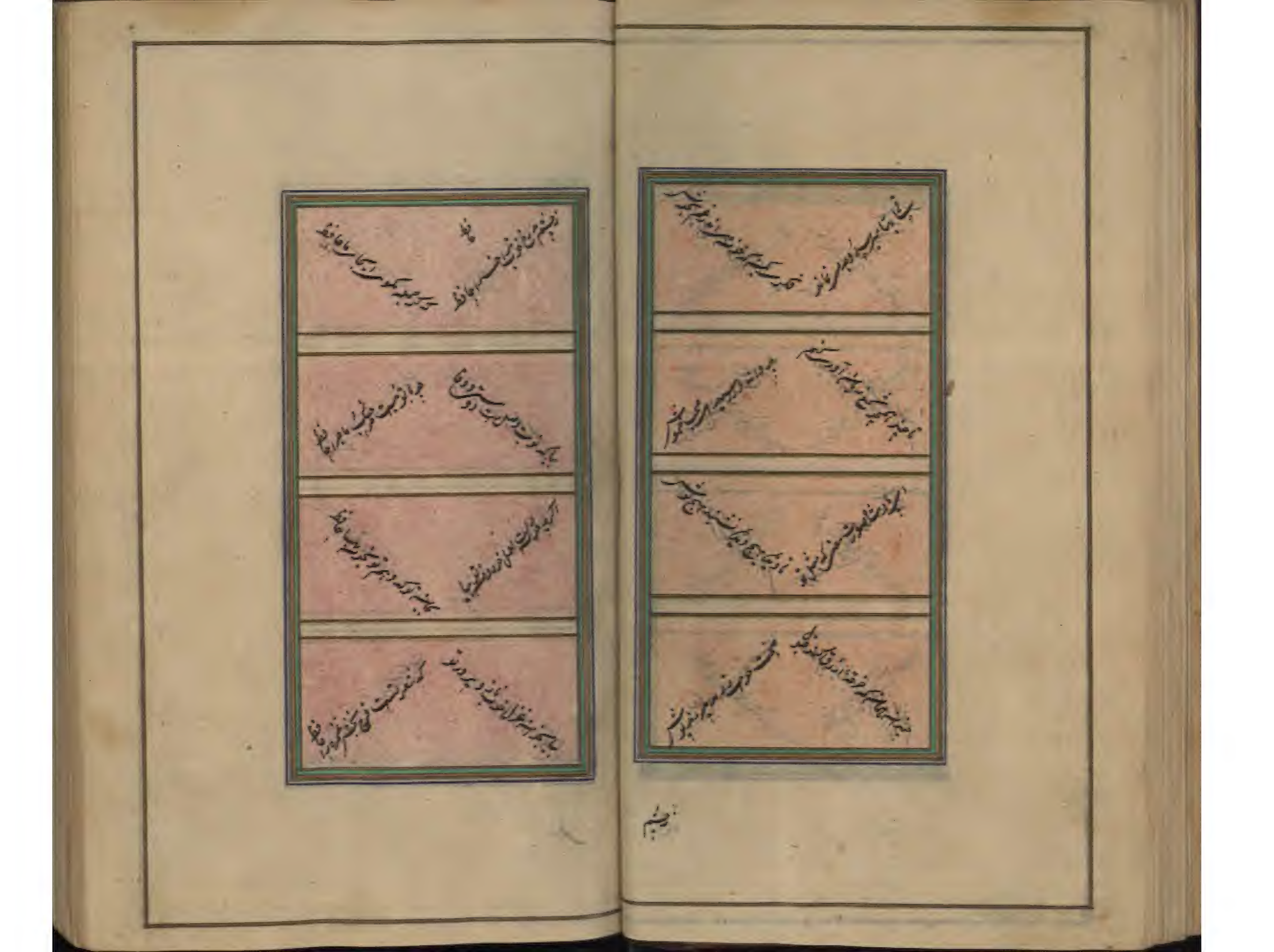


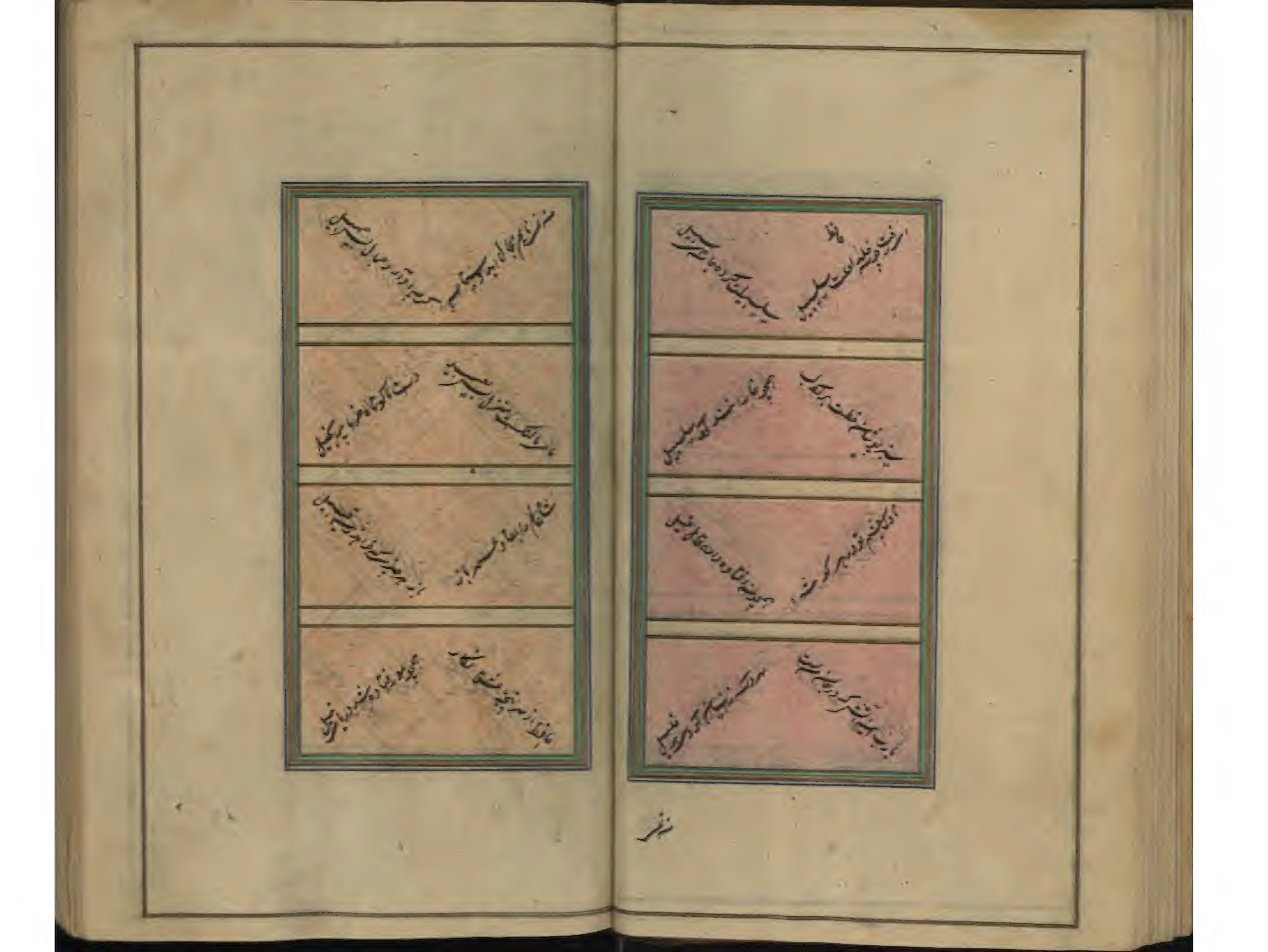


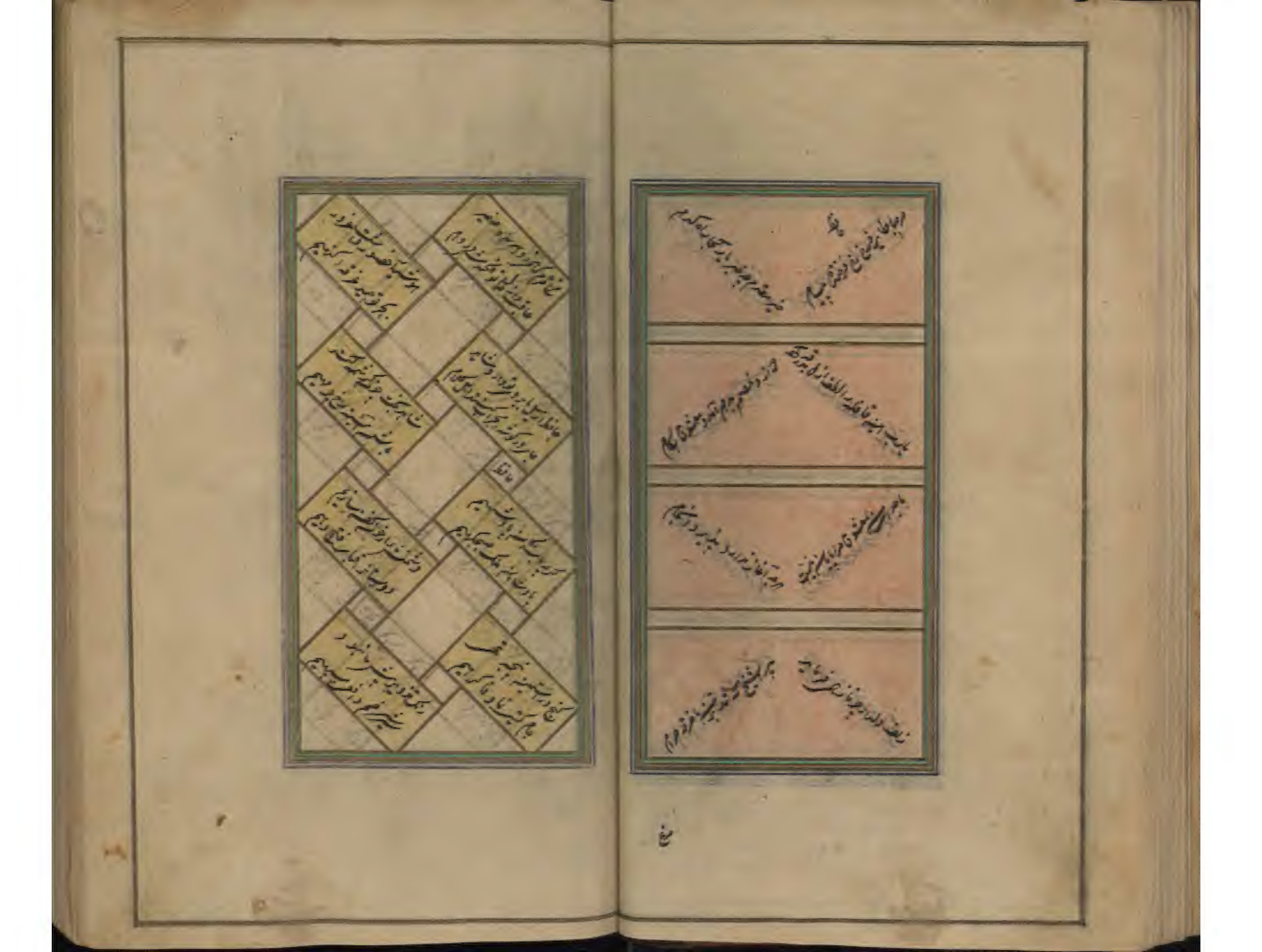


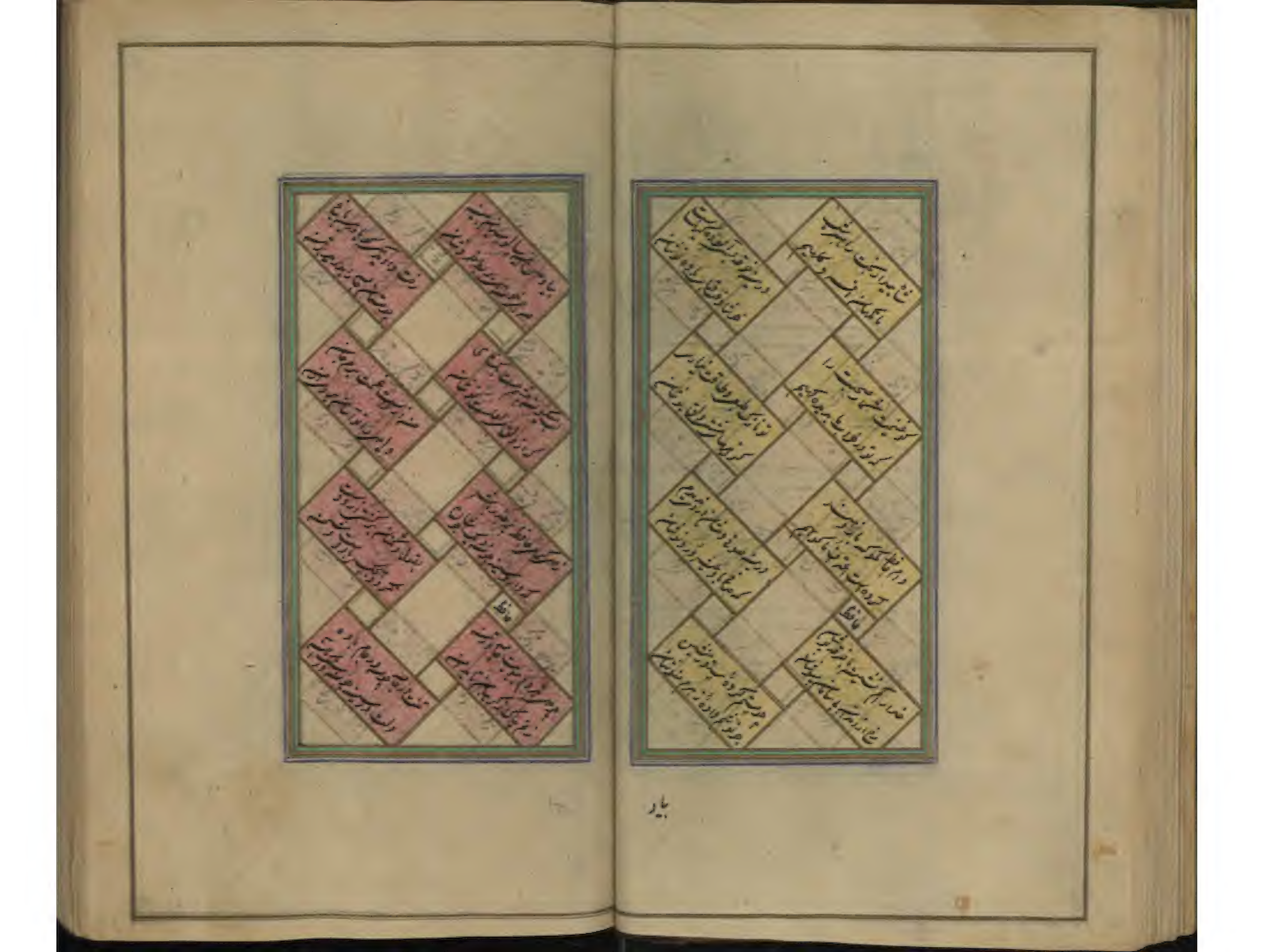


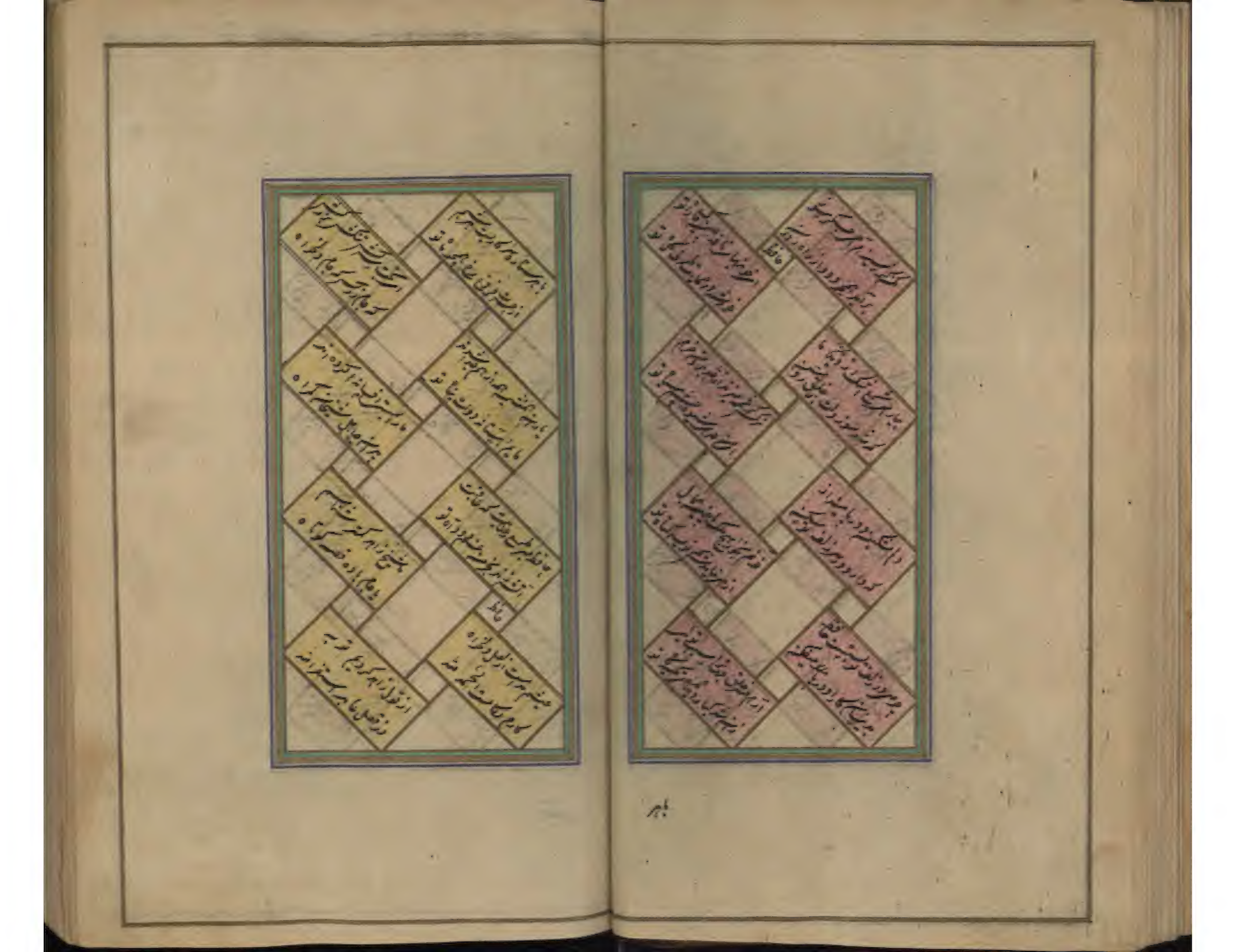


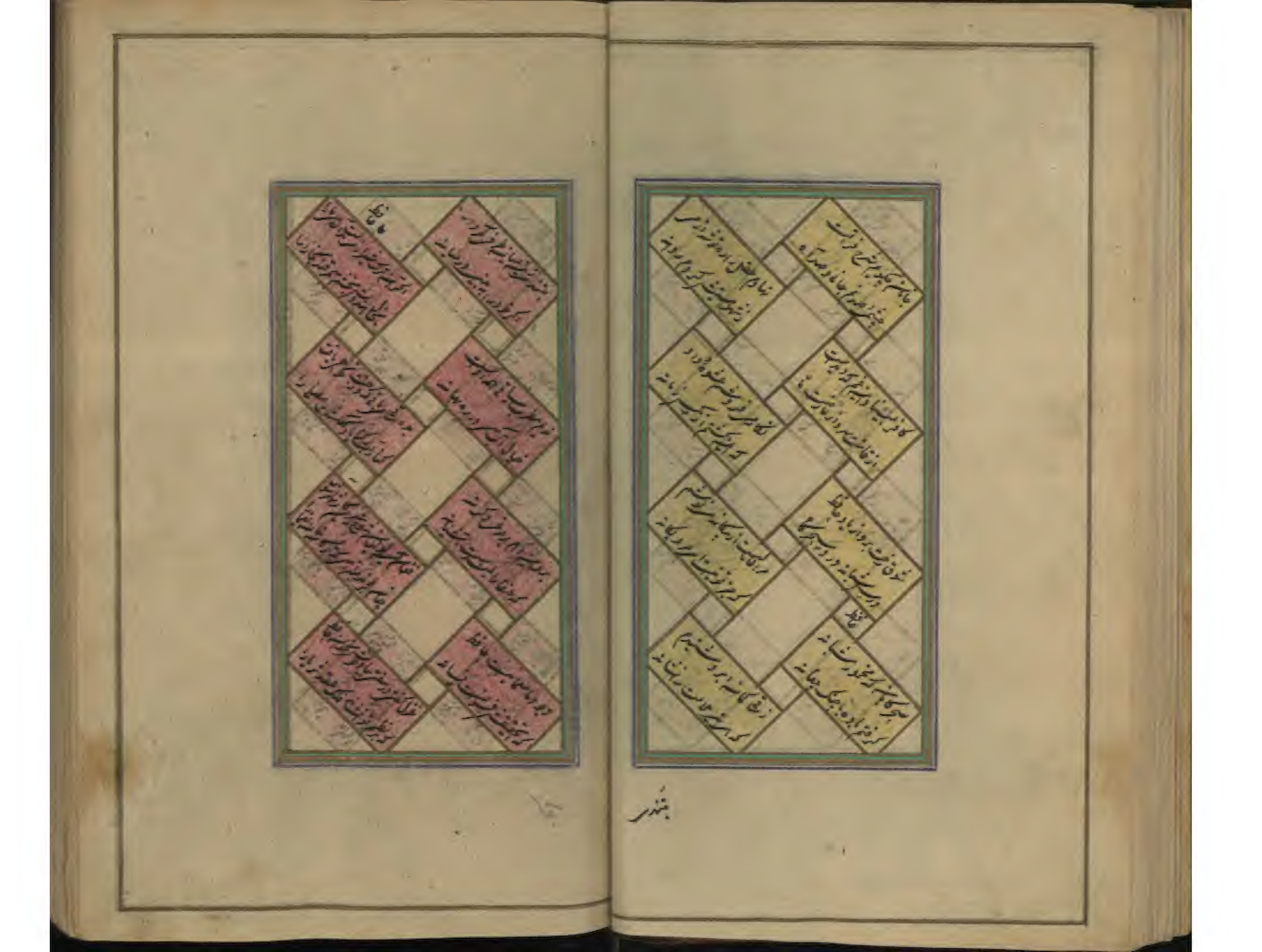




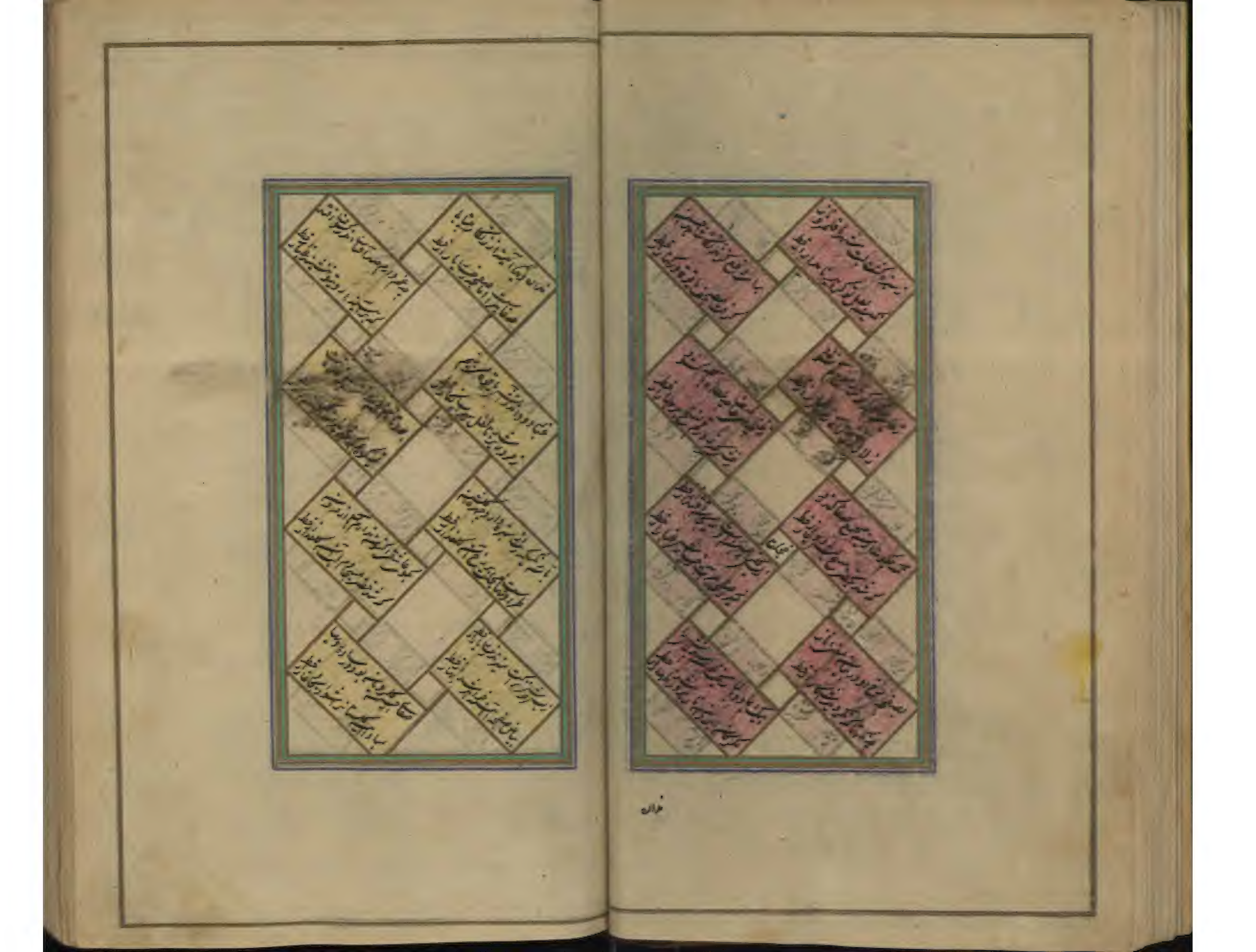


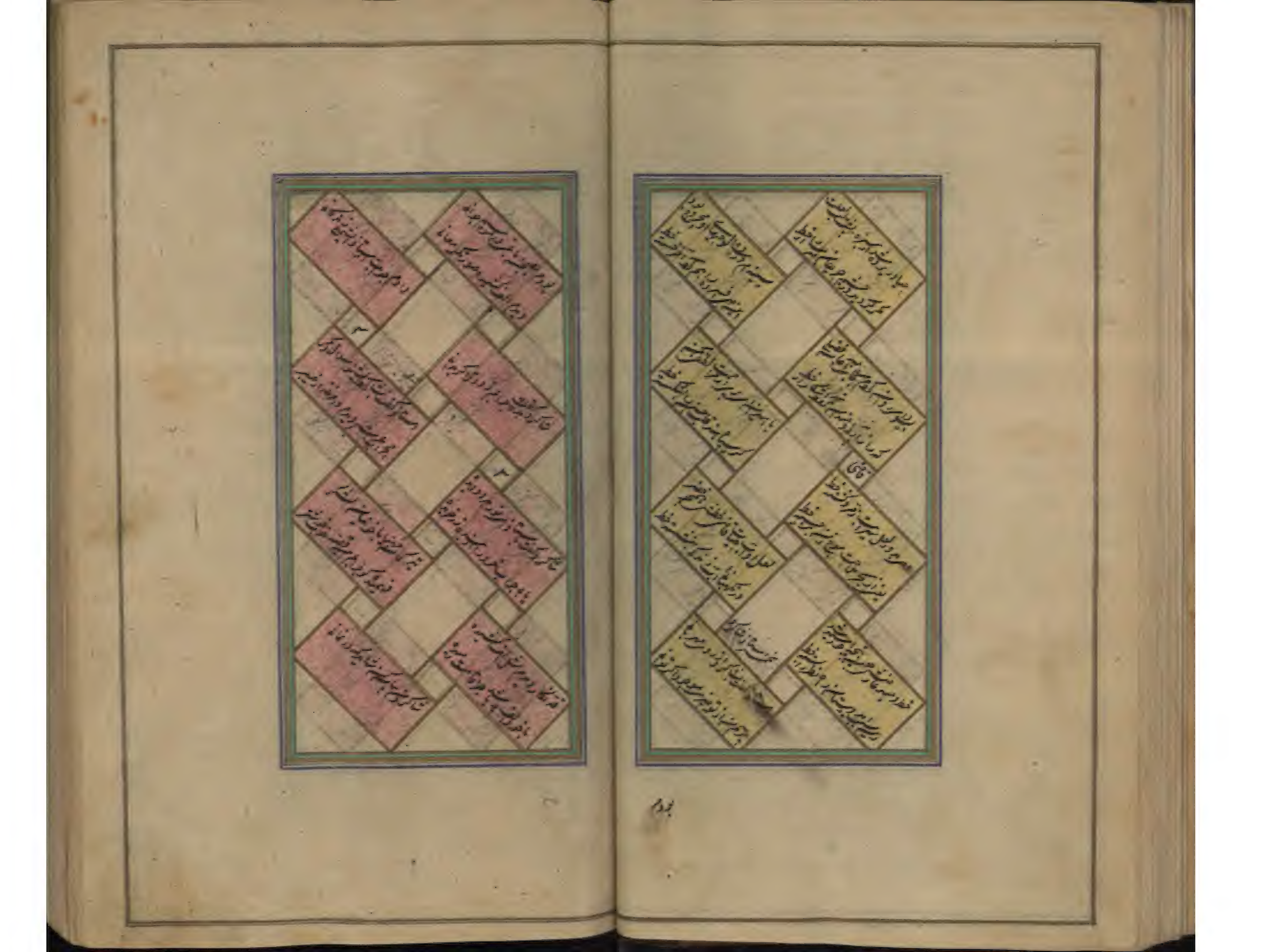

حافظ
حافظ
بیار

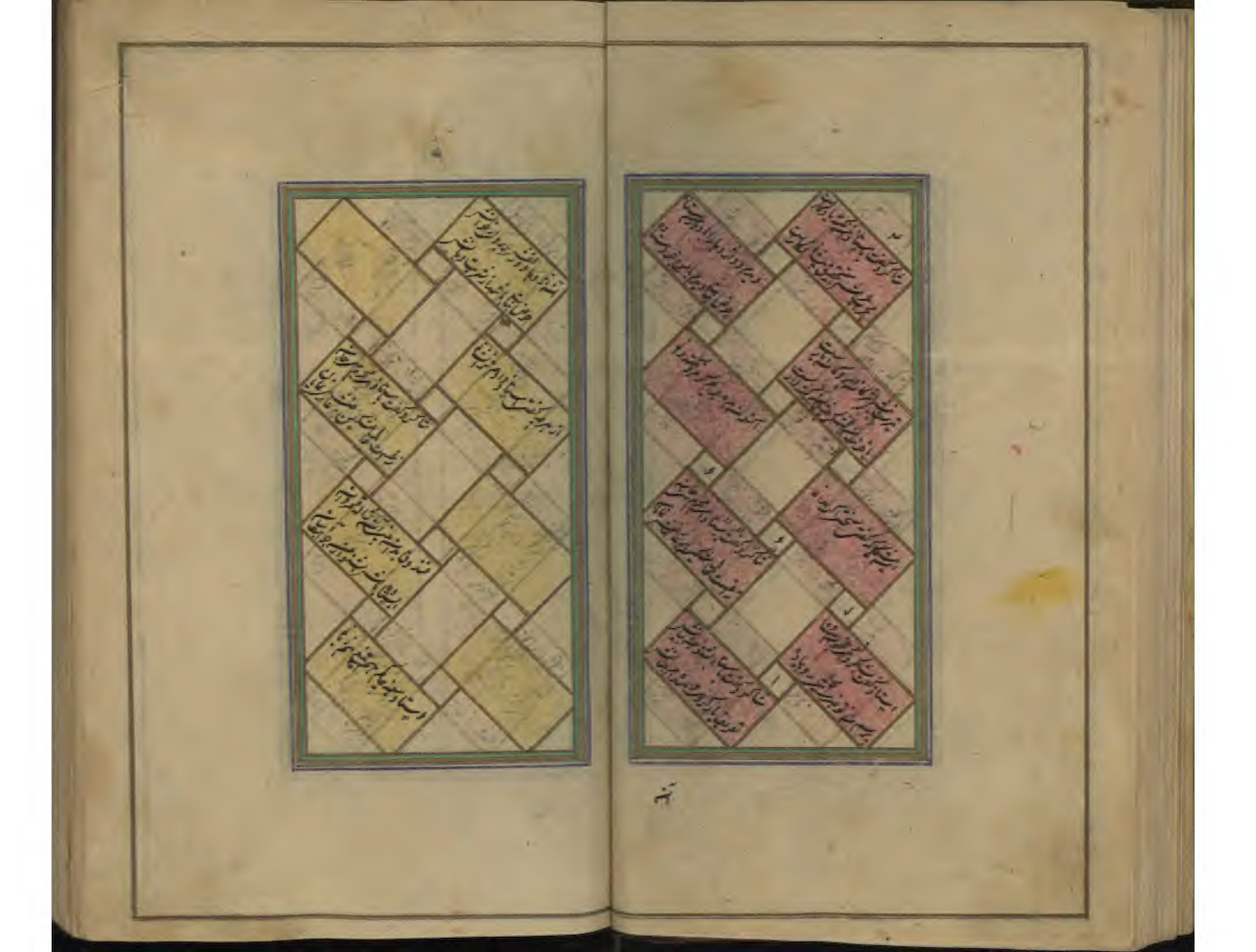
















بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة





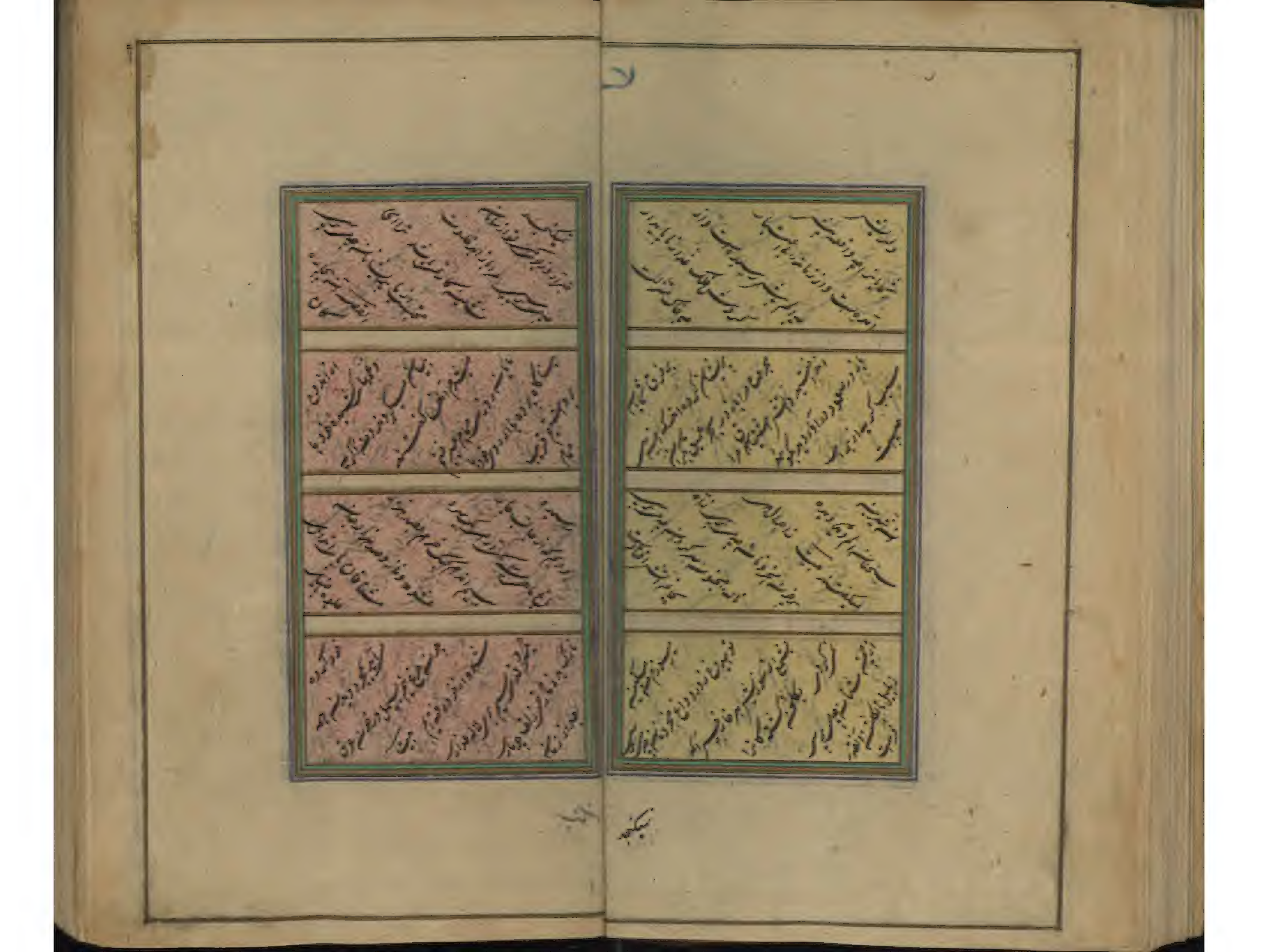






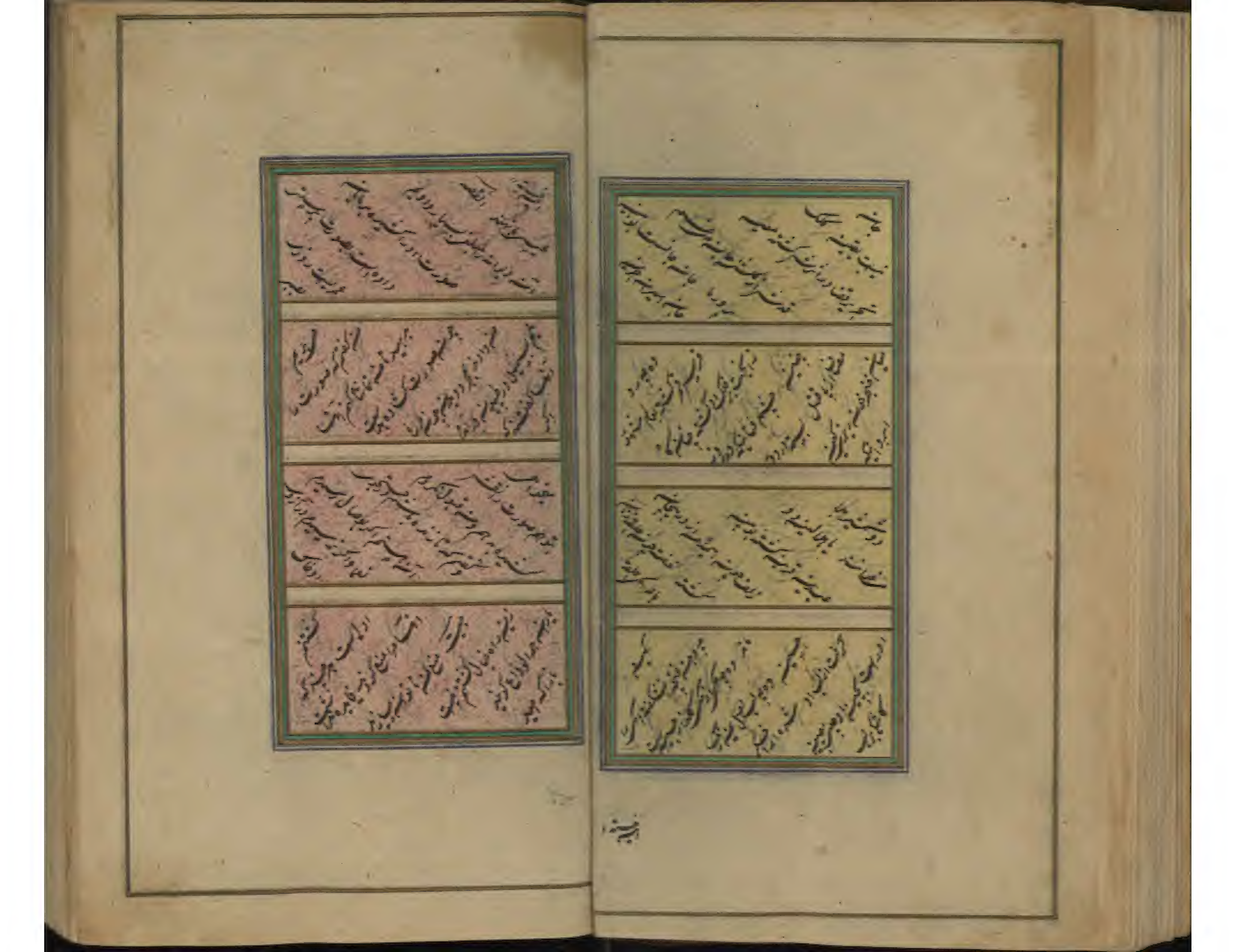








نیستان



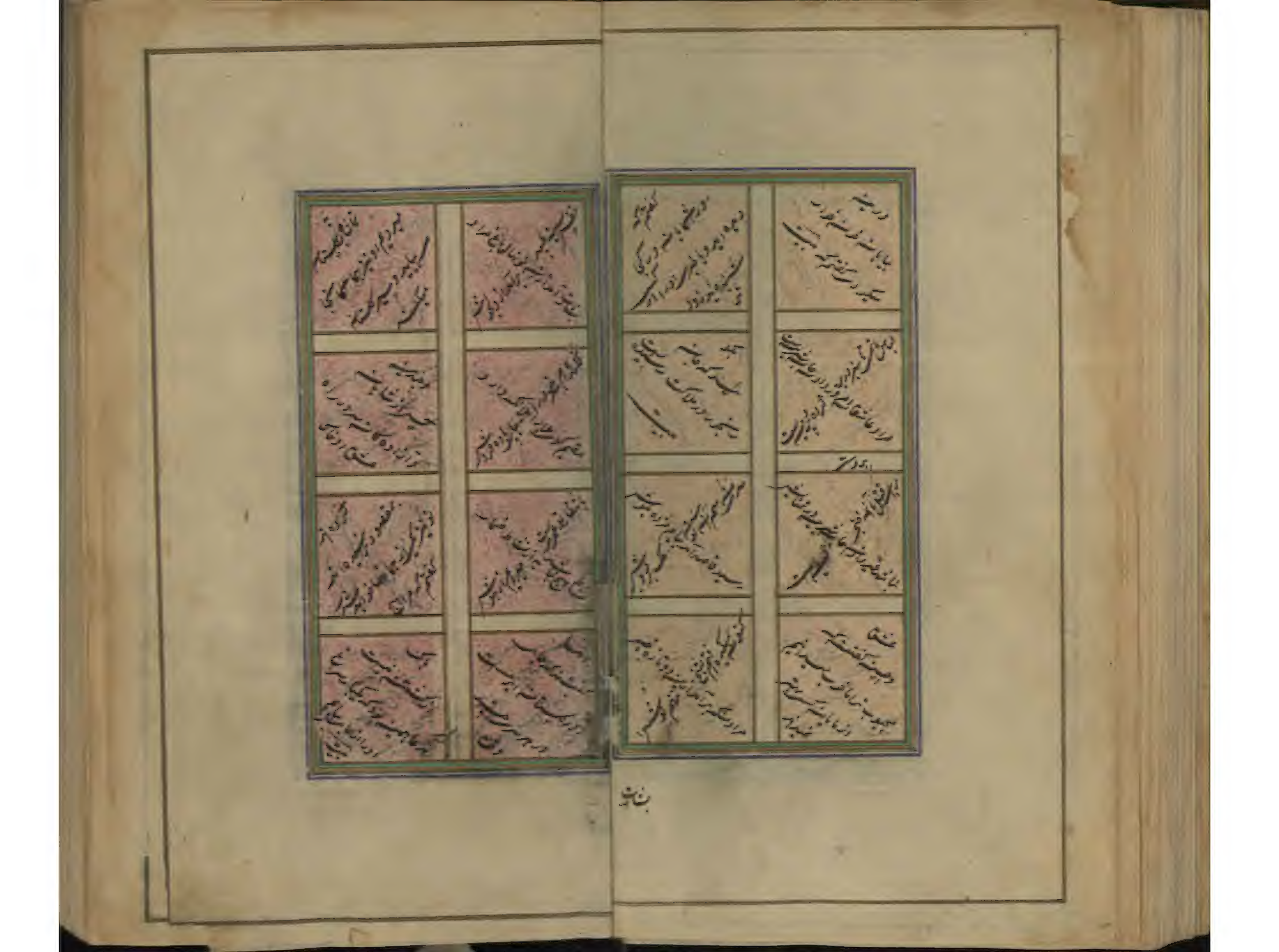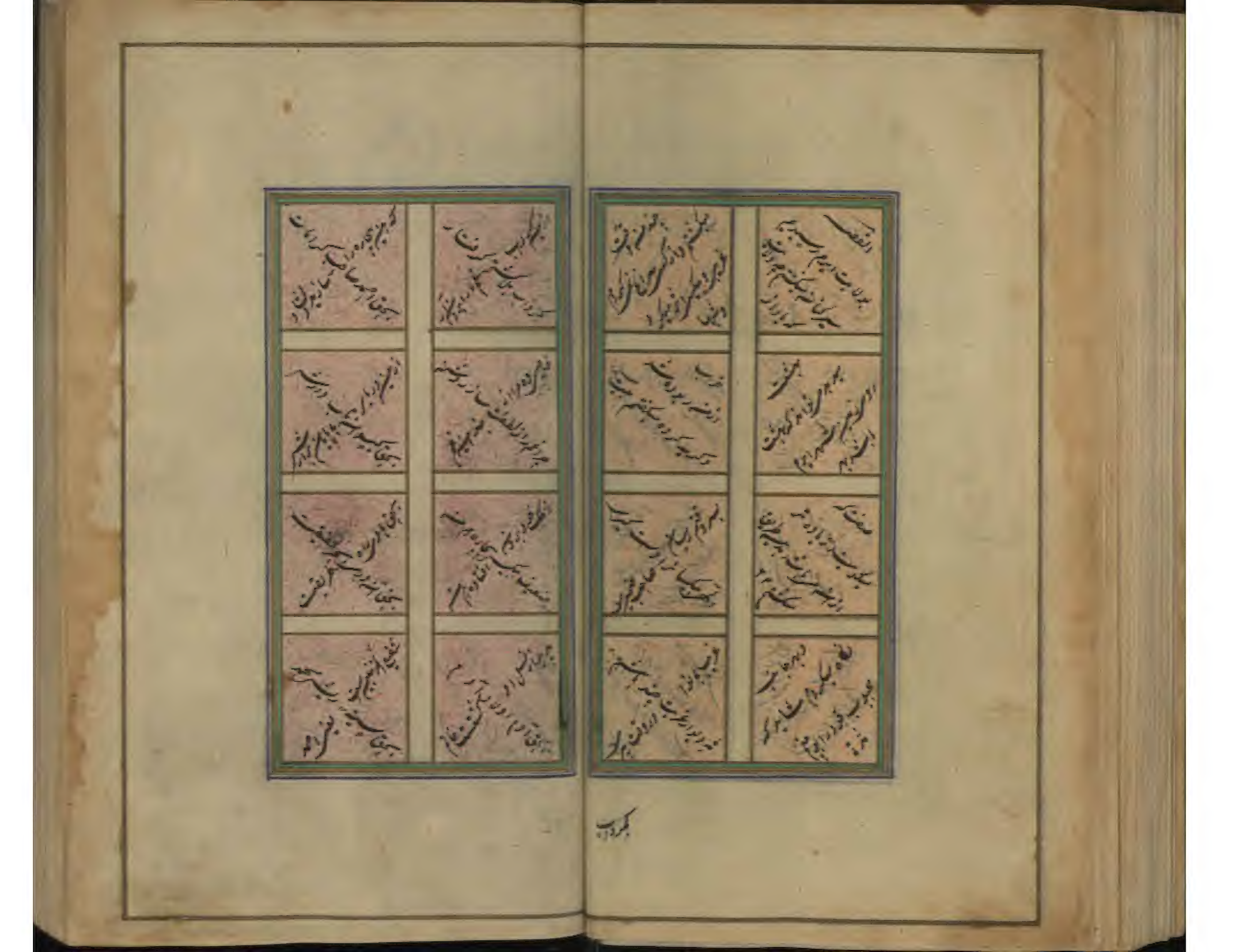














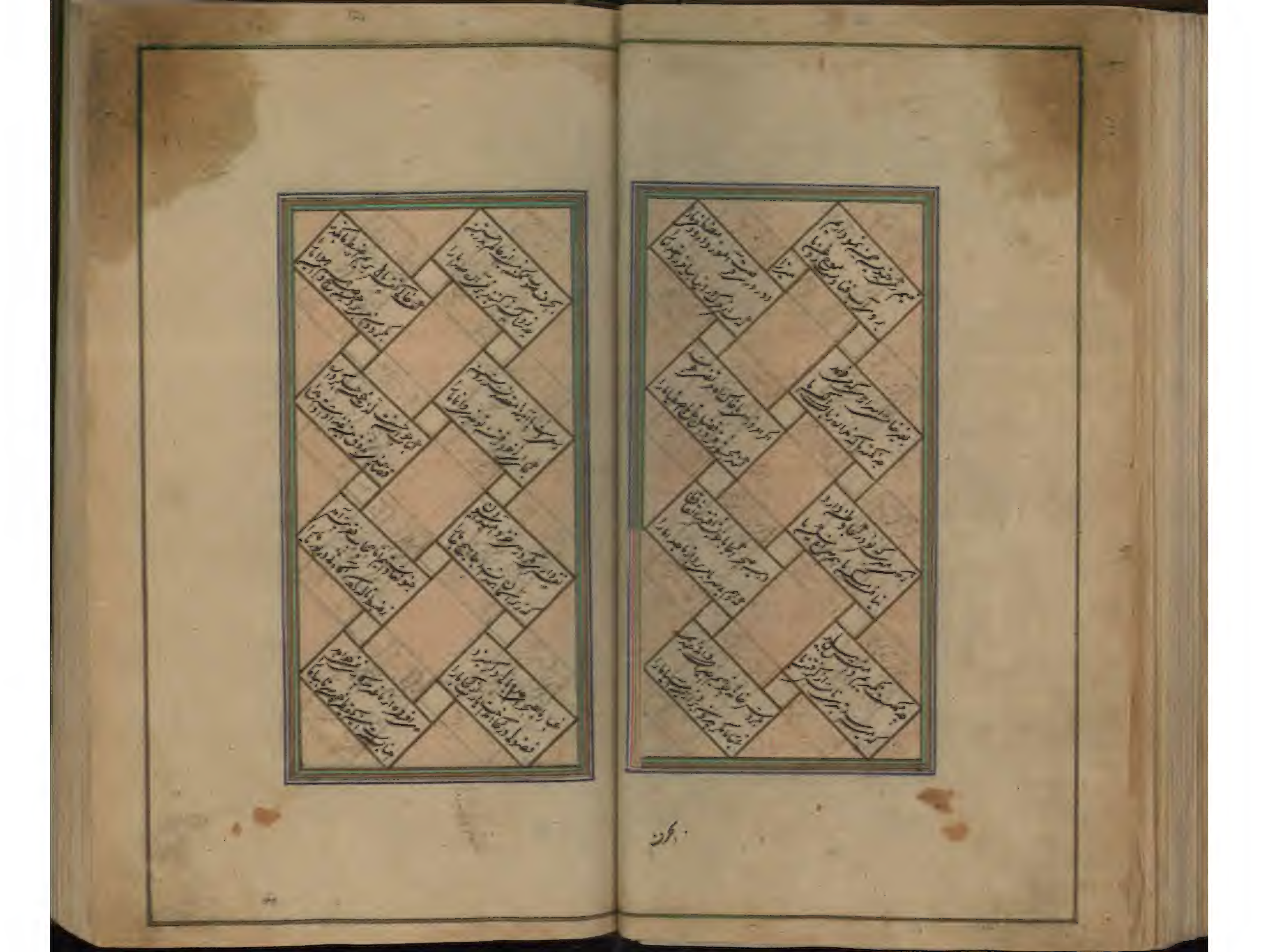


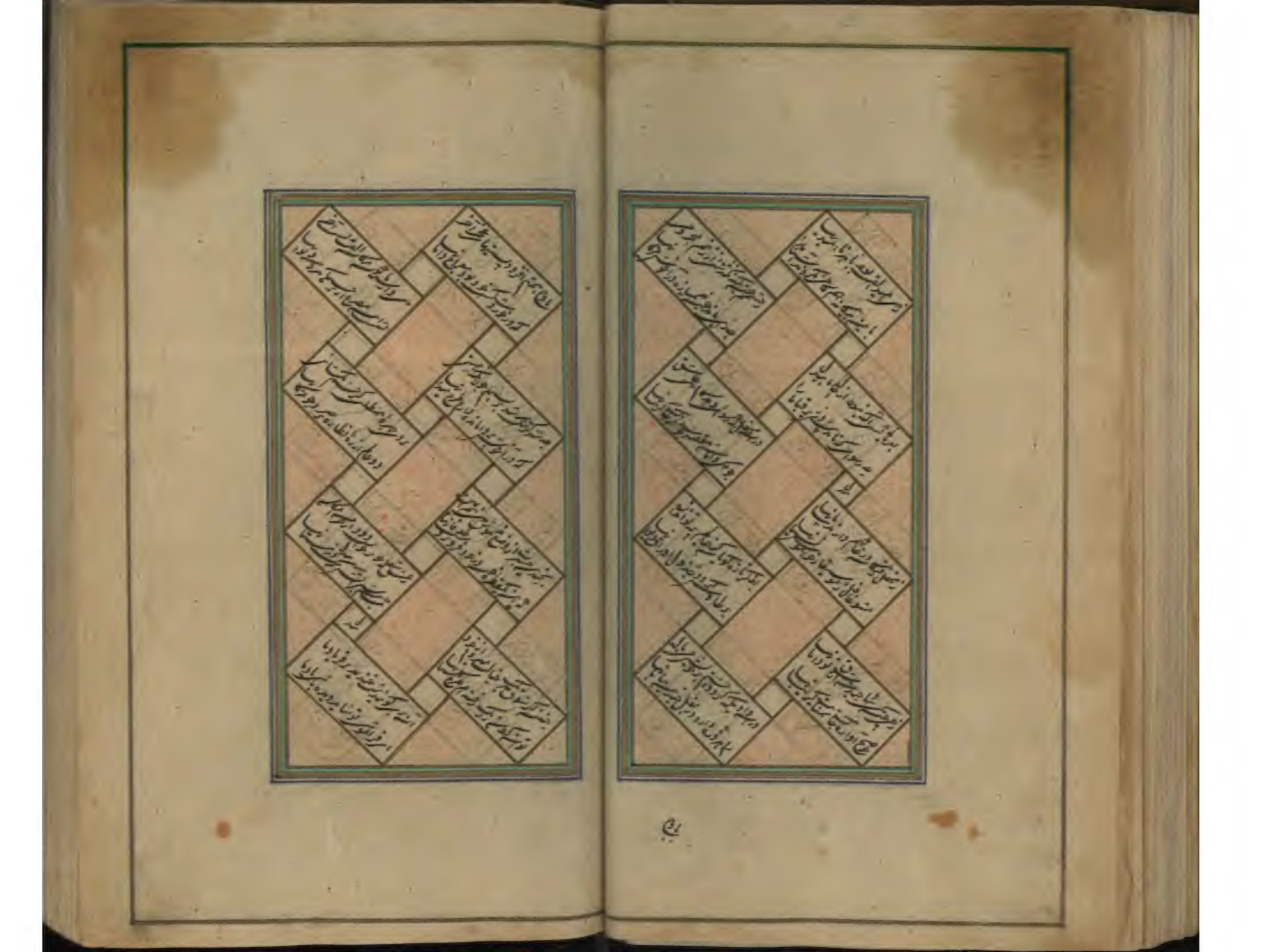


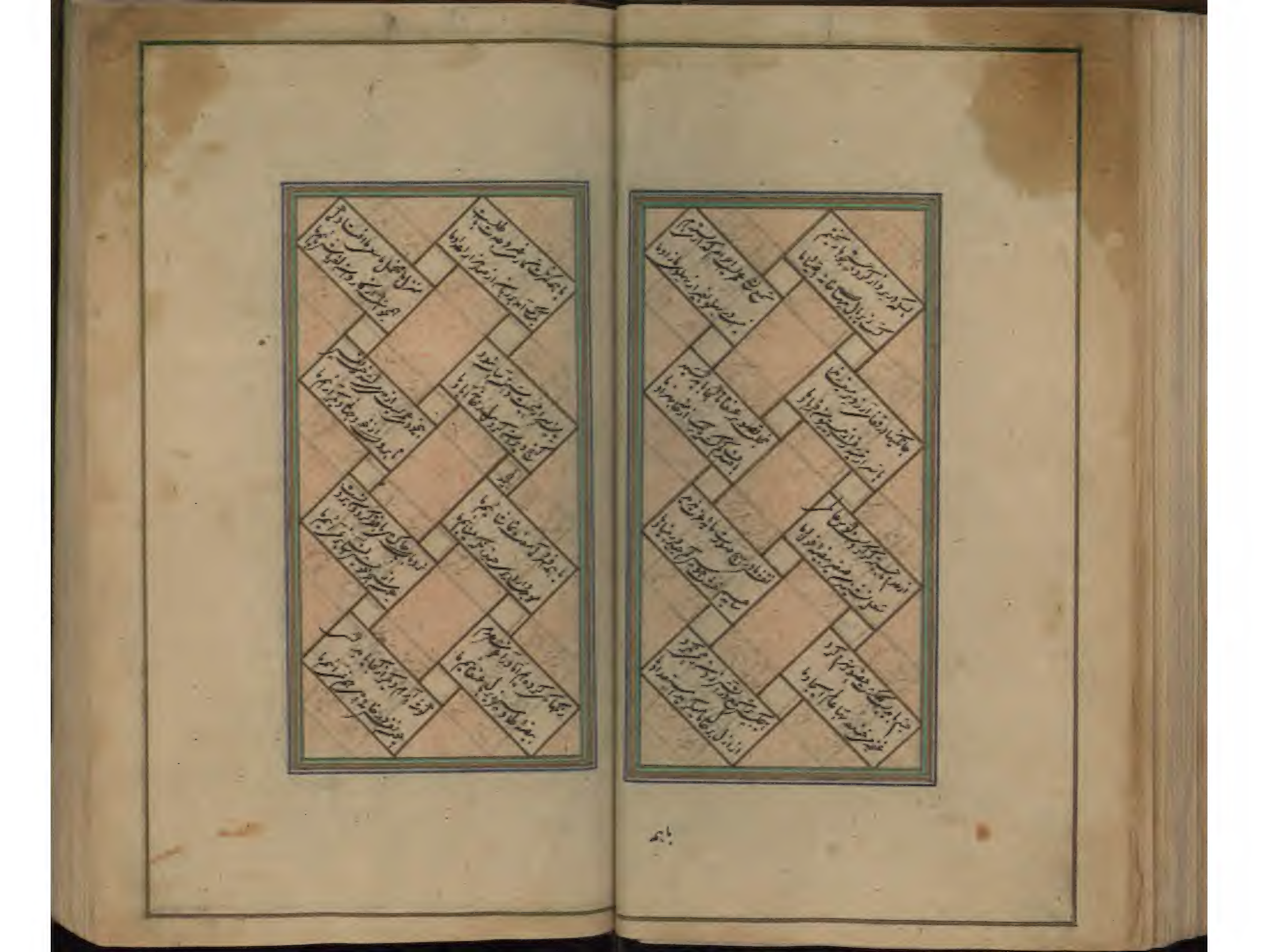


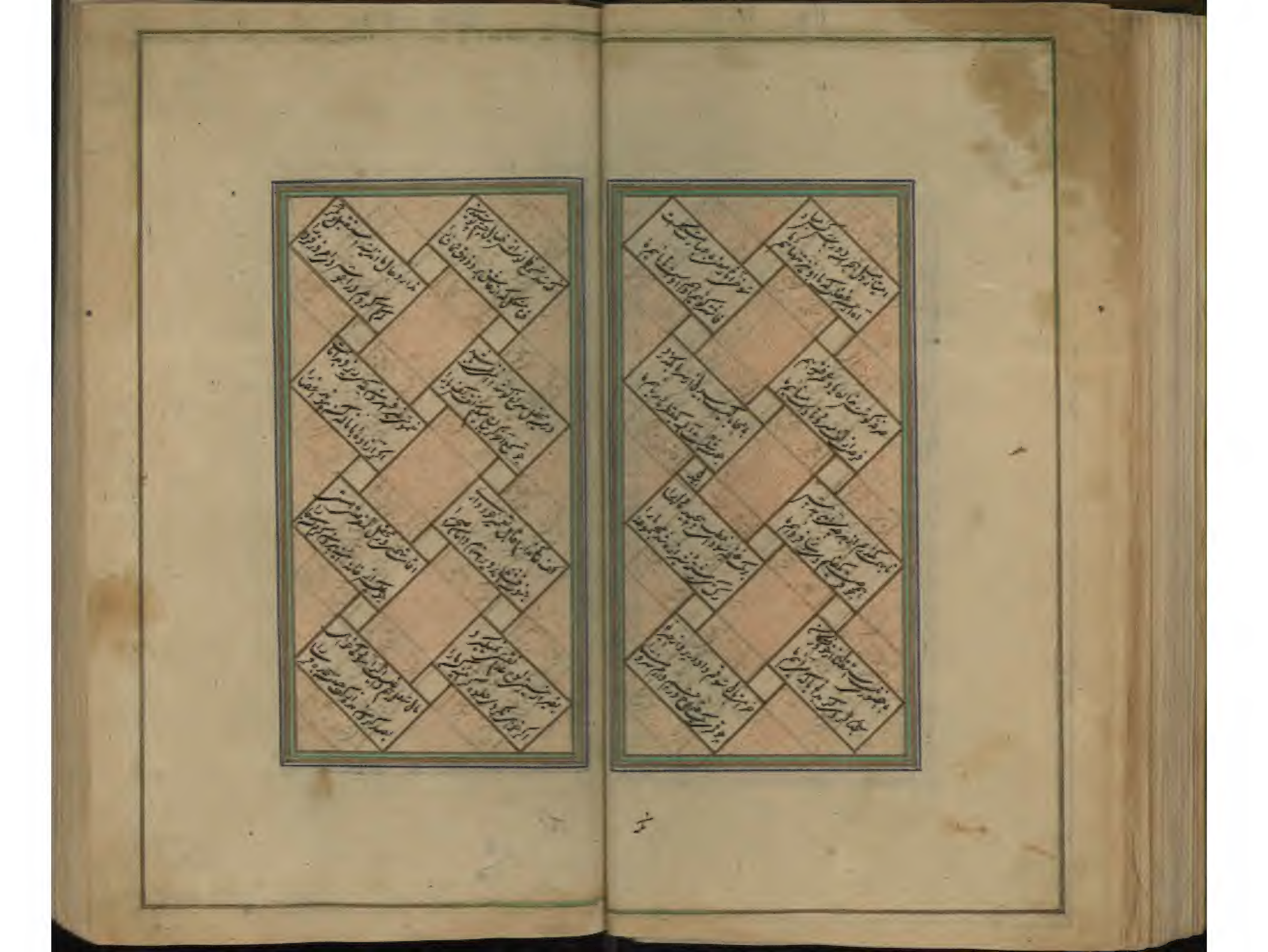


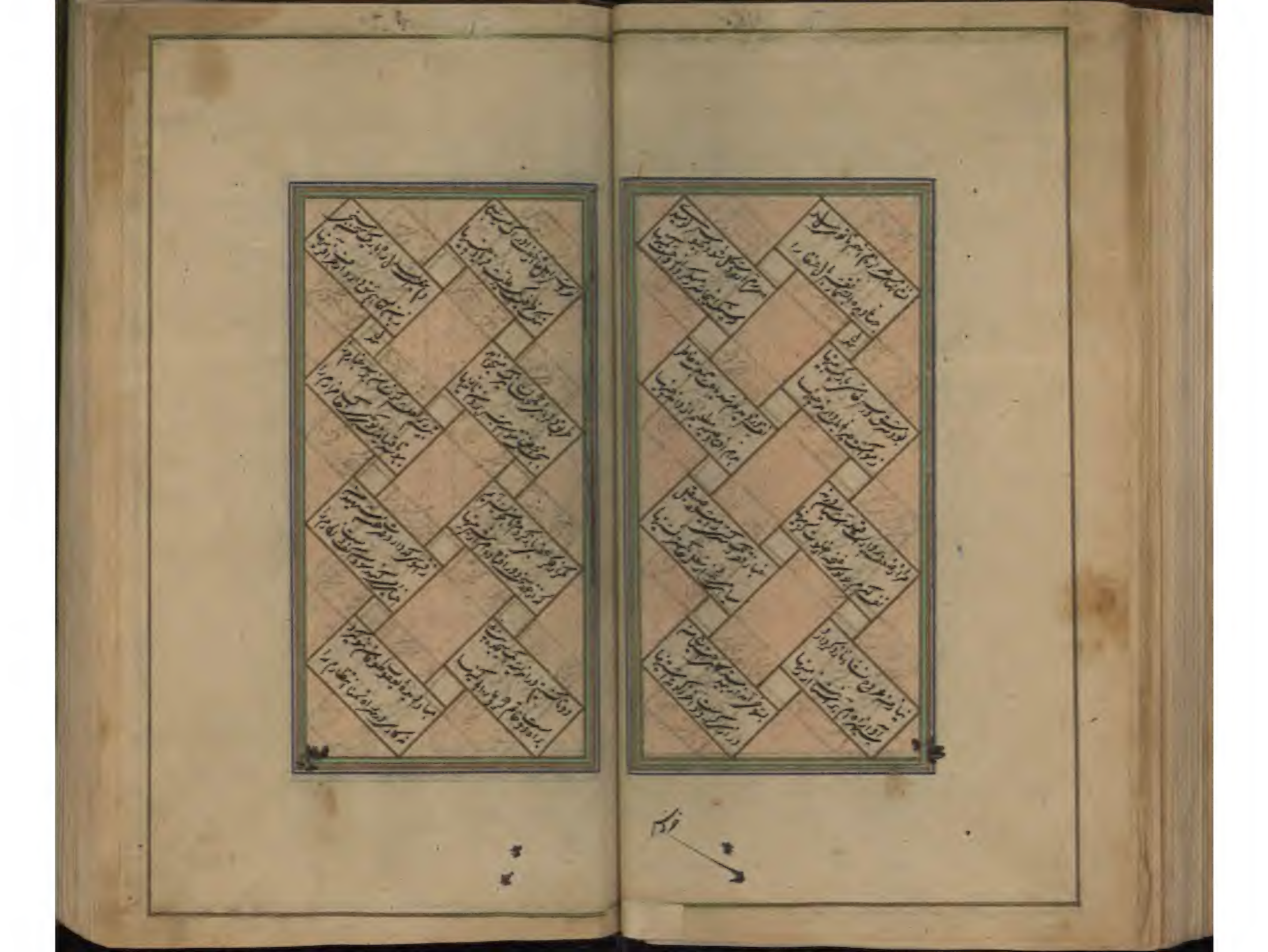










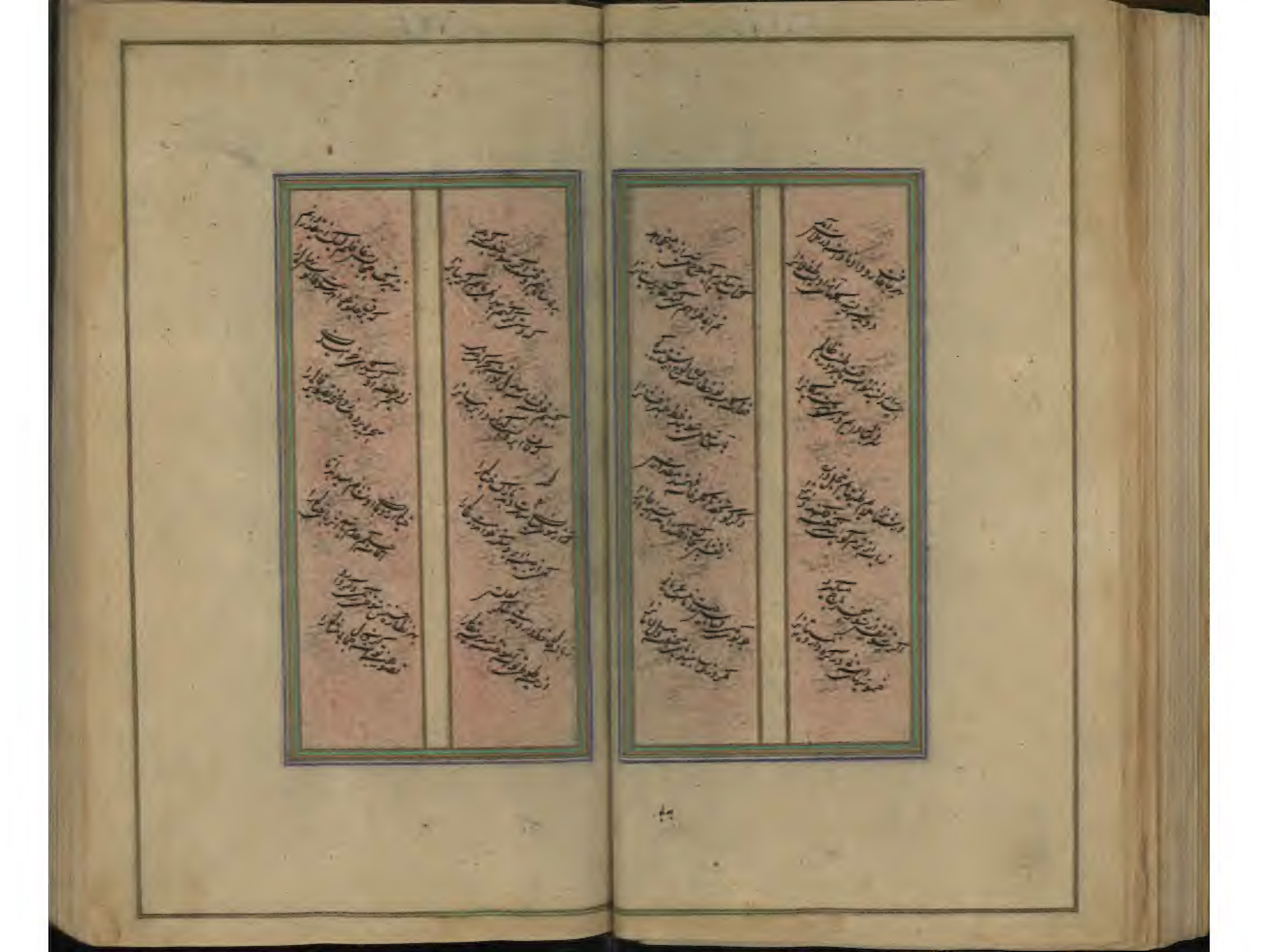












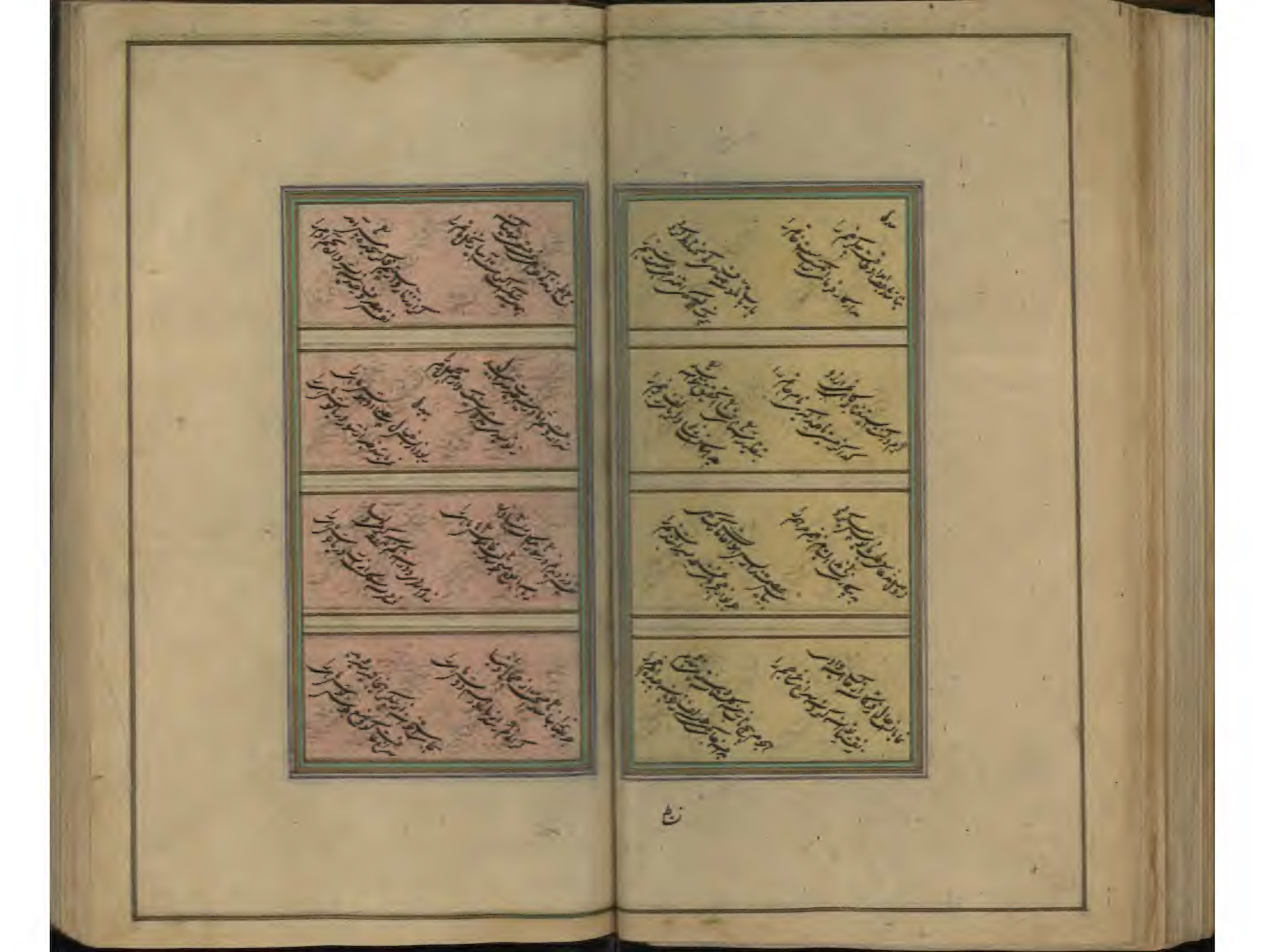


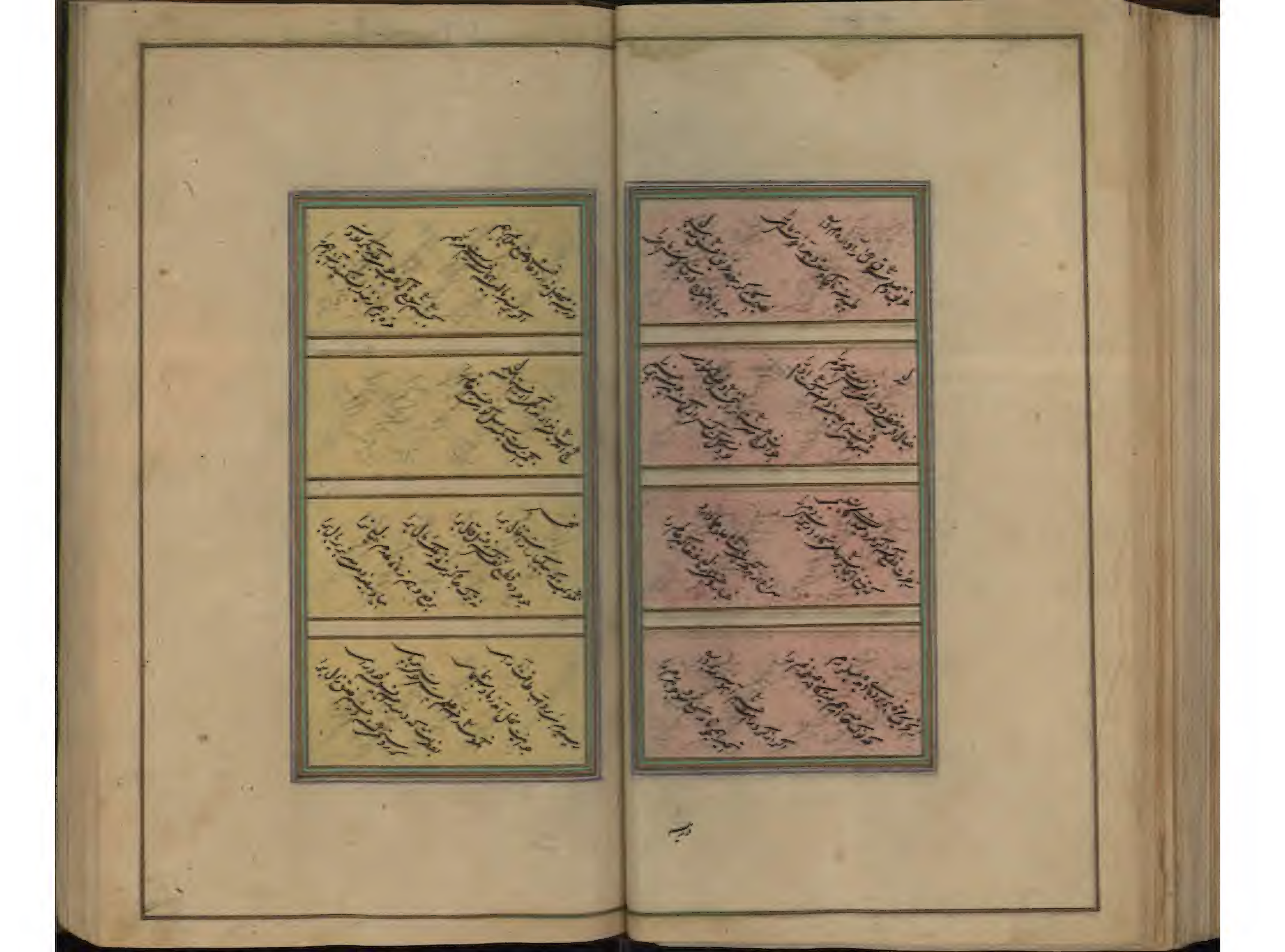


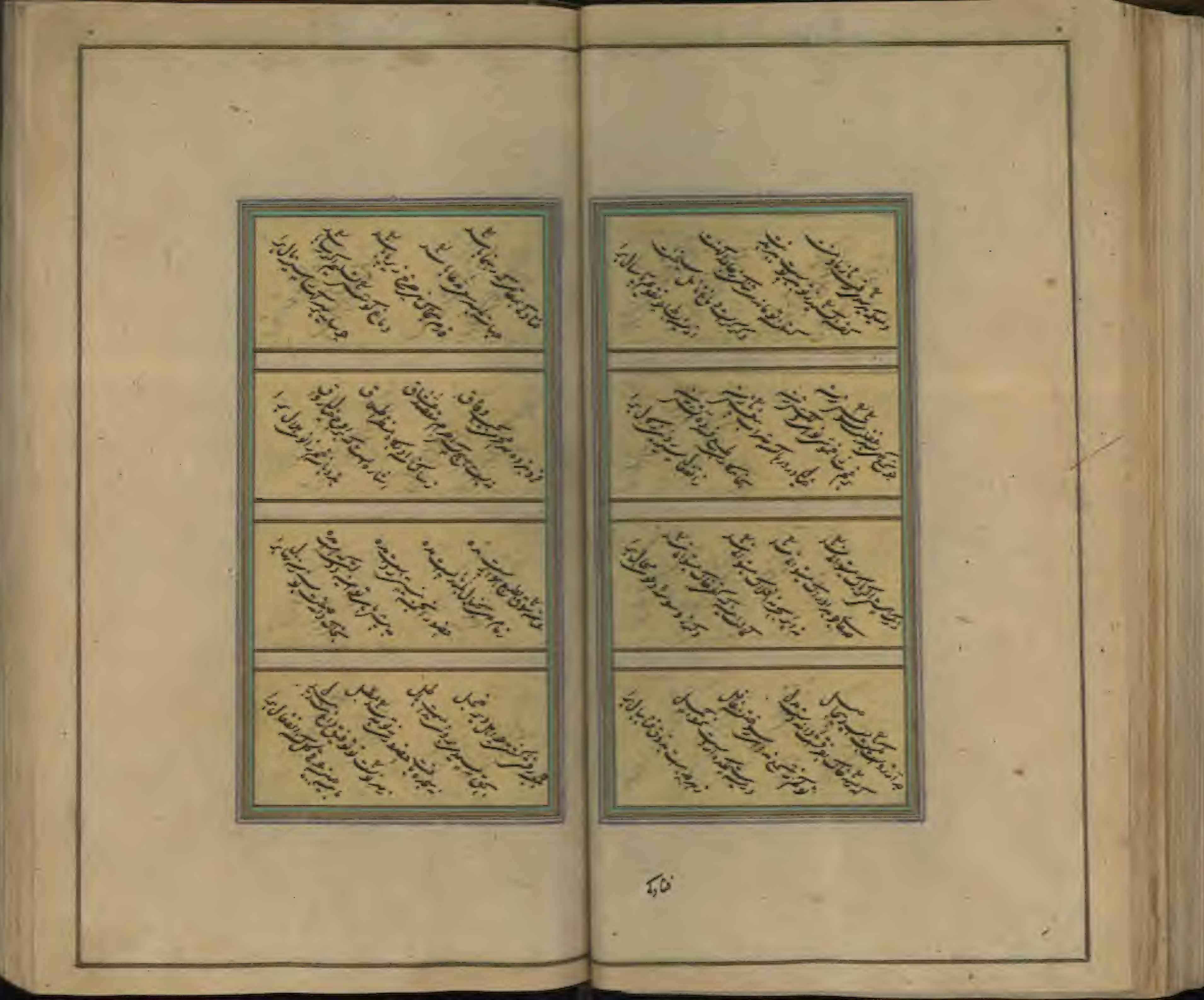




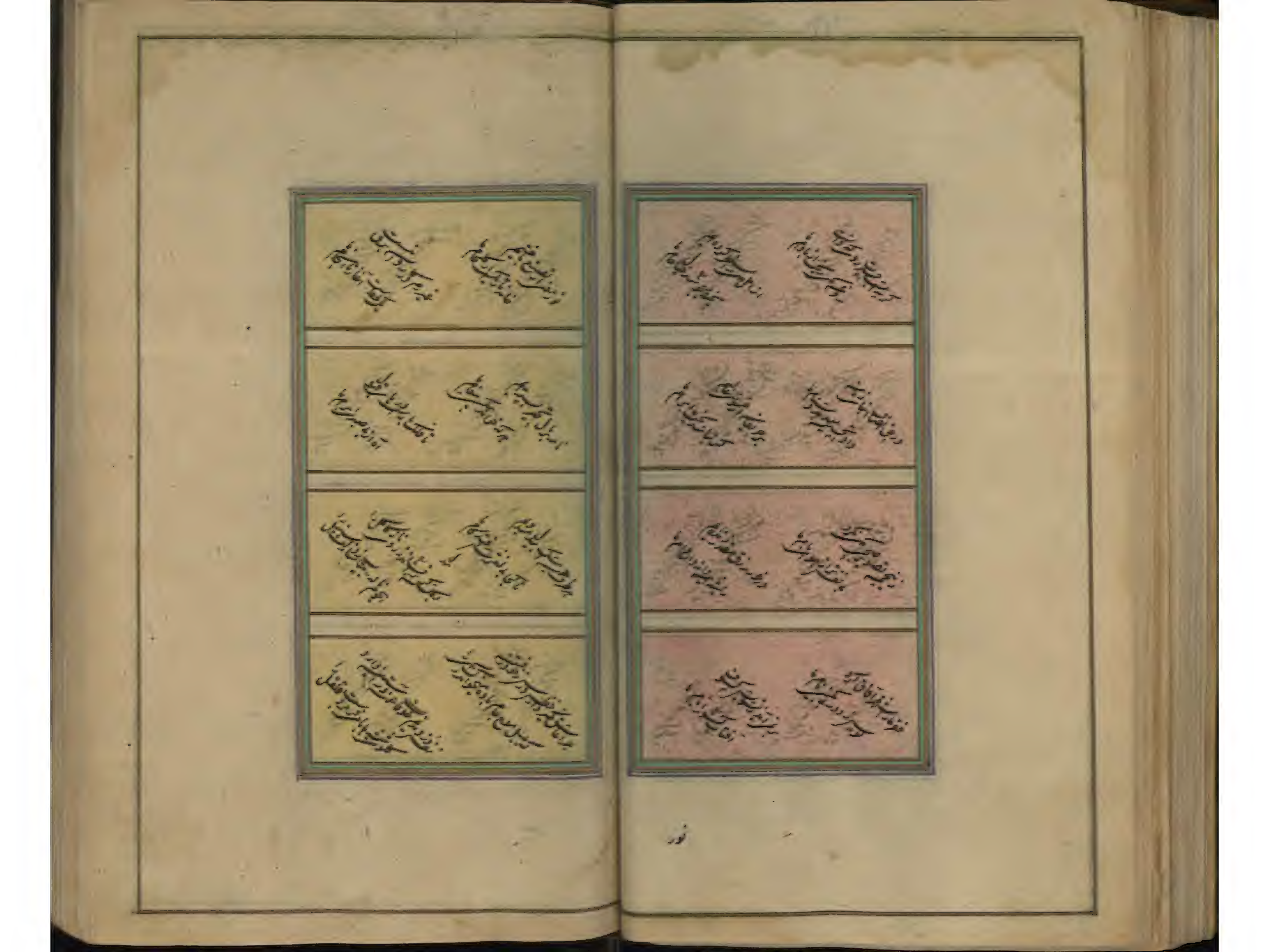






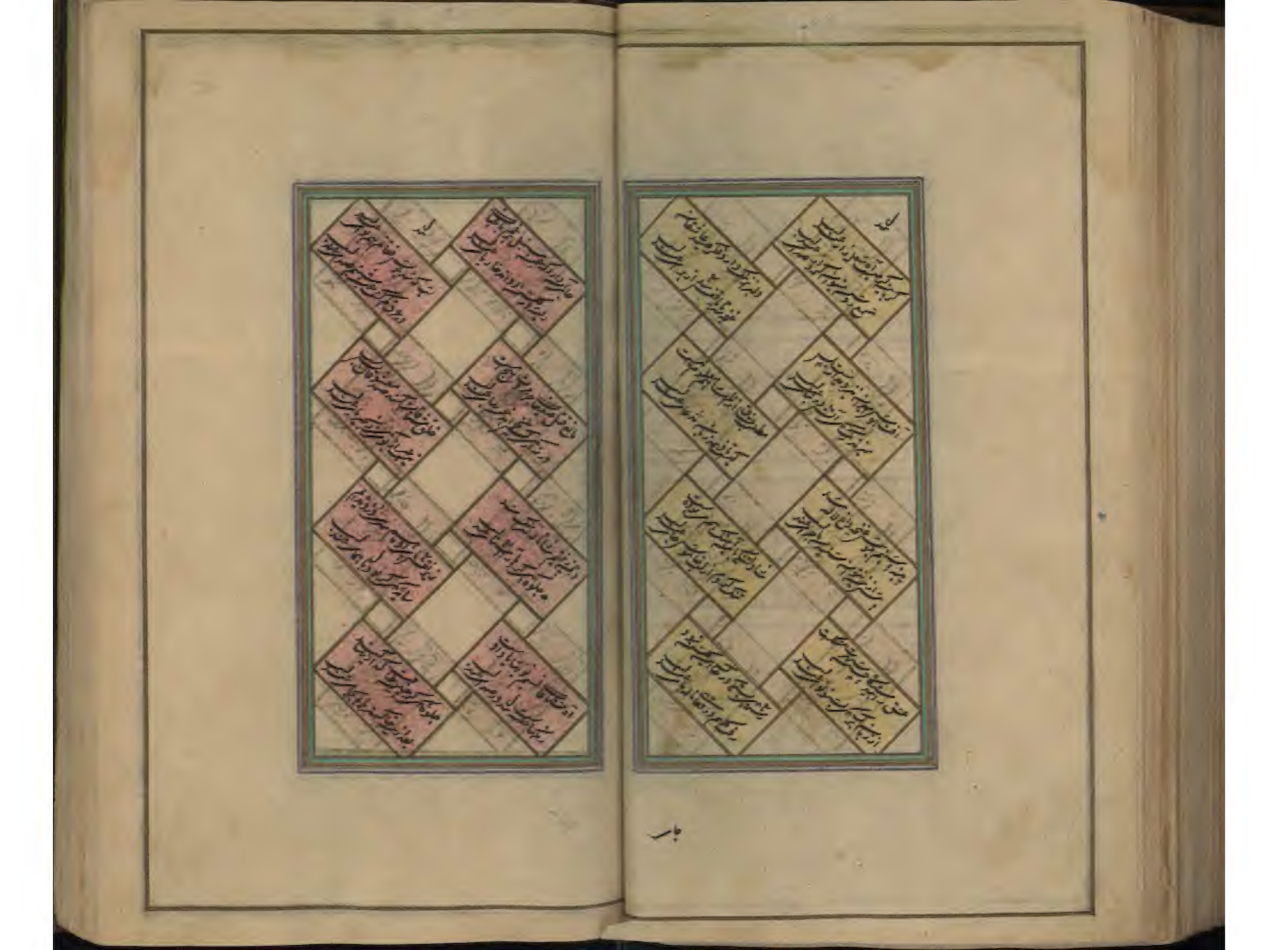


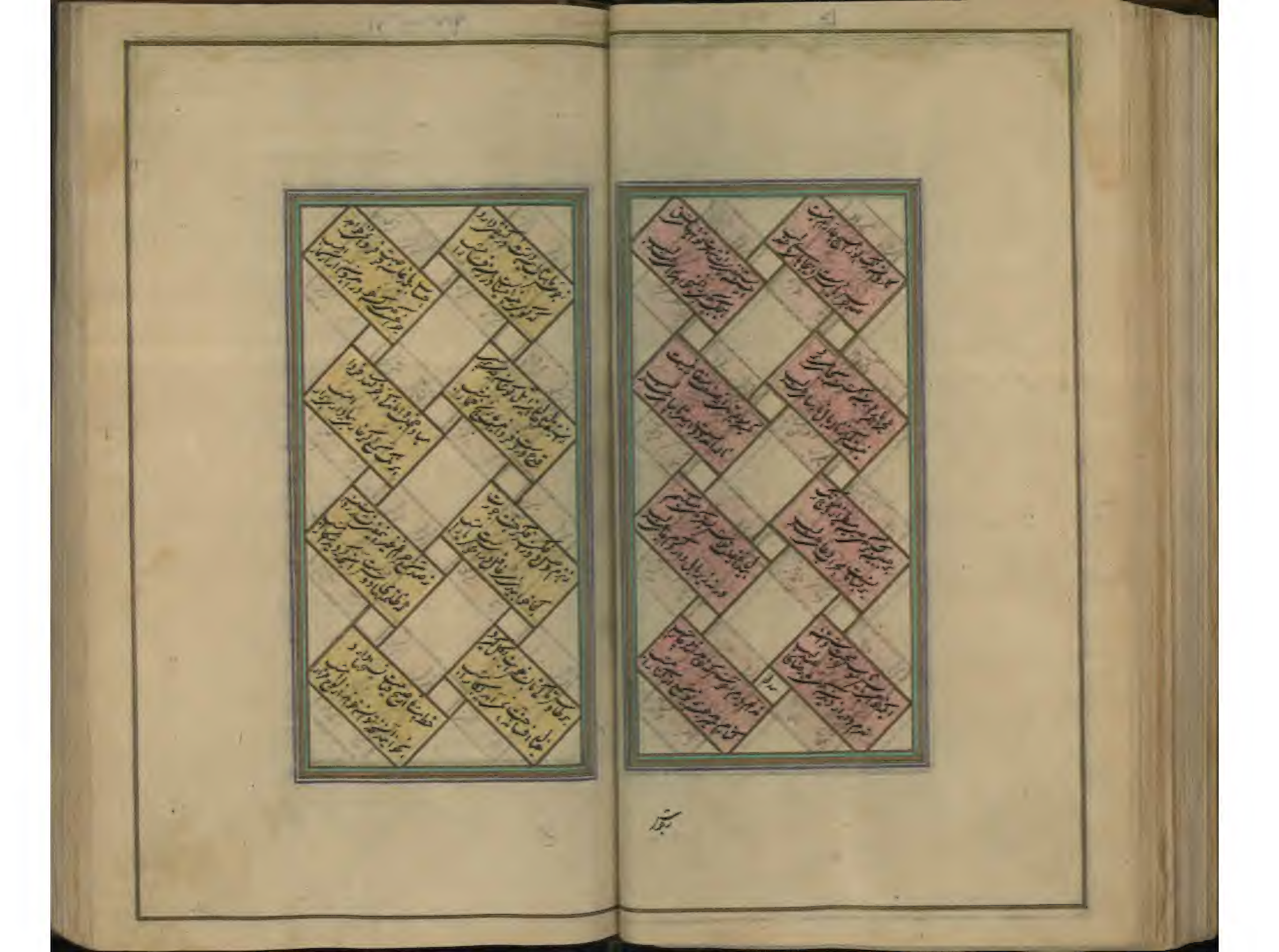


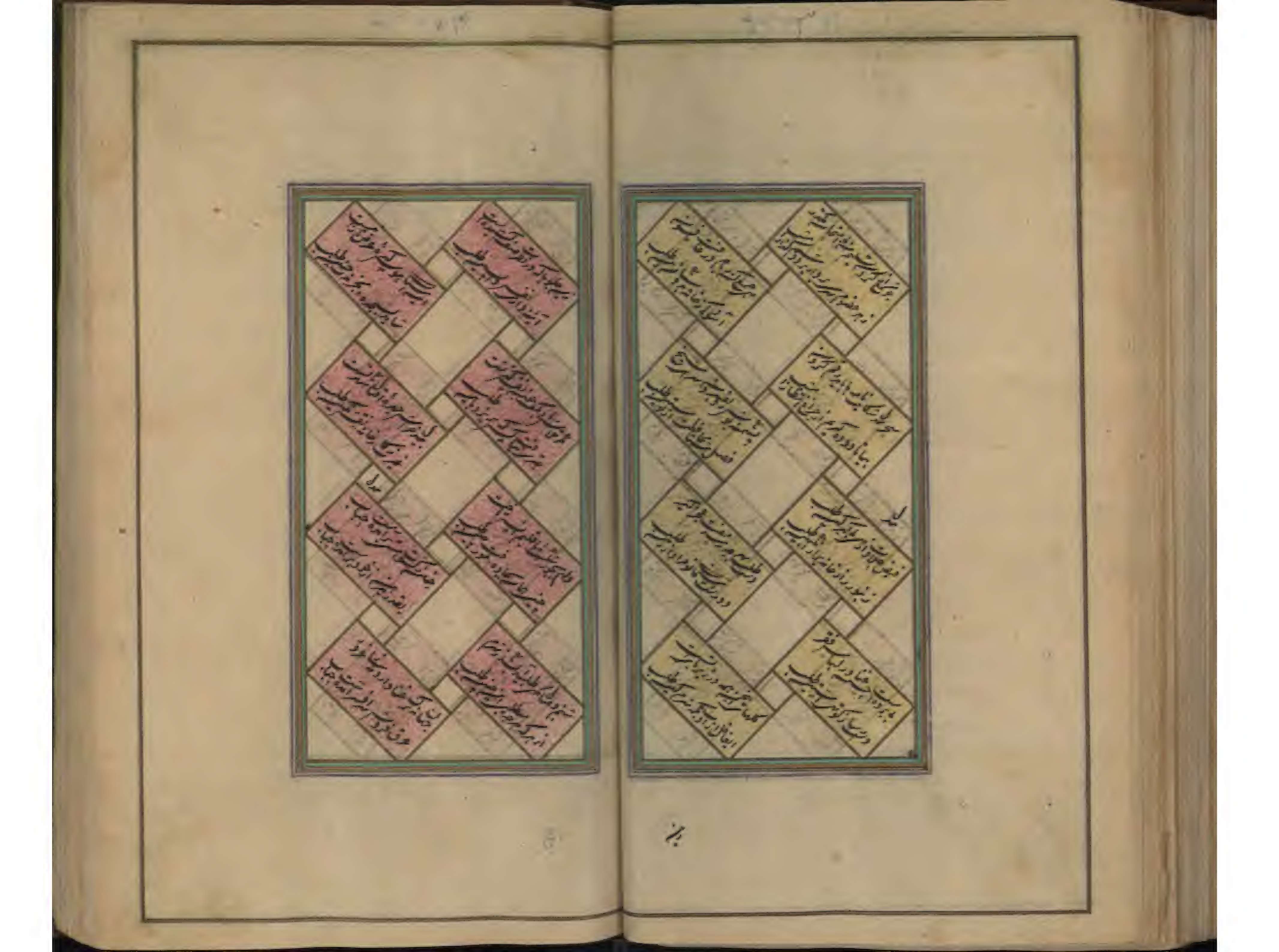


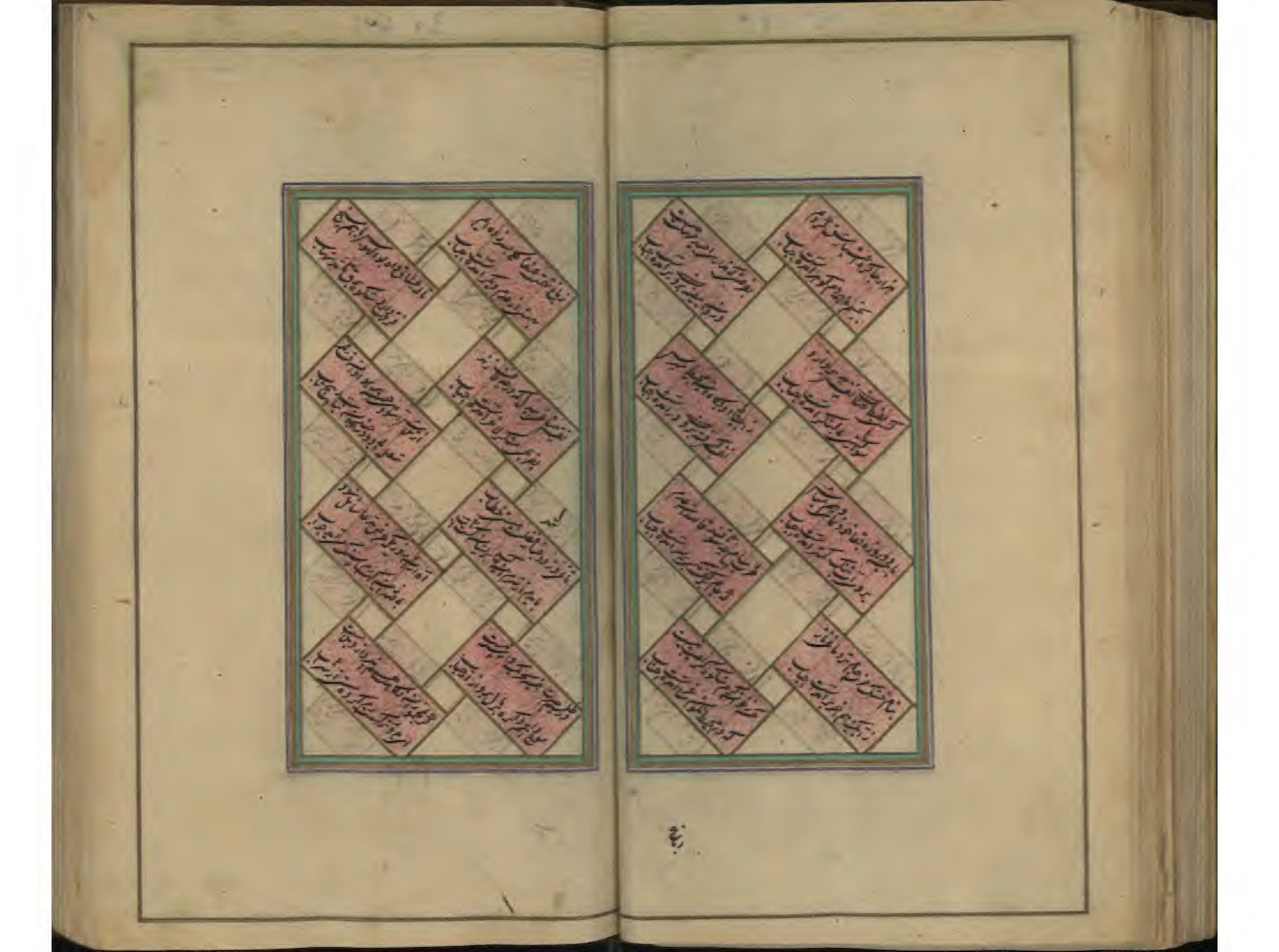


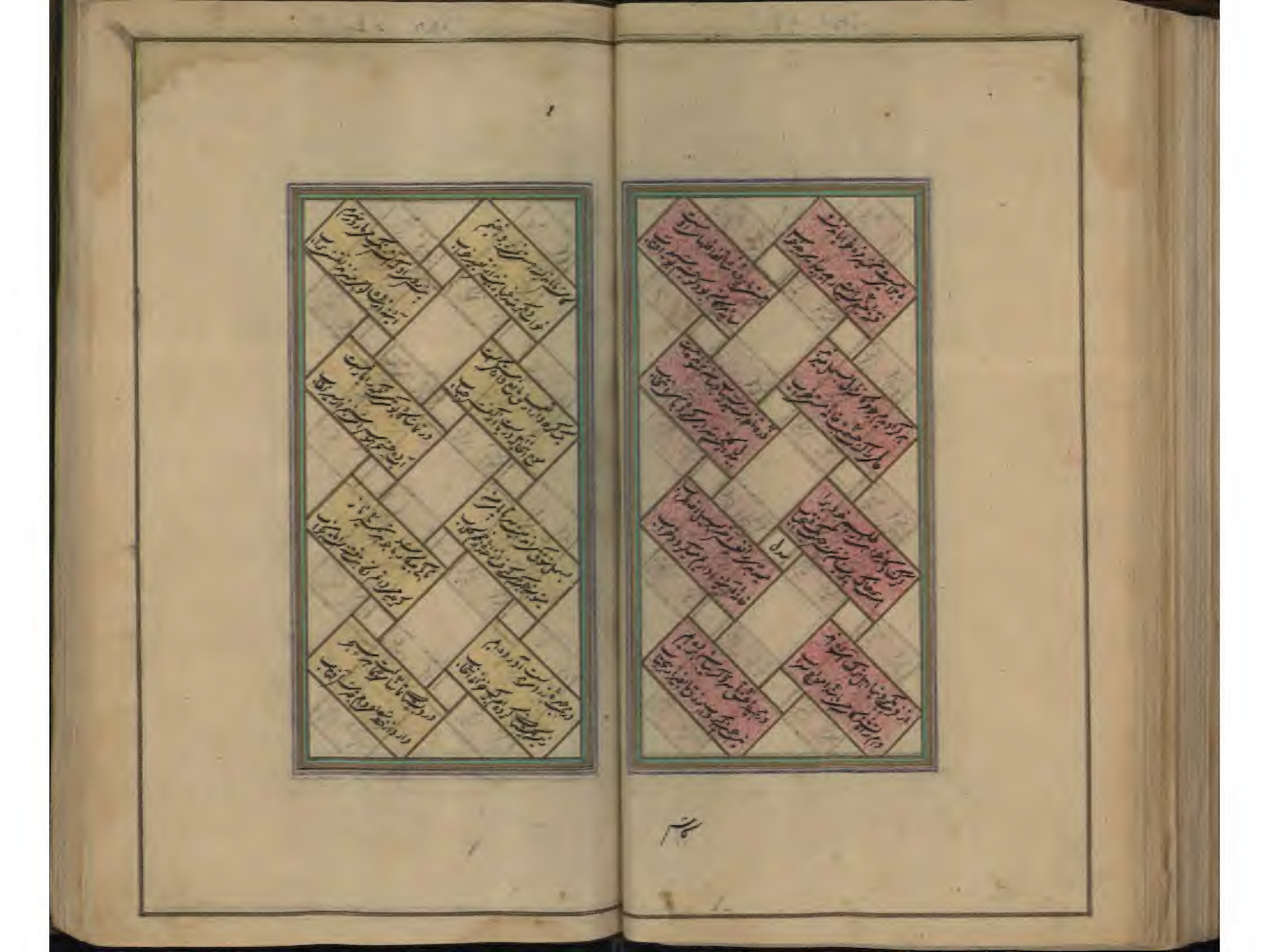


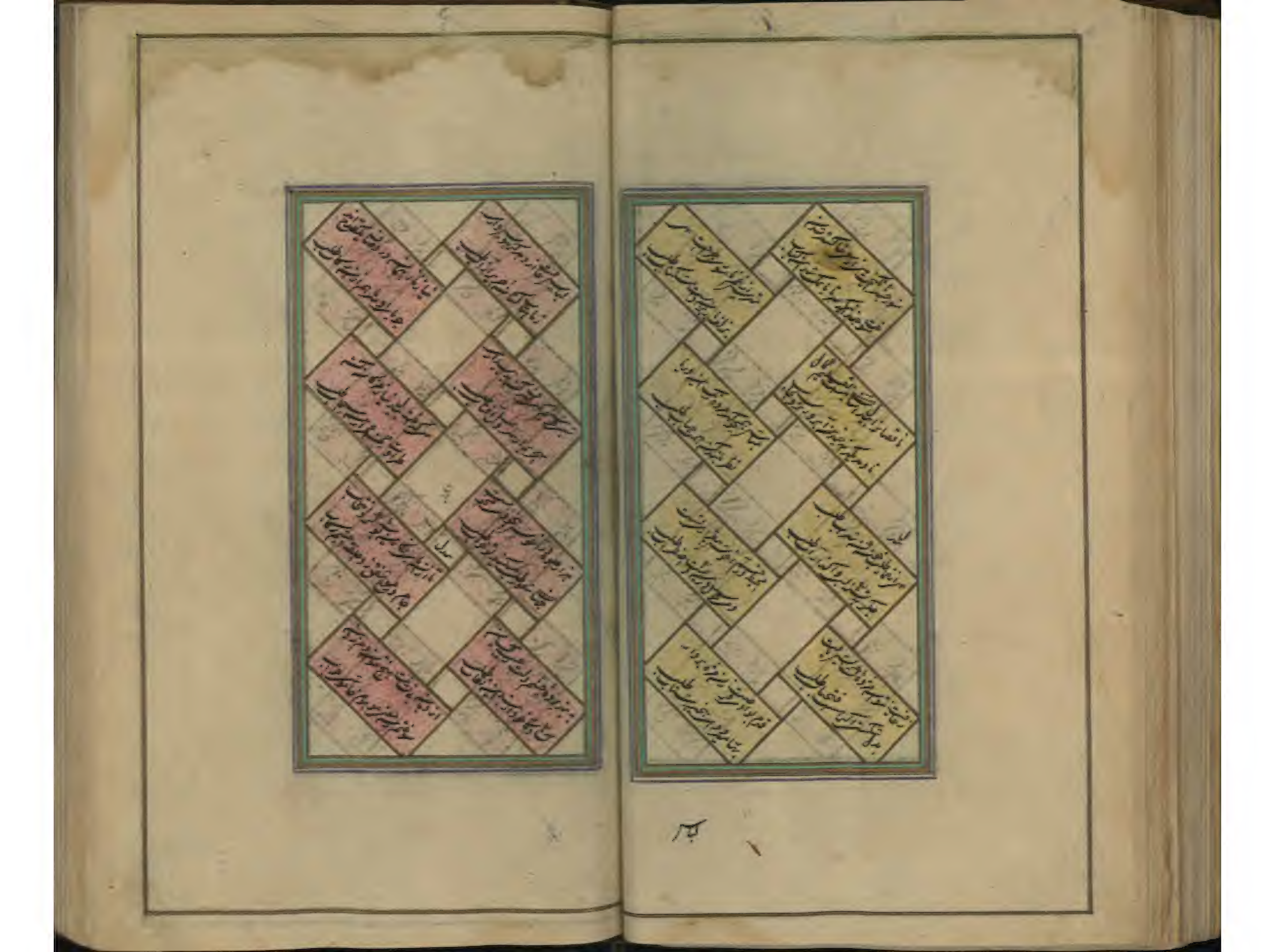


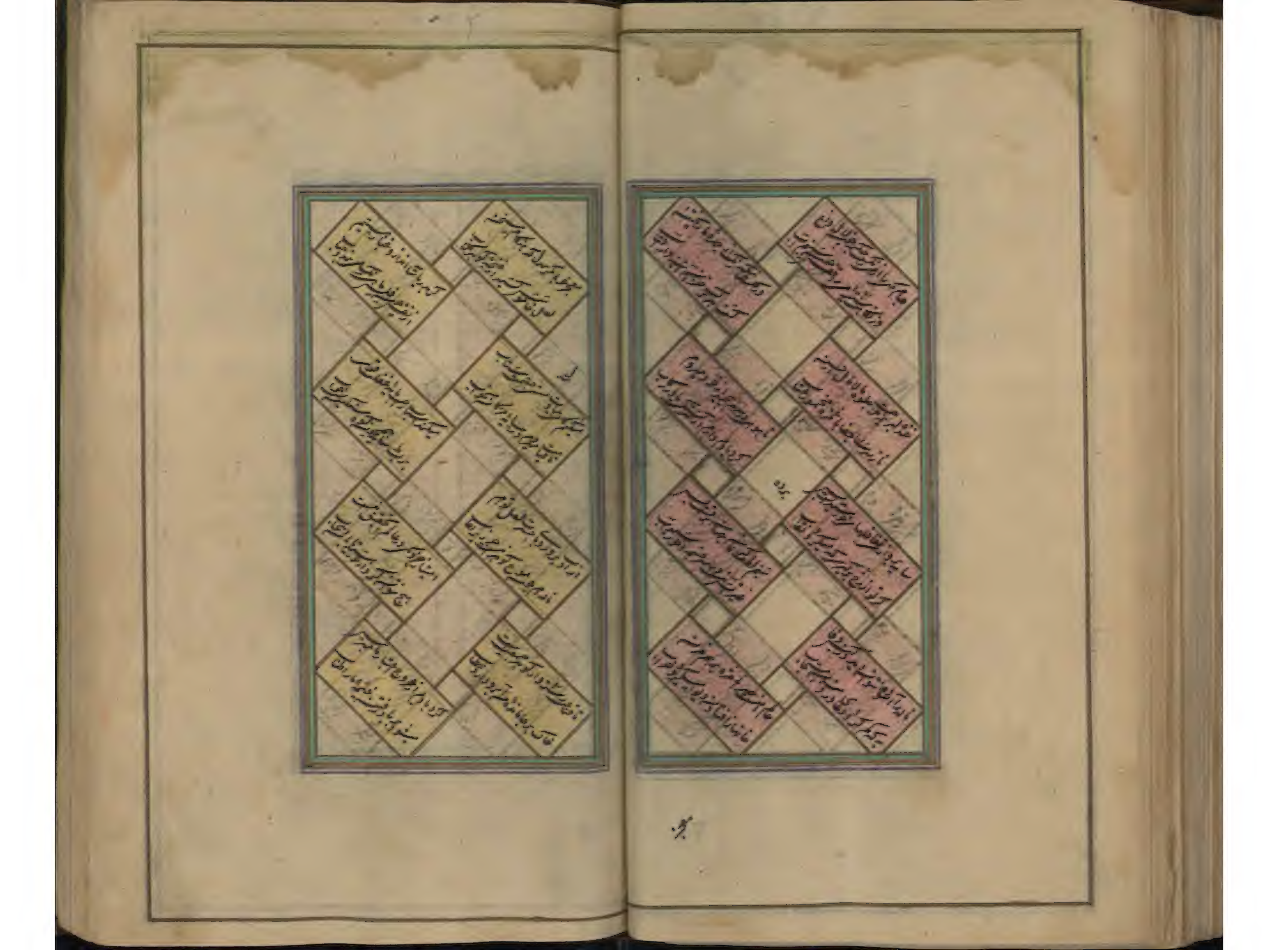




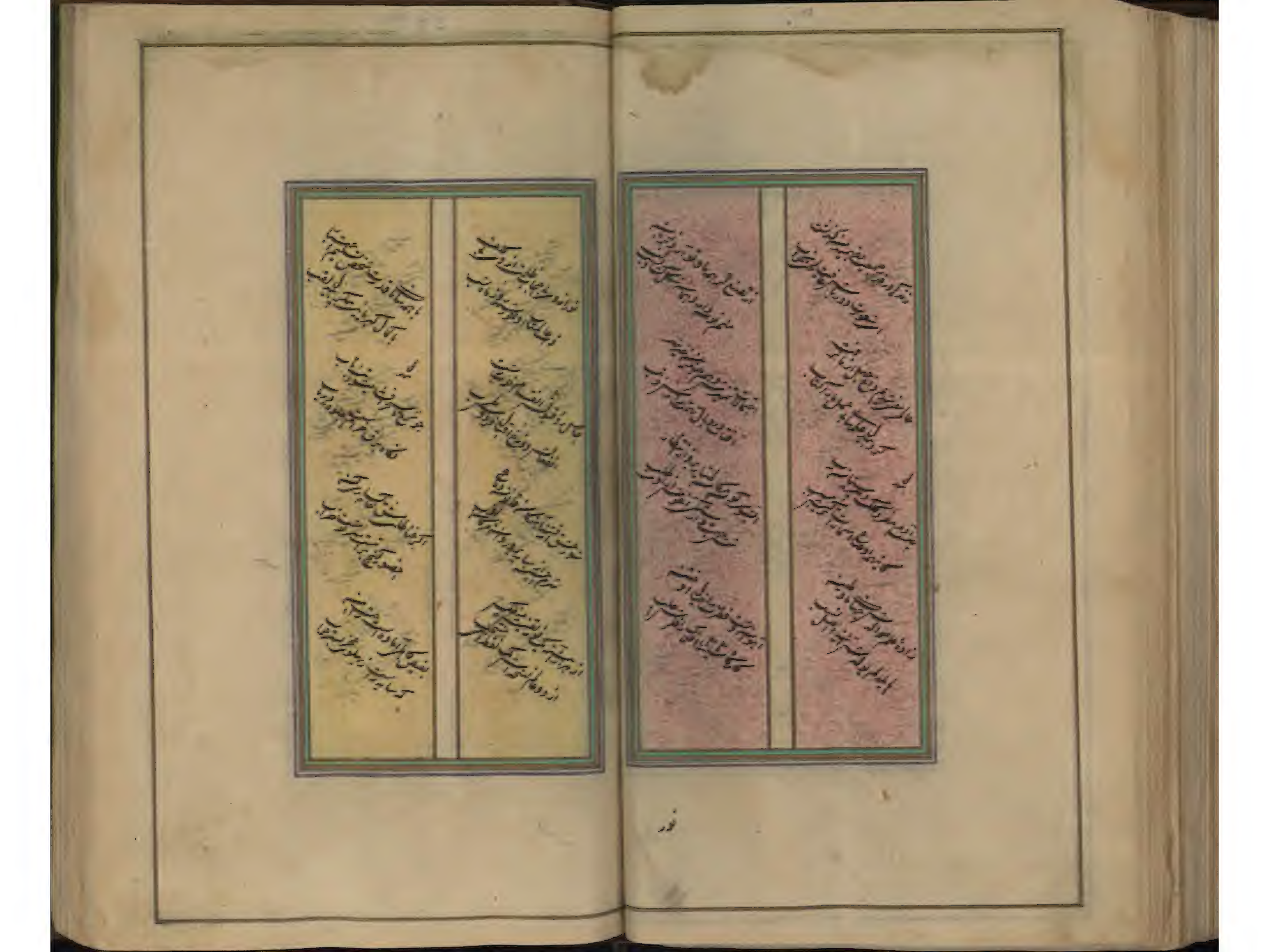






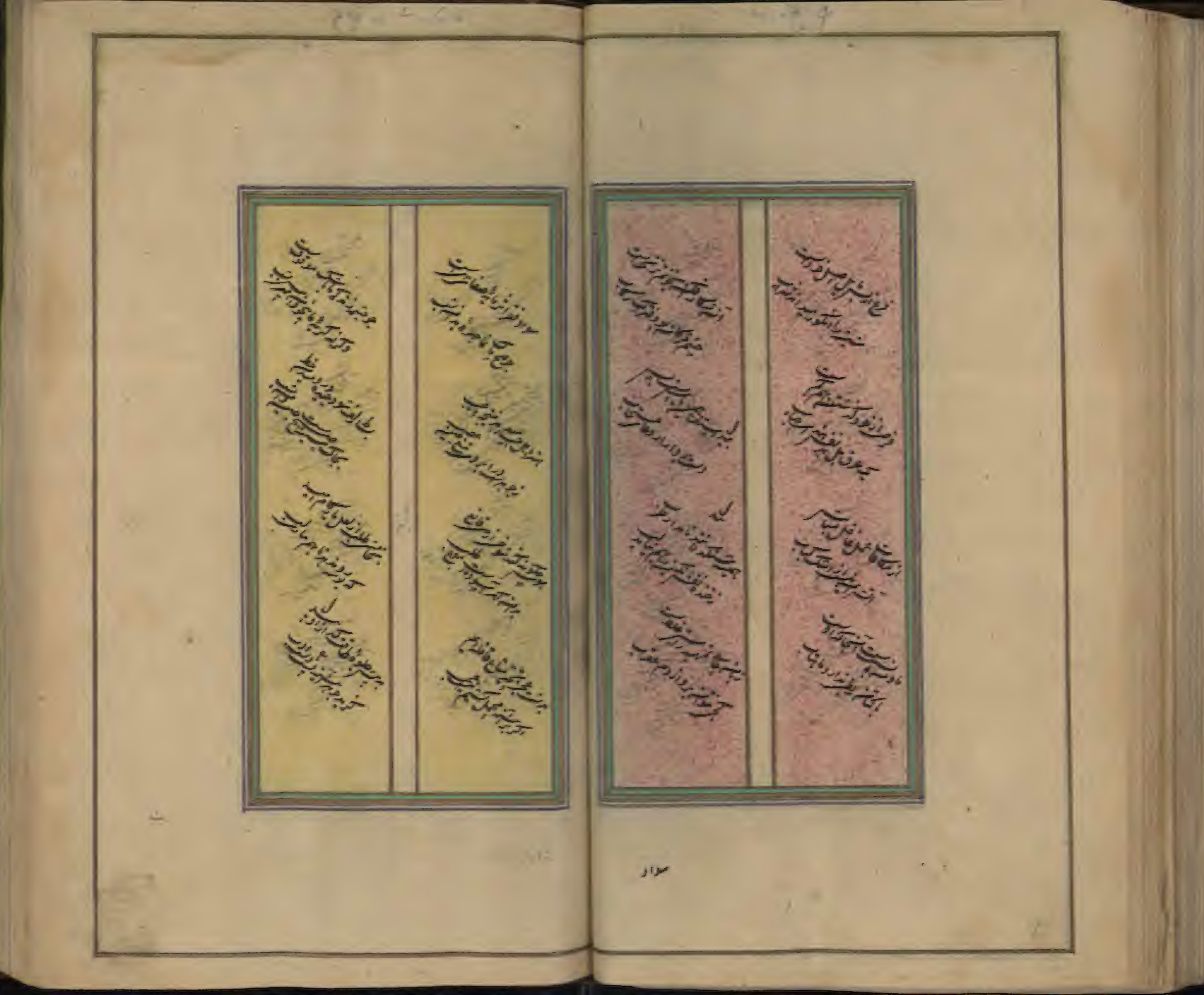






نور



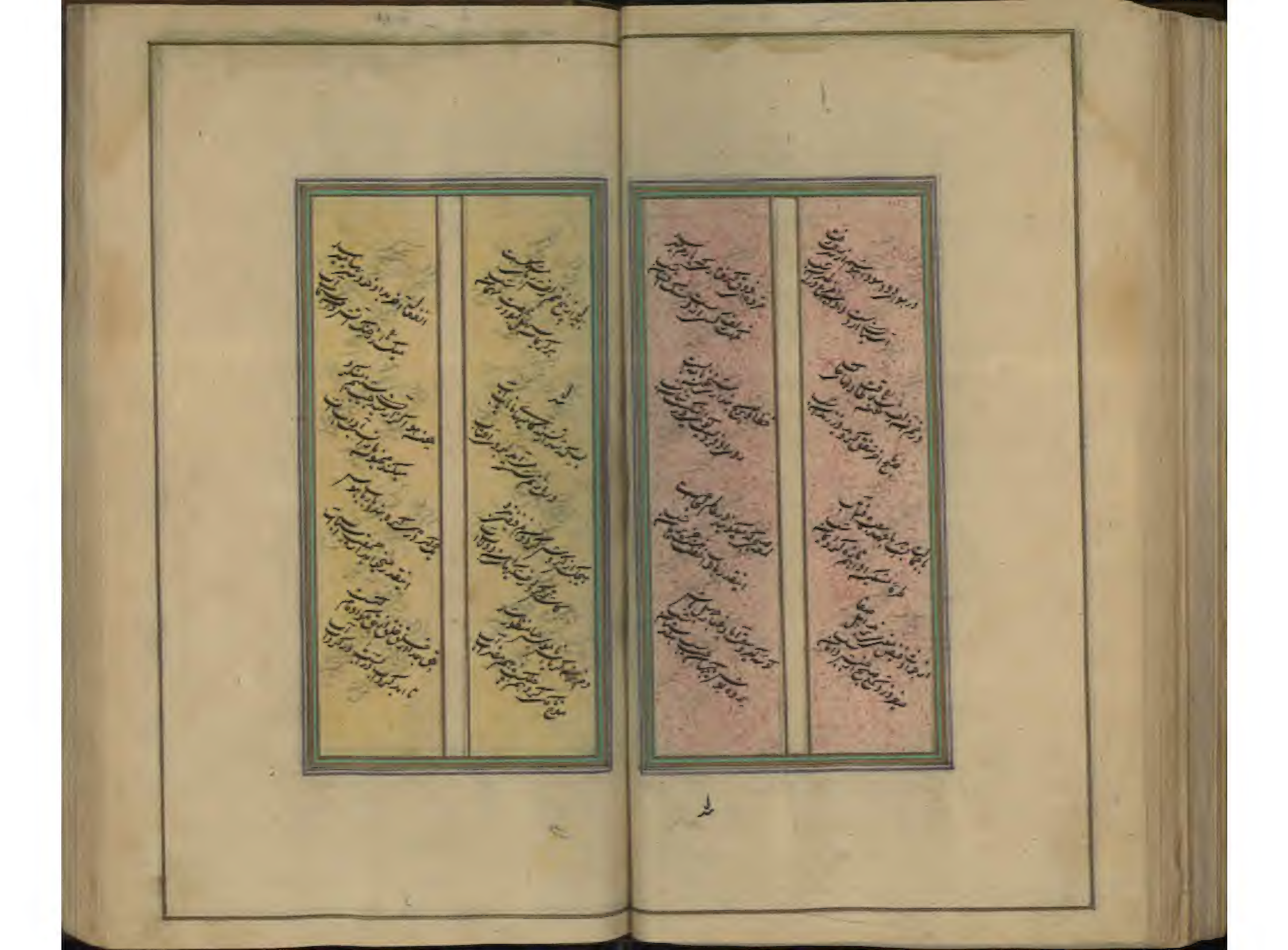




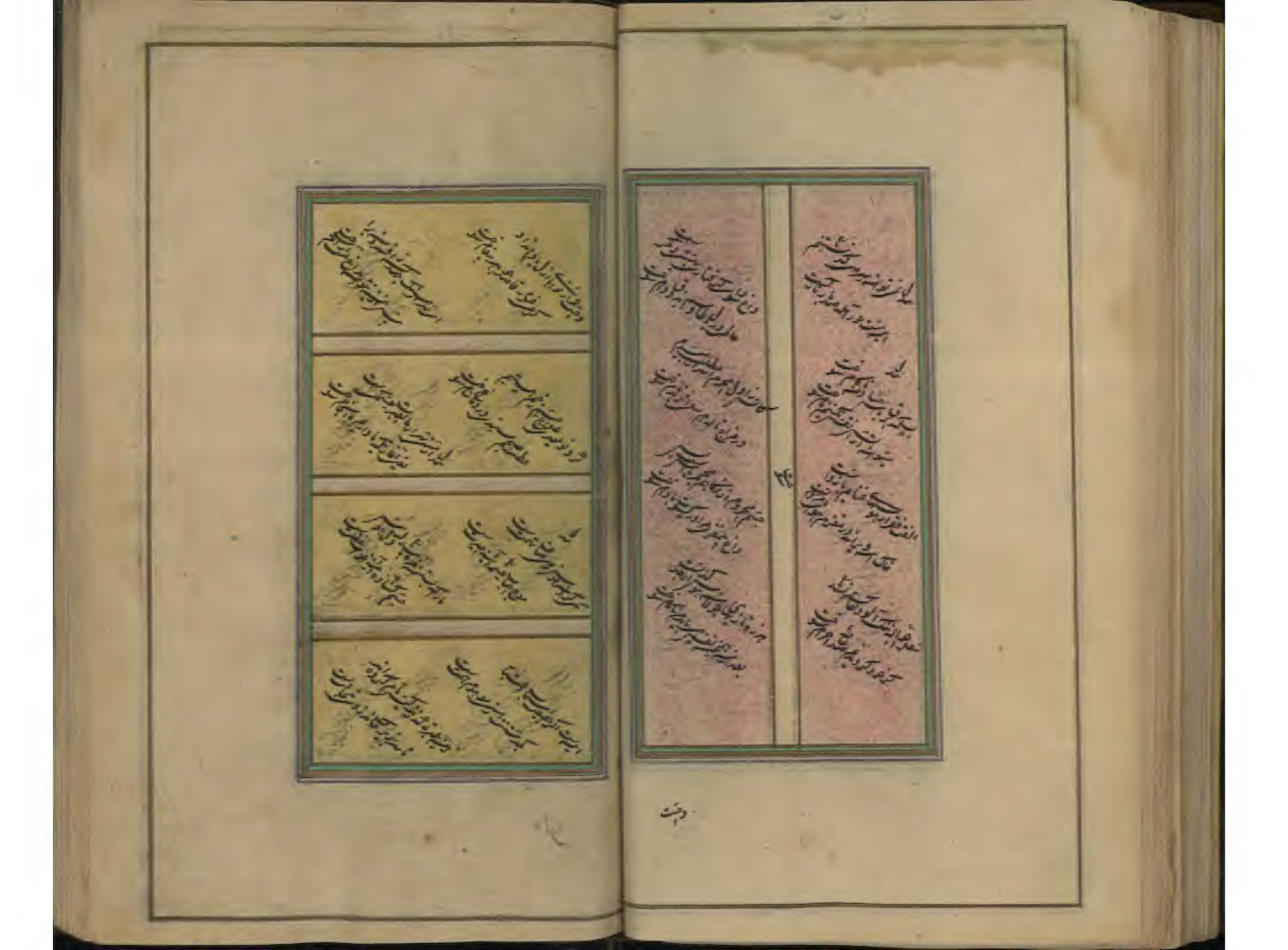
زمانه

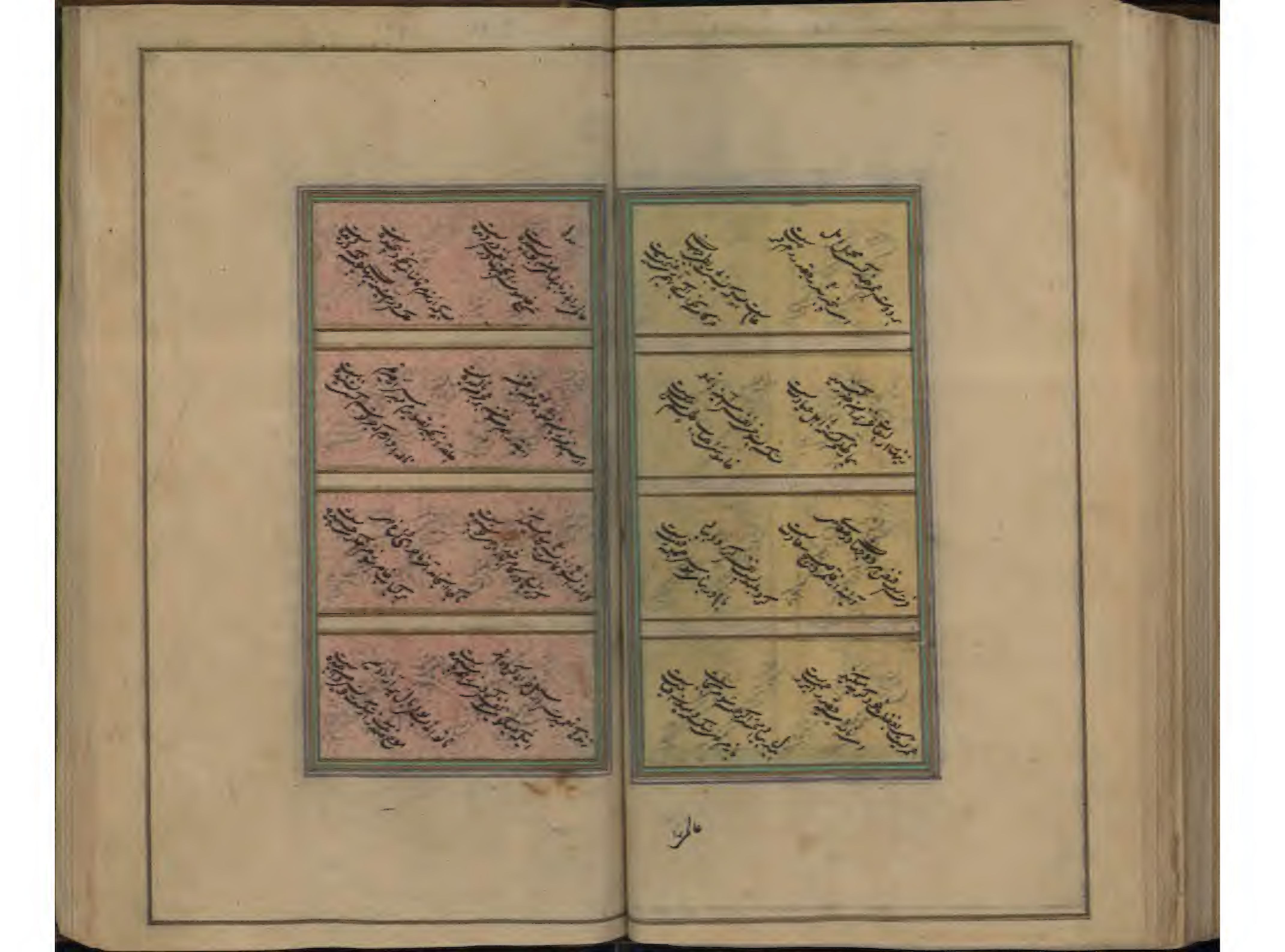






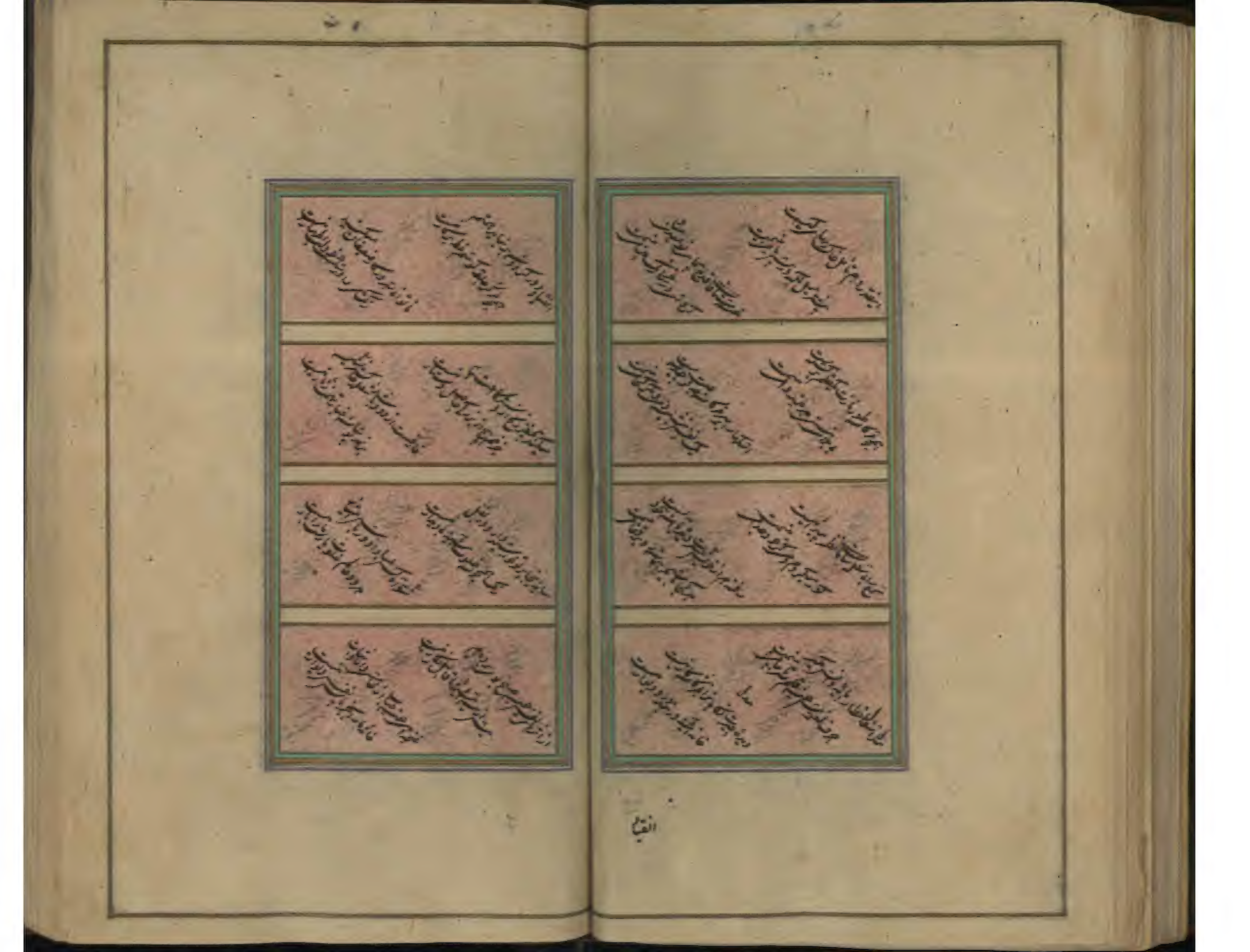








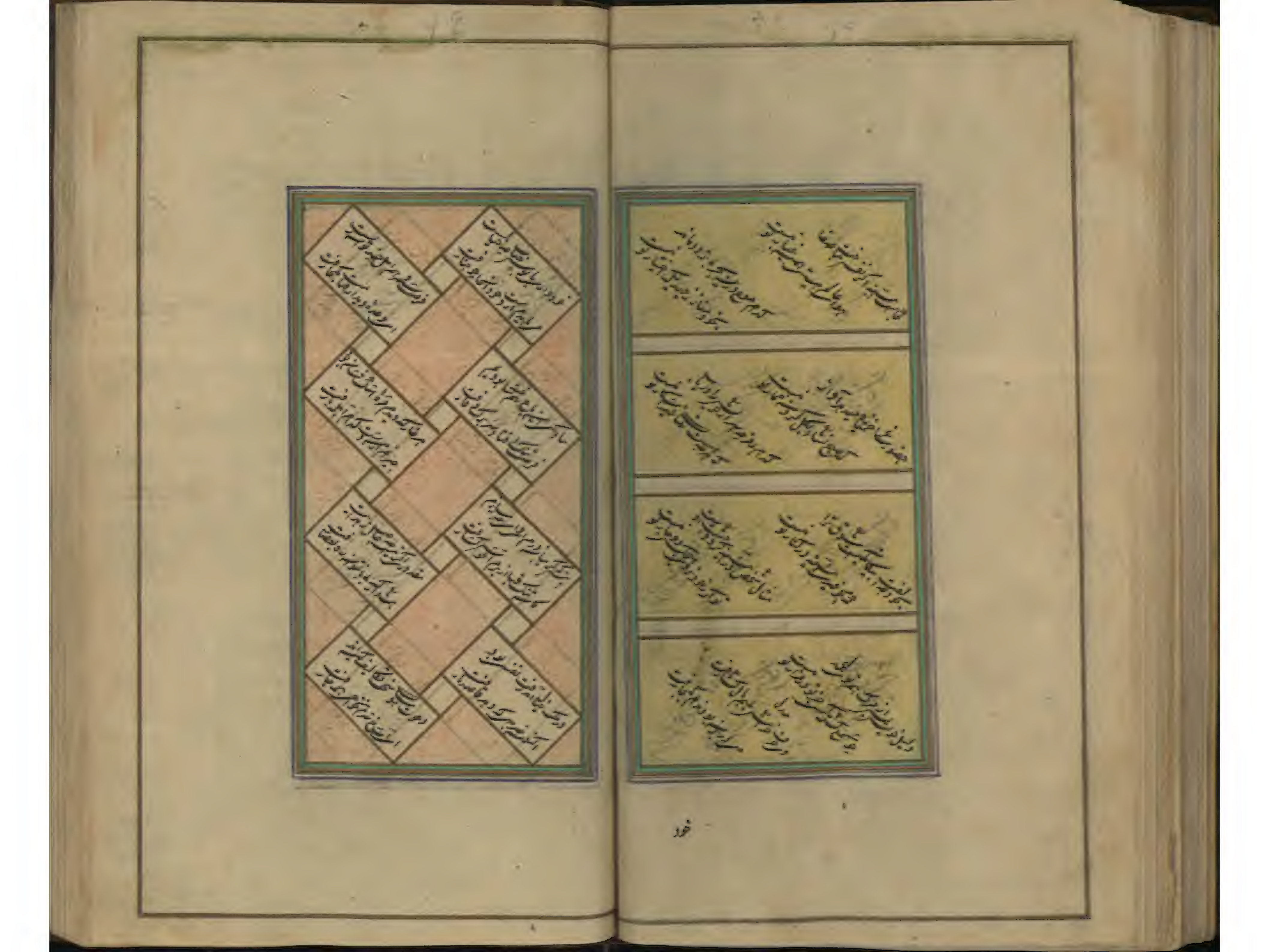




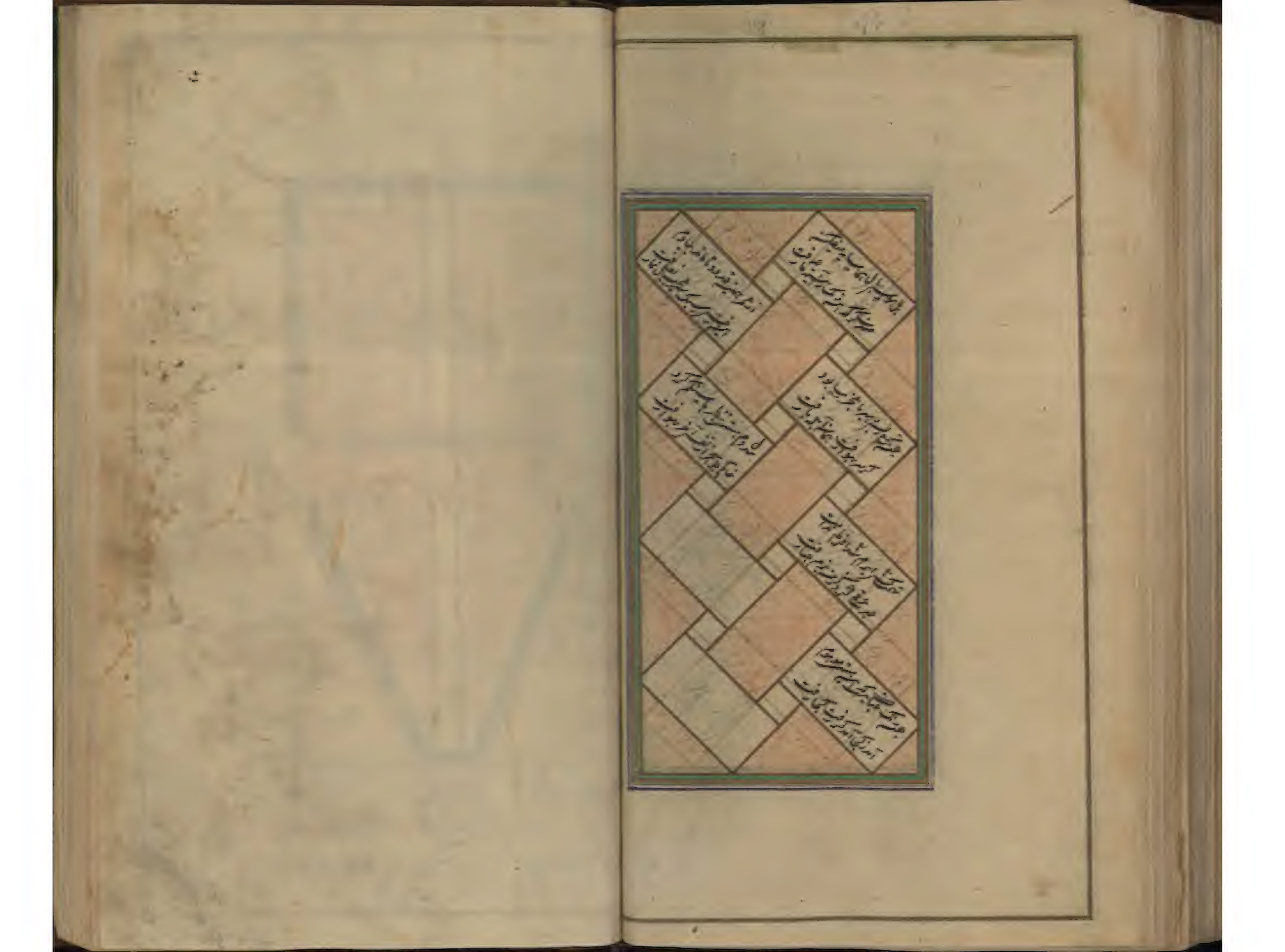


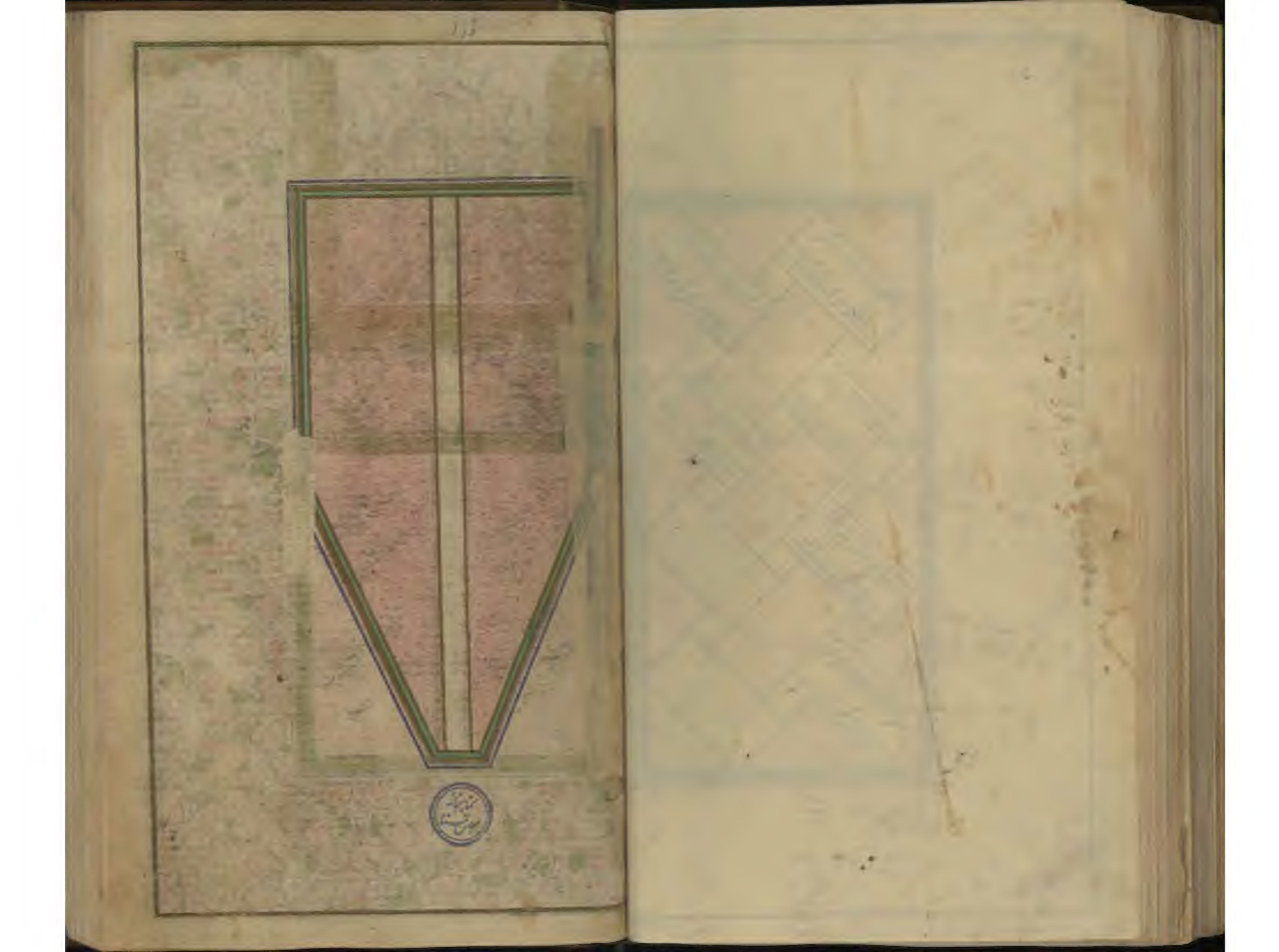






خود



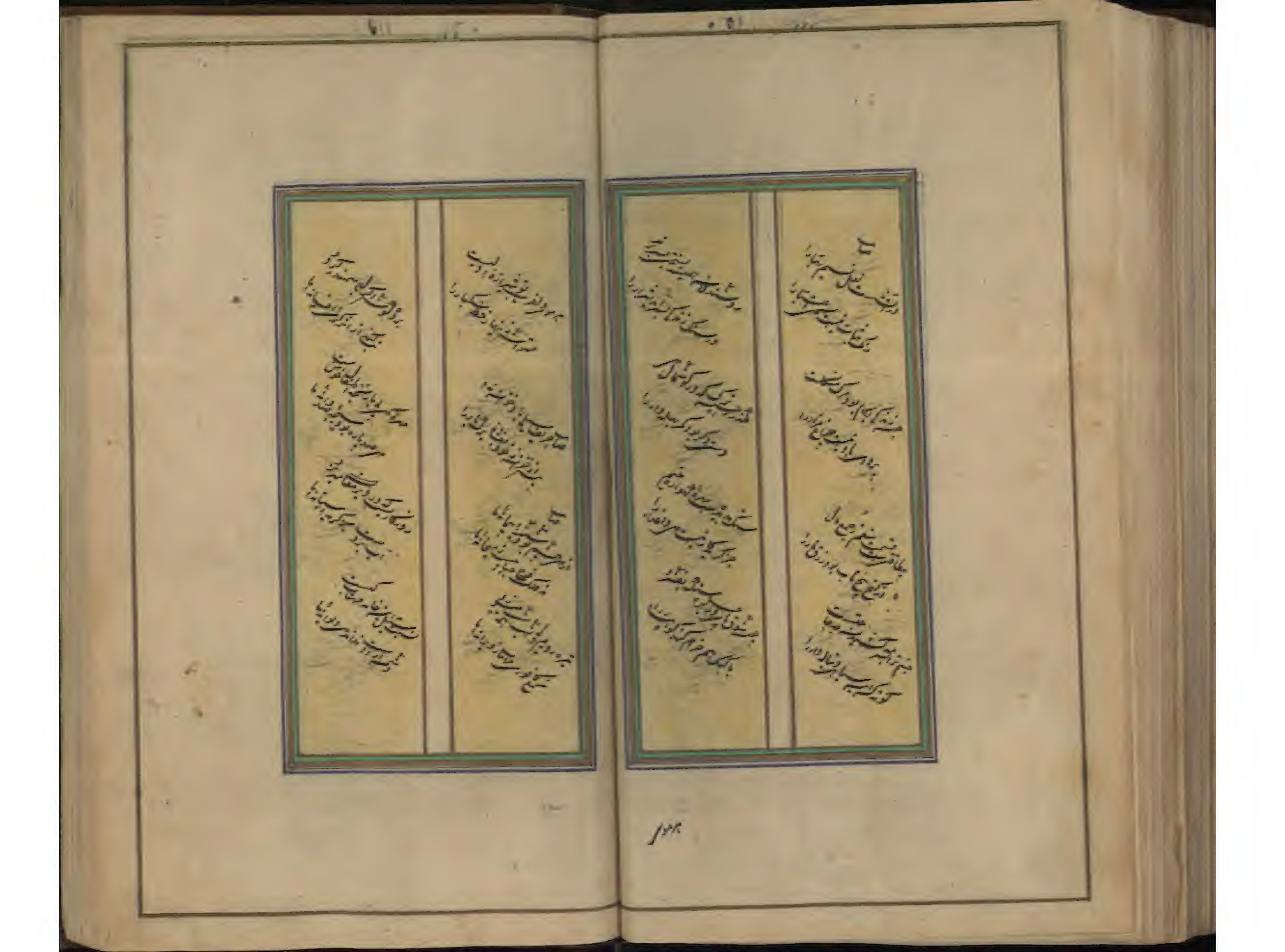



بسم الله الرحمن الرحیم

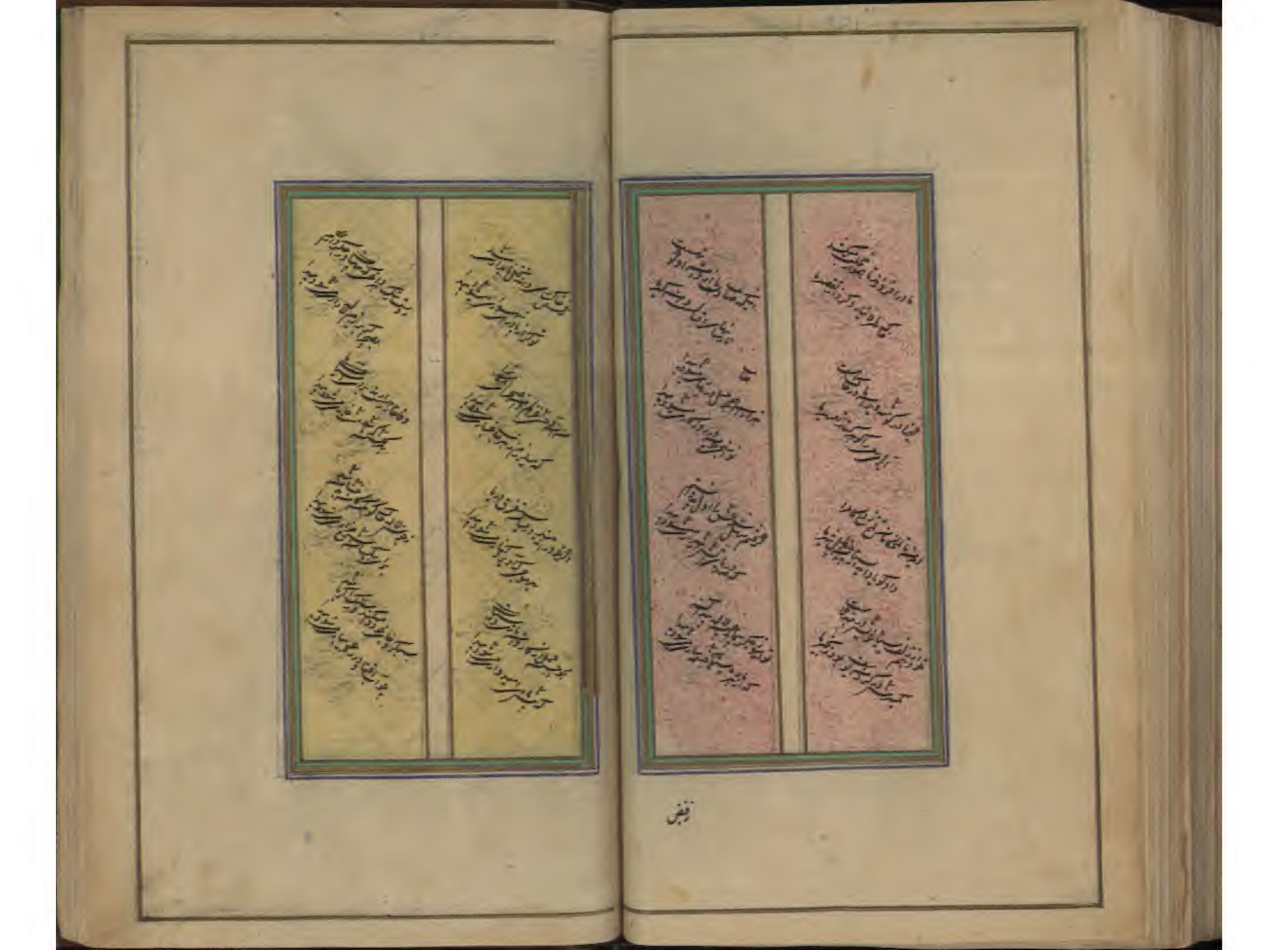


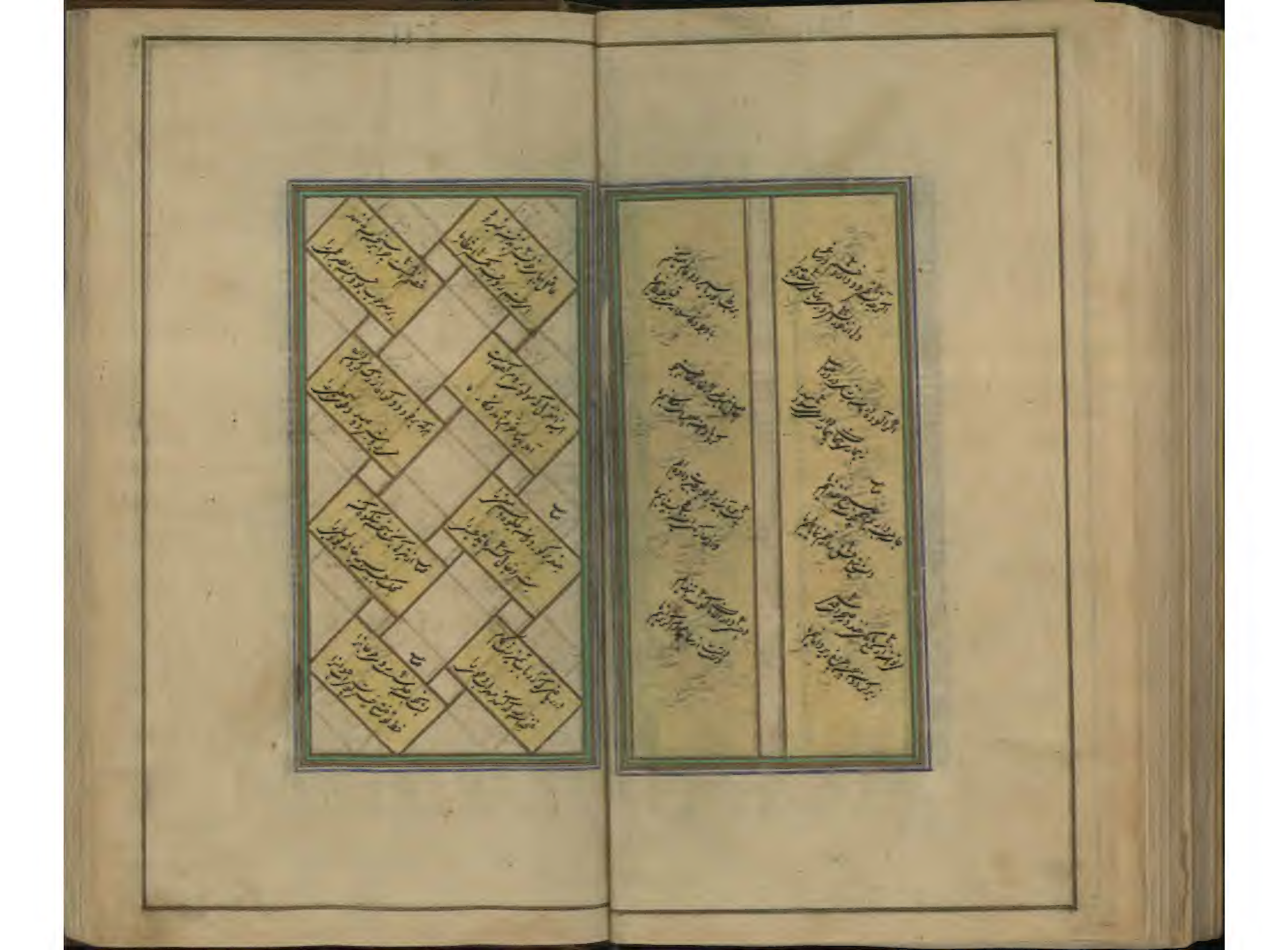


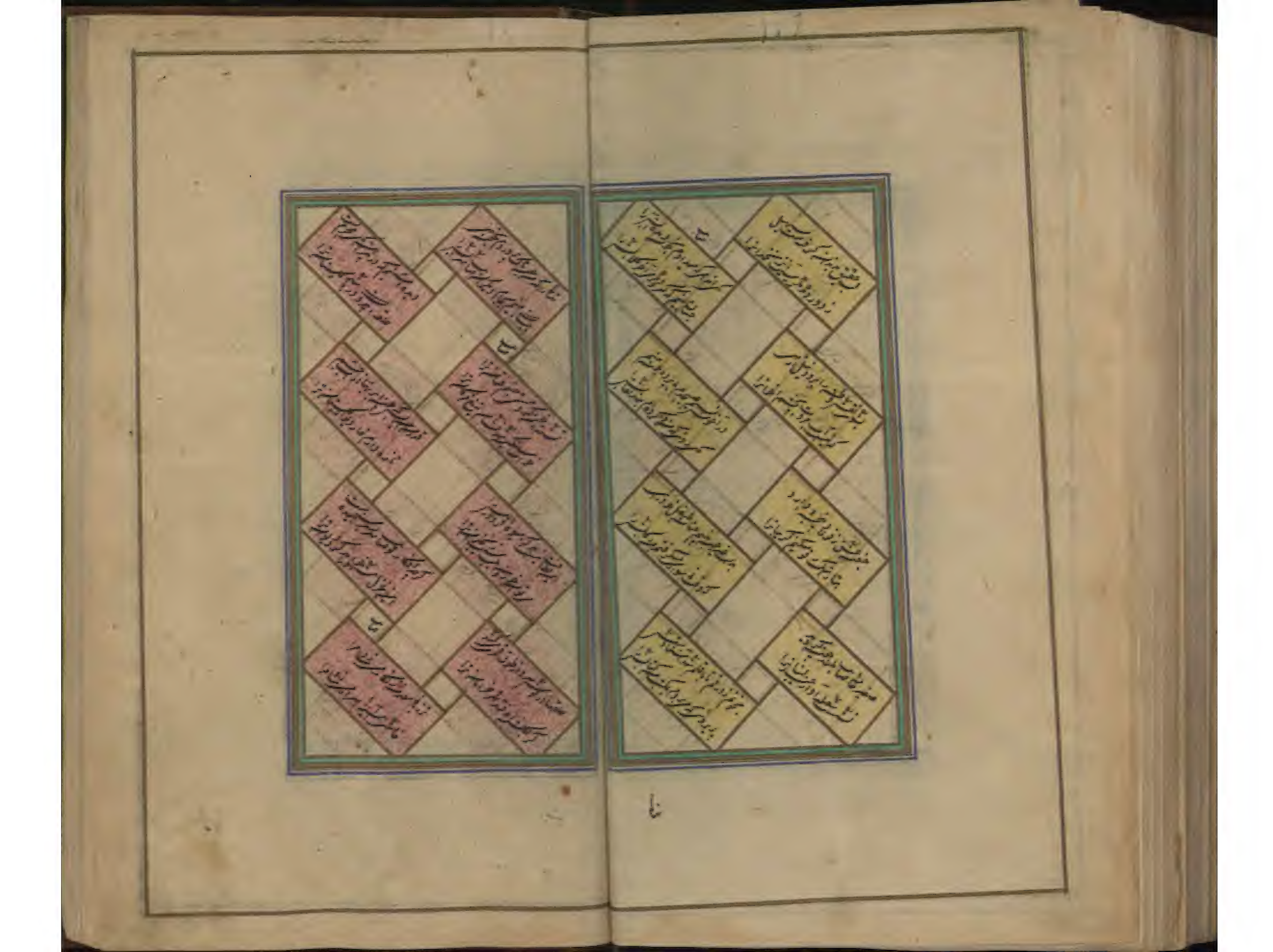


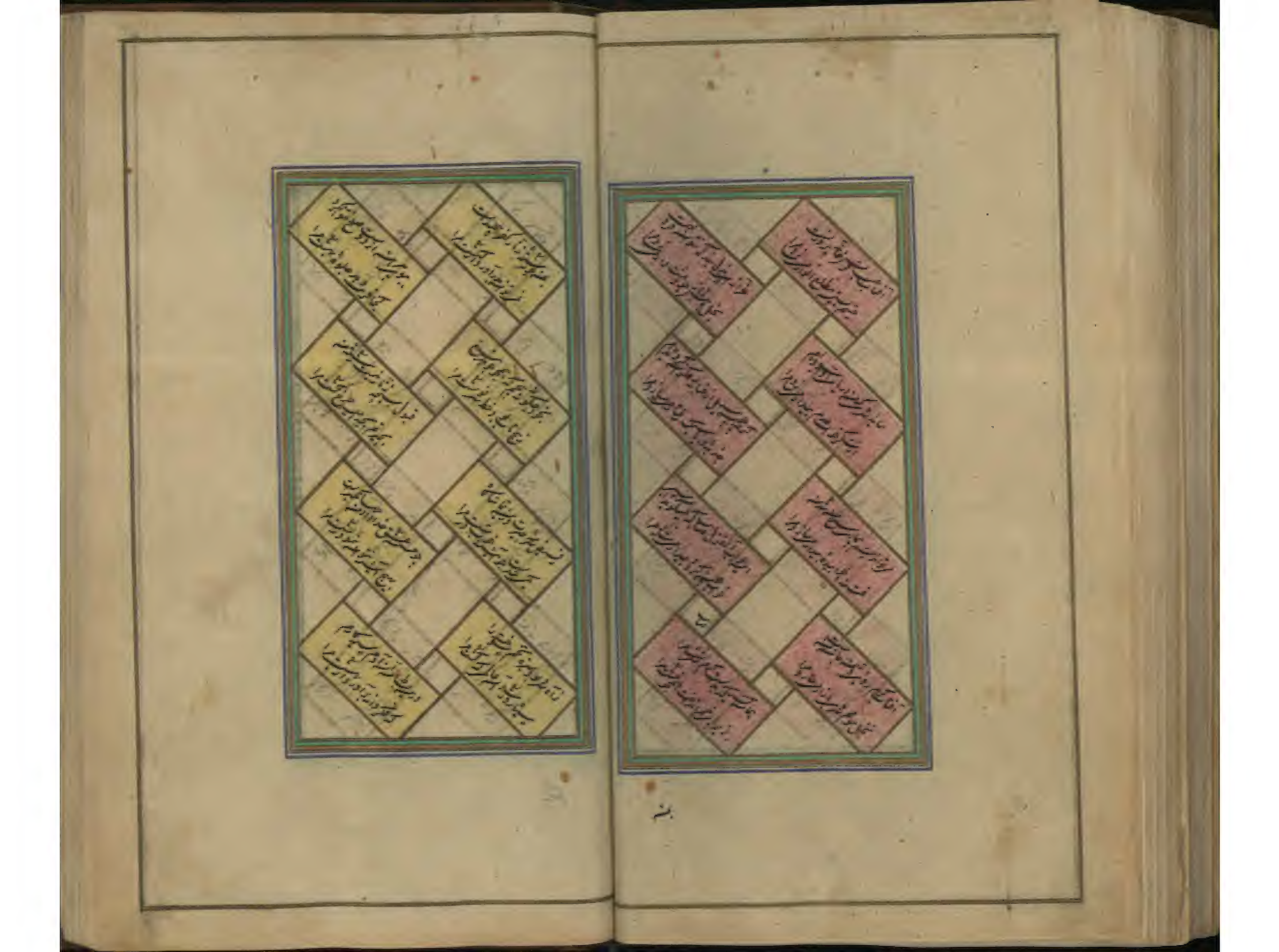


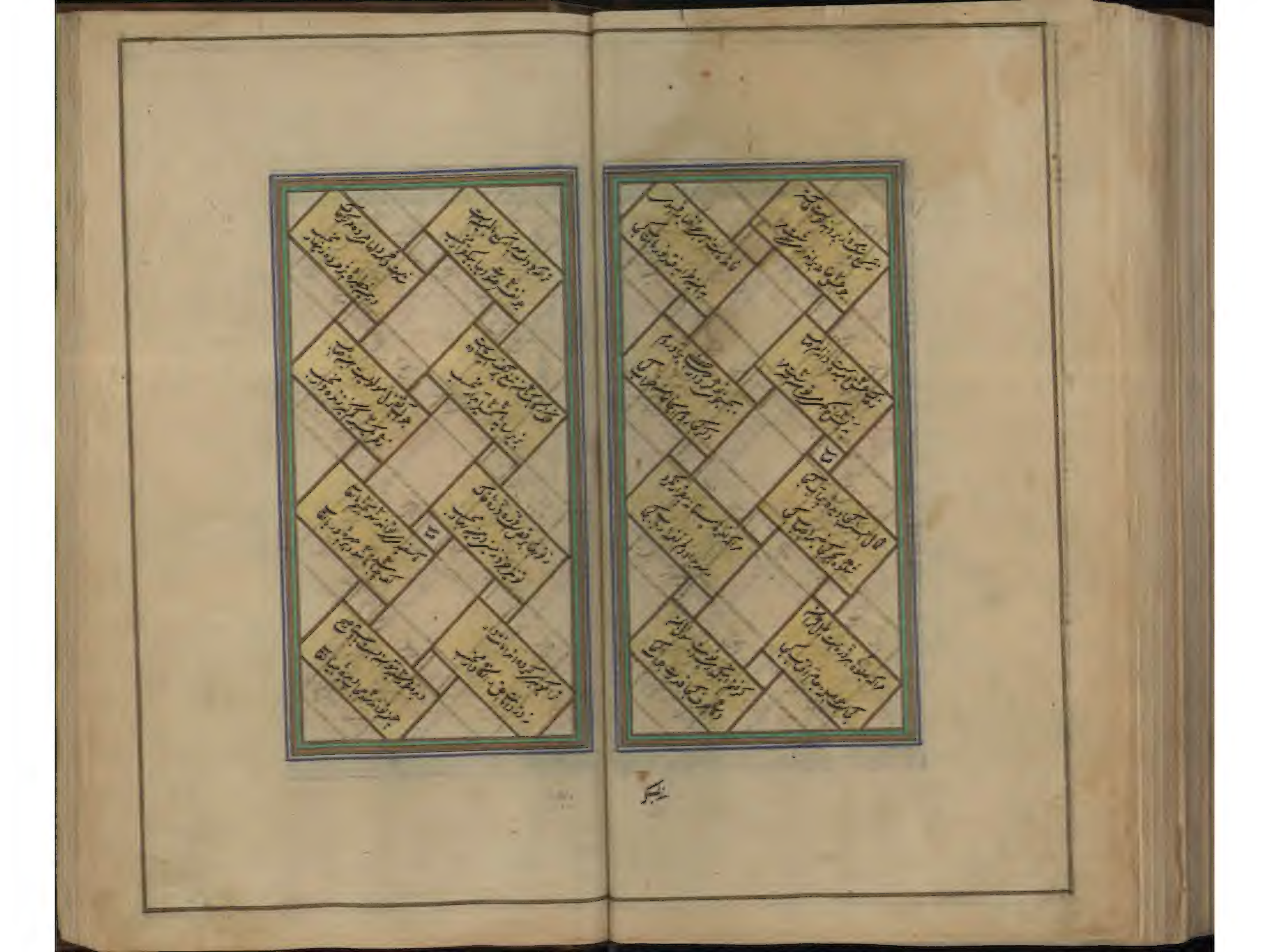


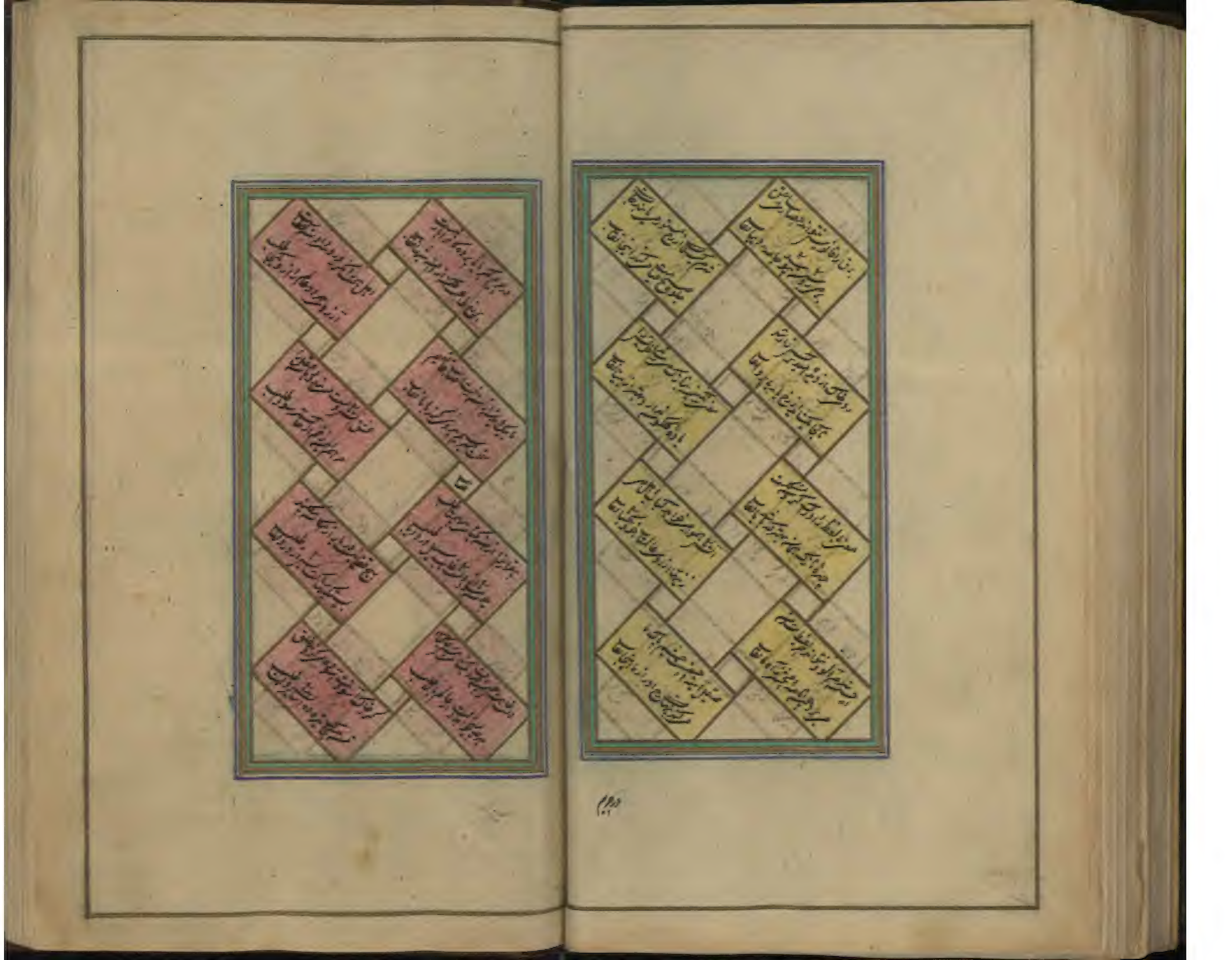


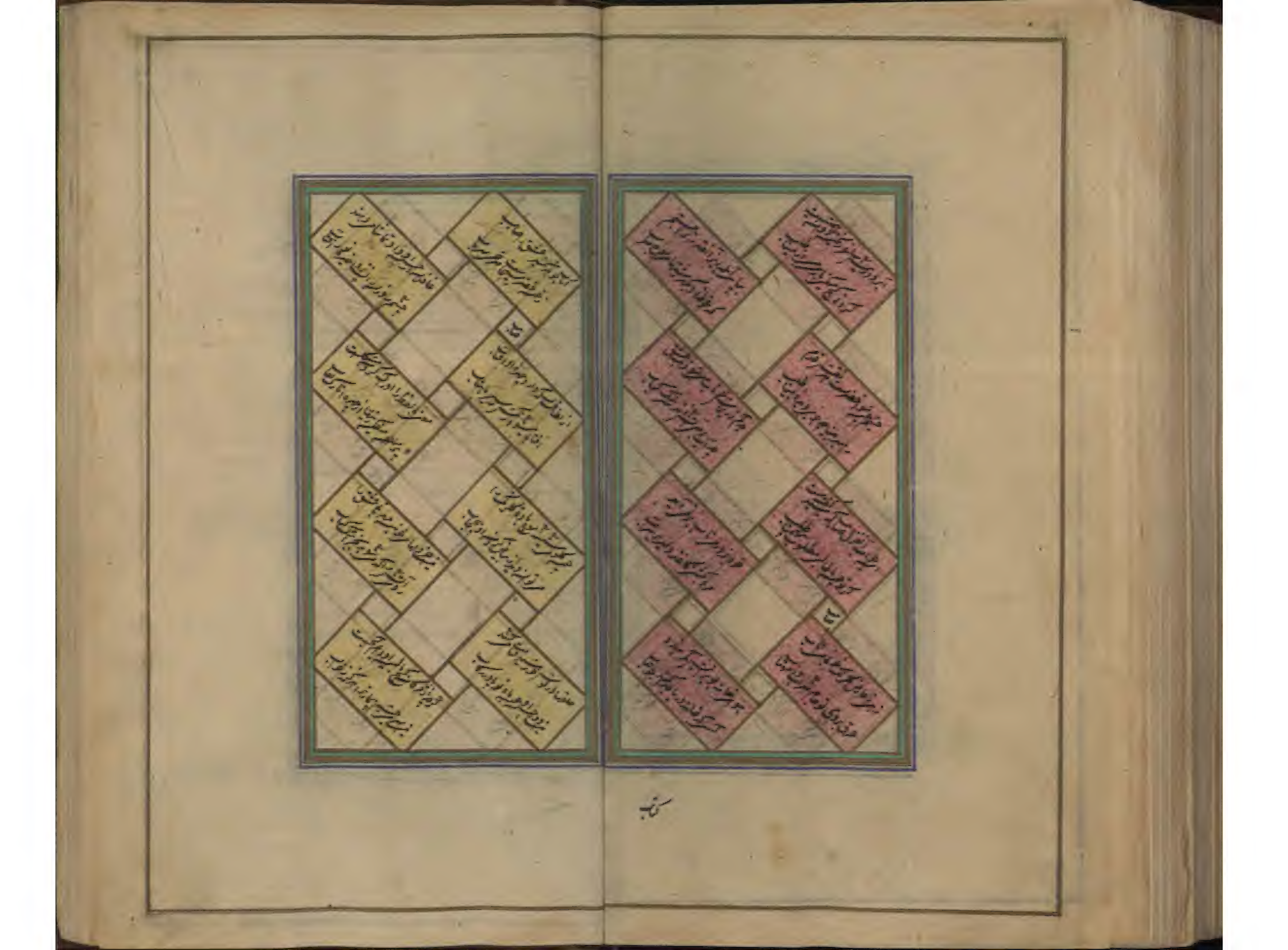


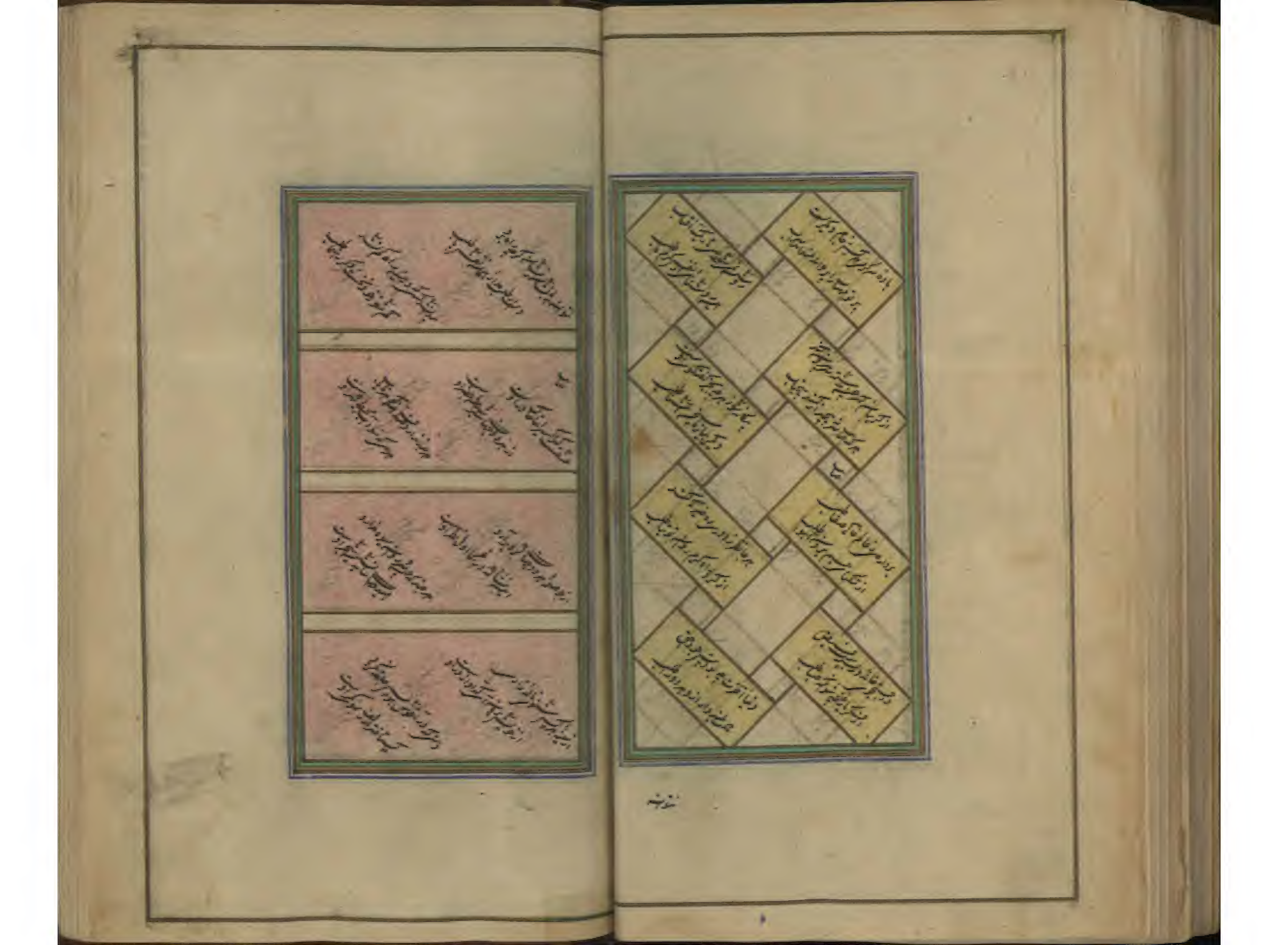






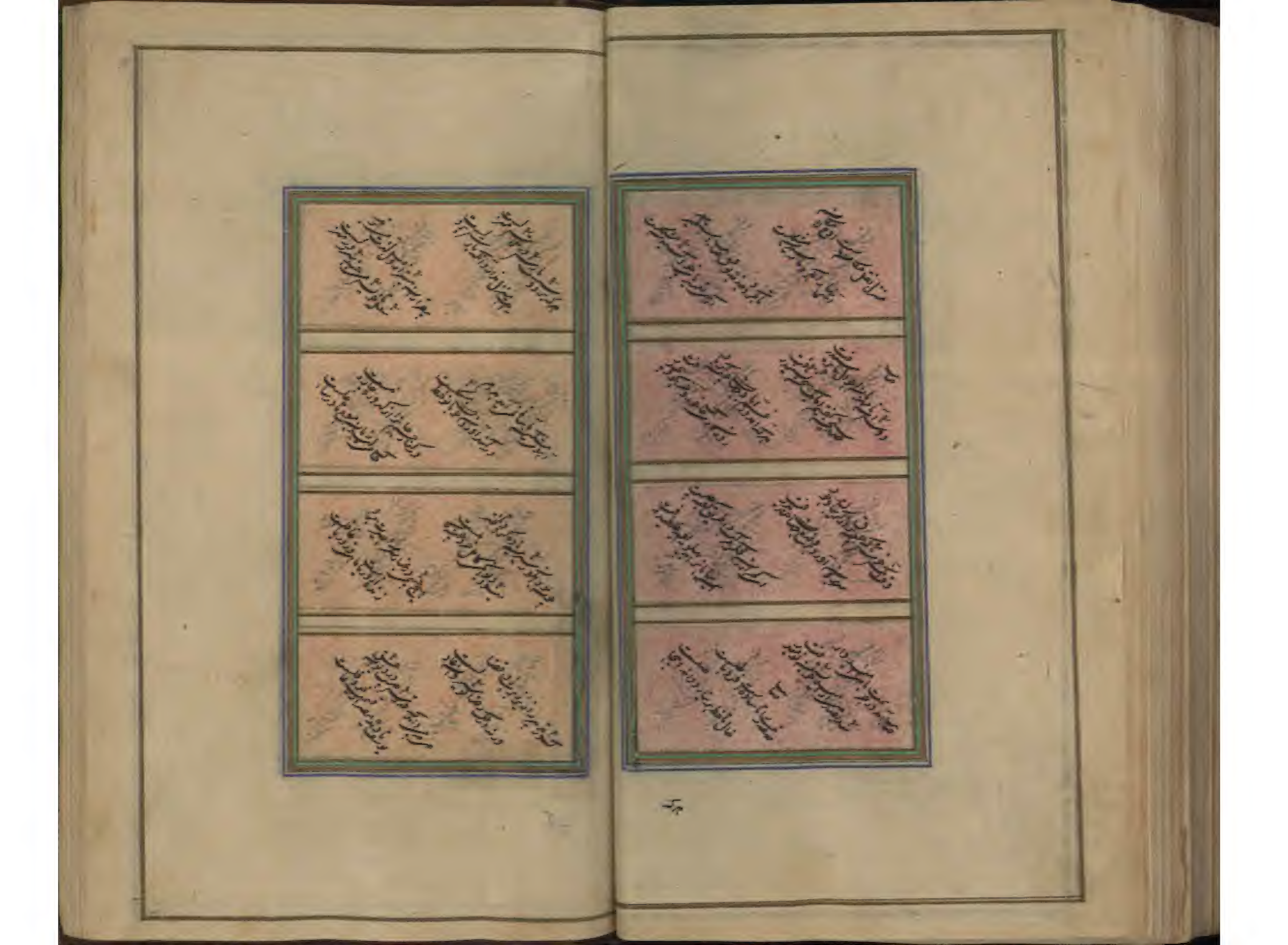


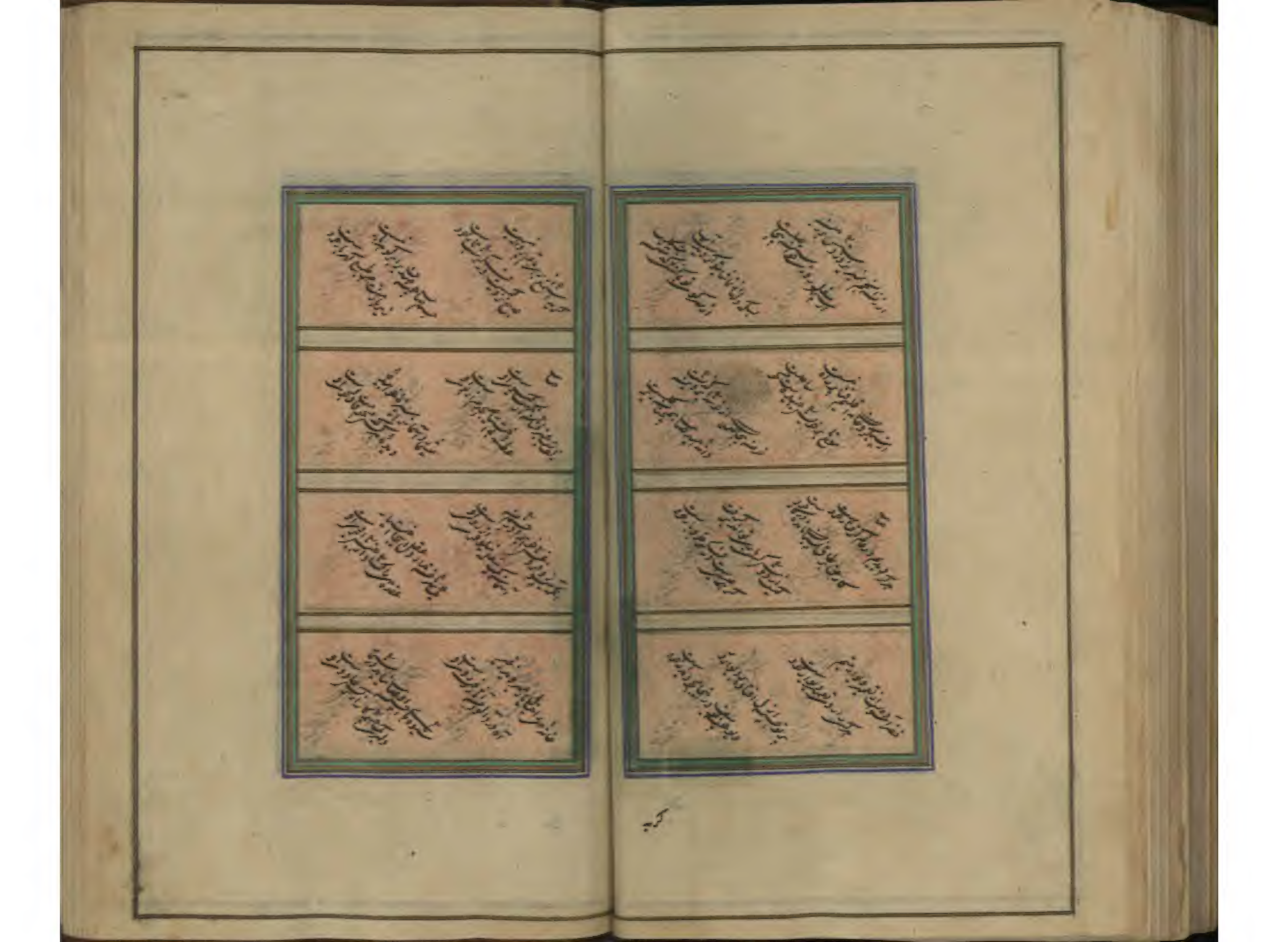








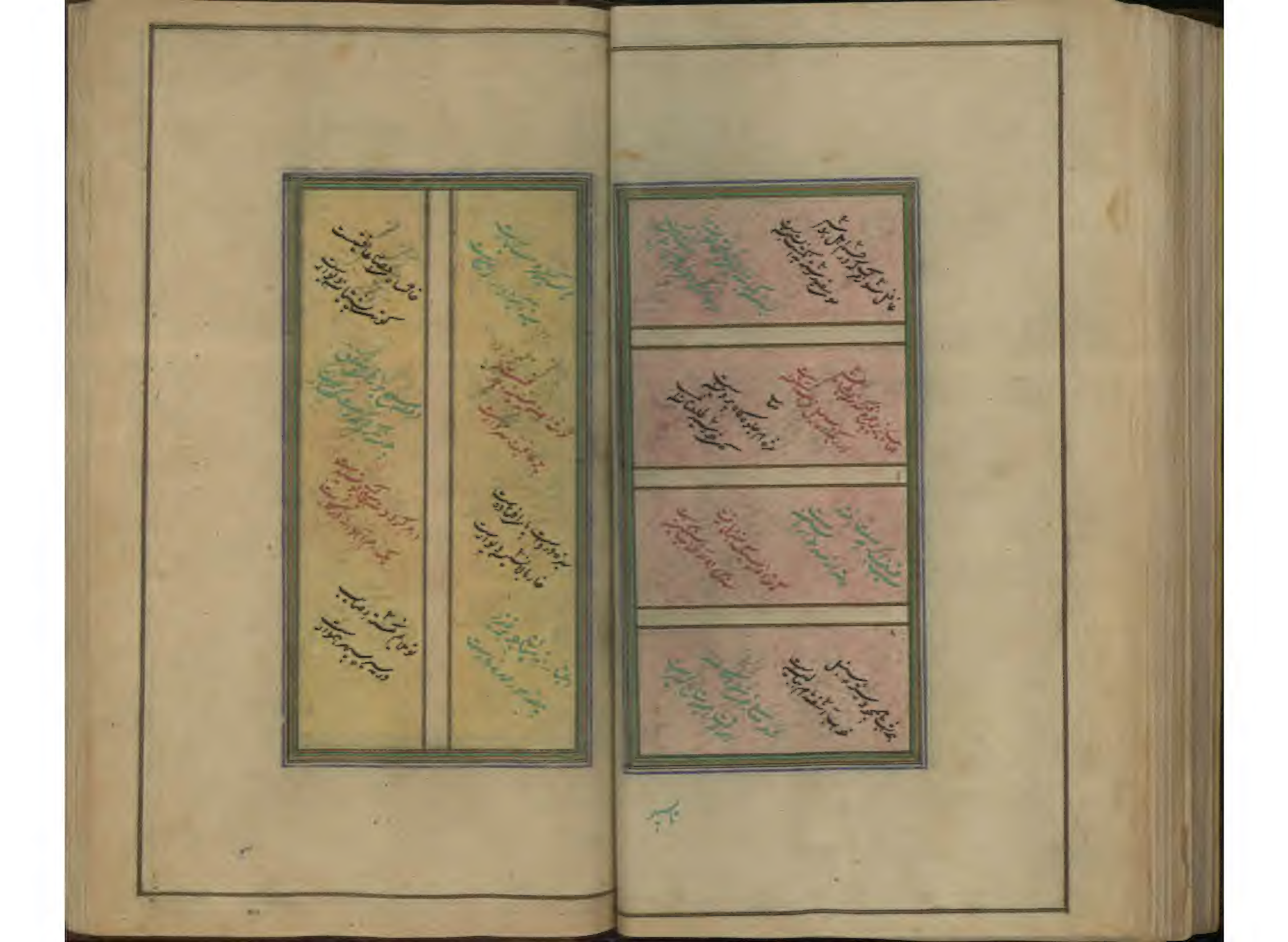






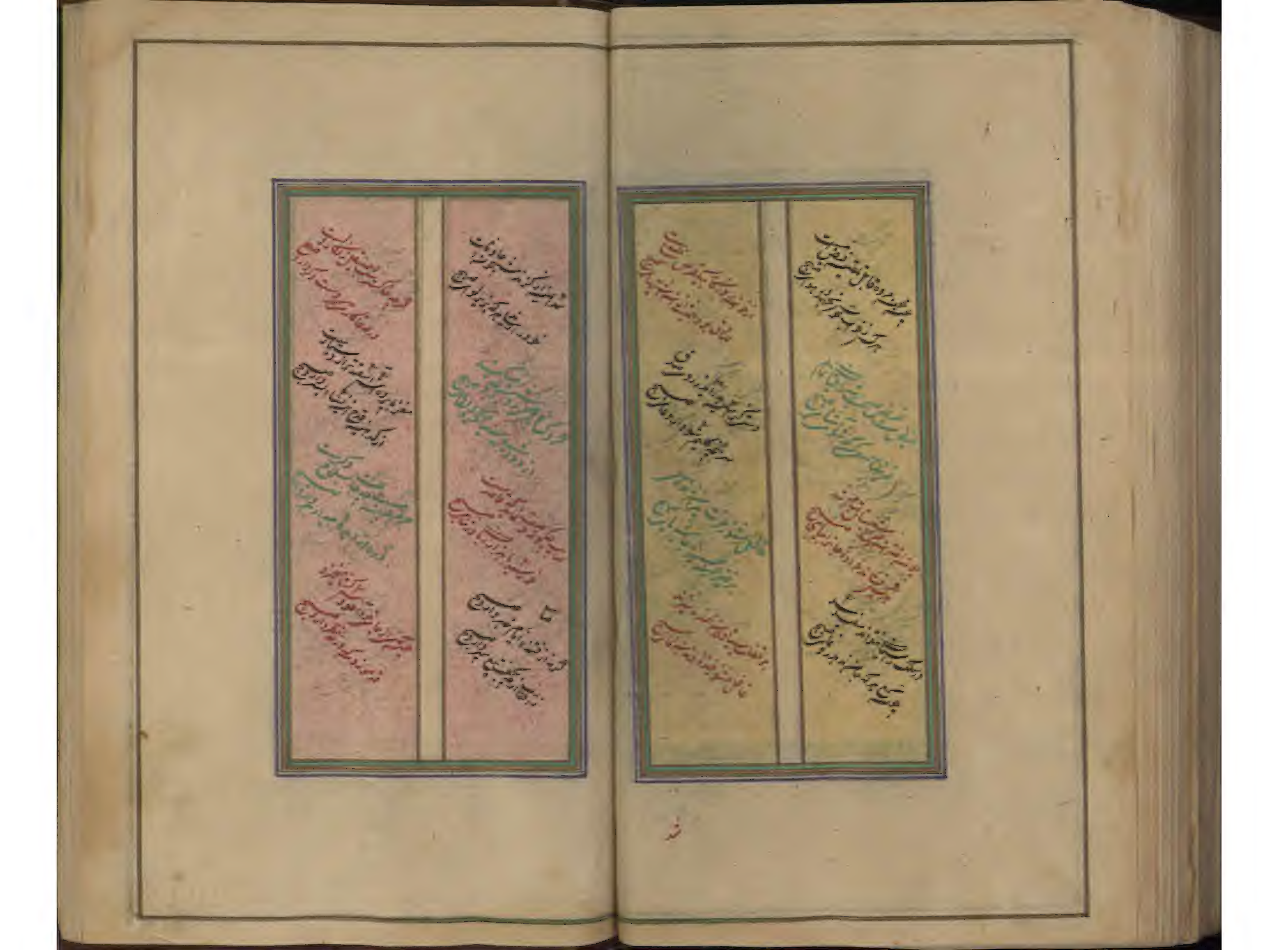


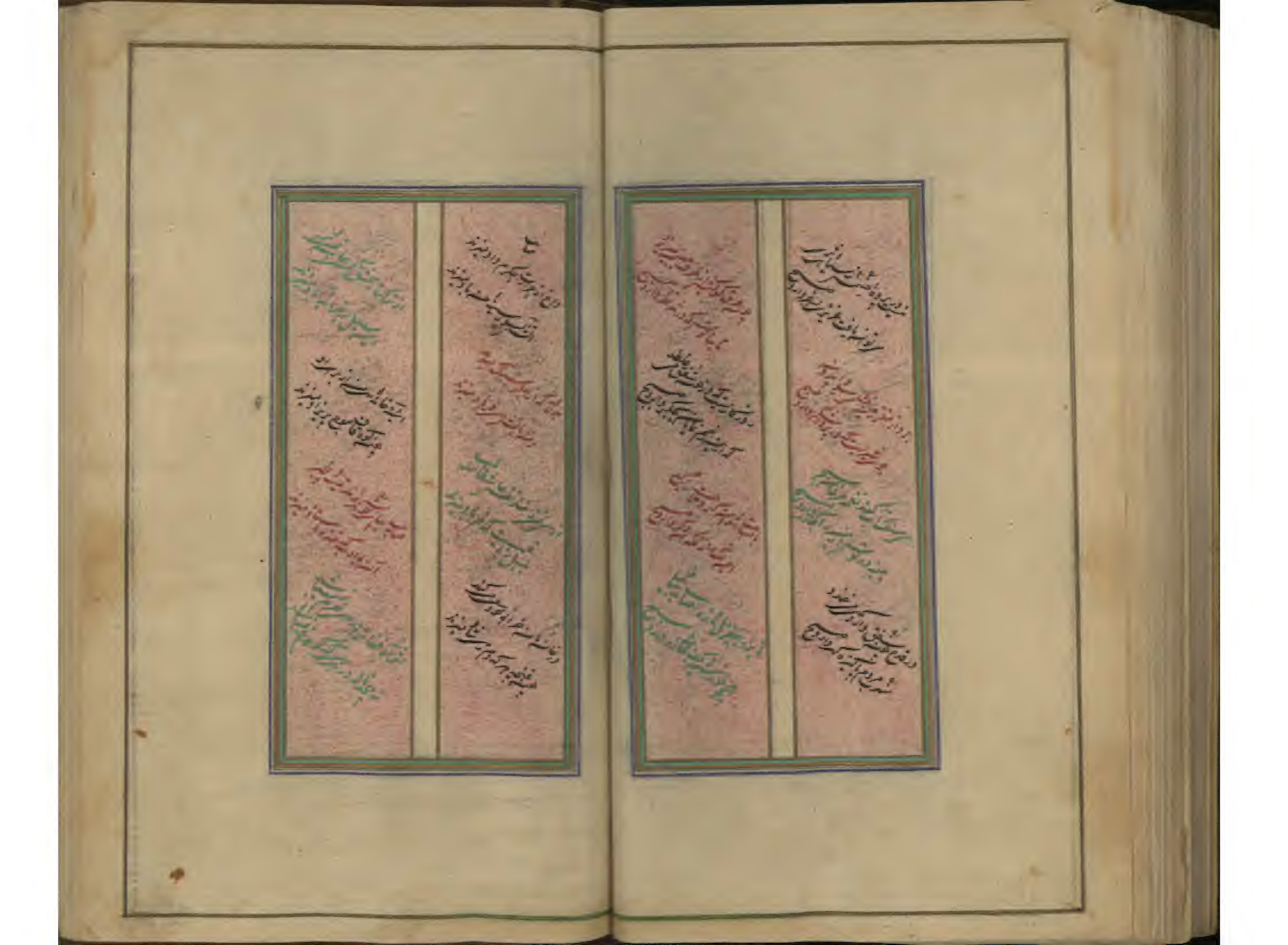










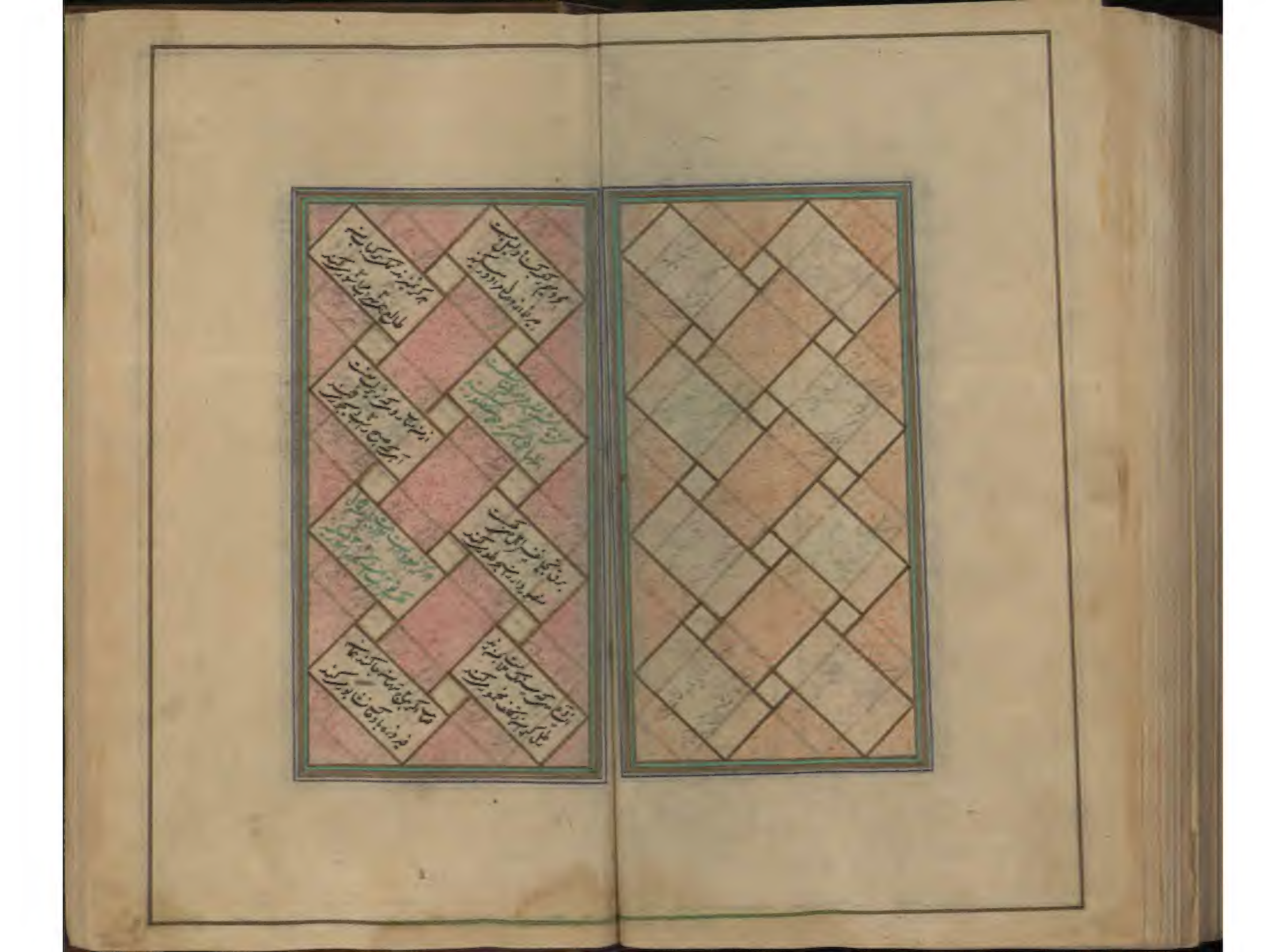


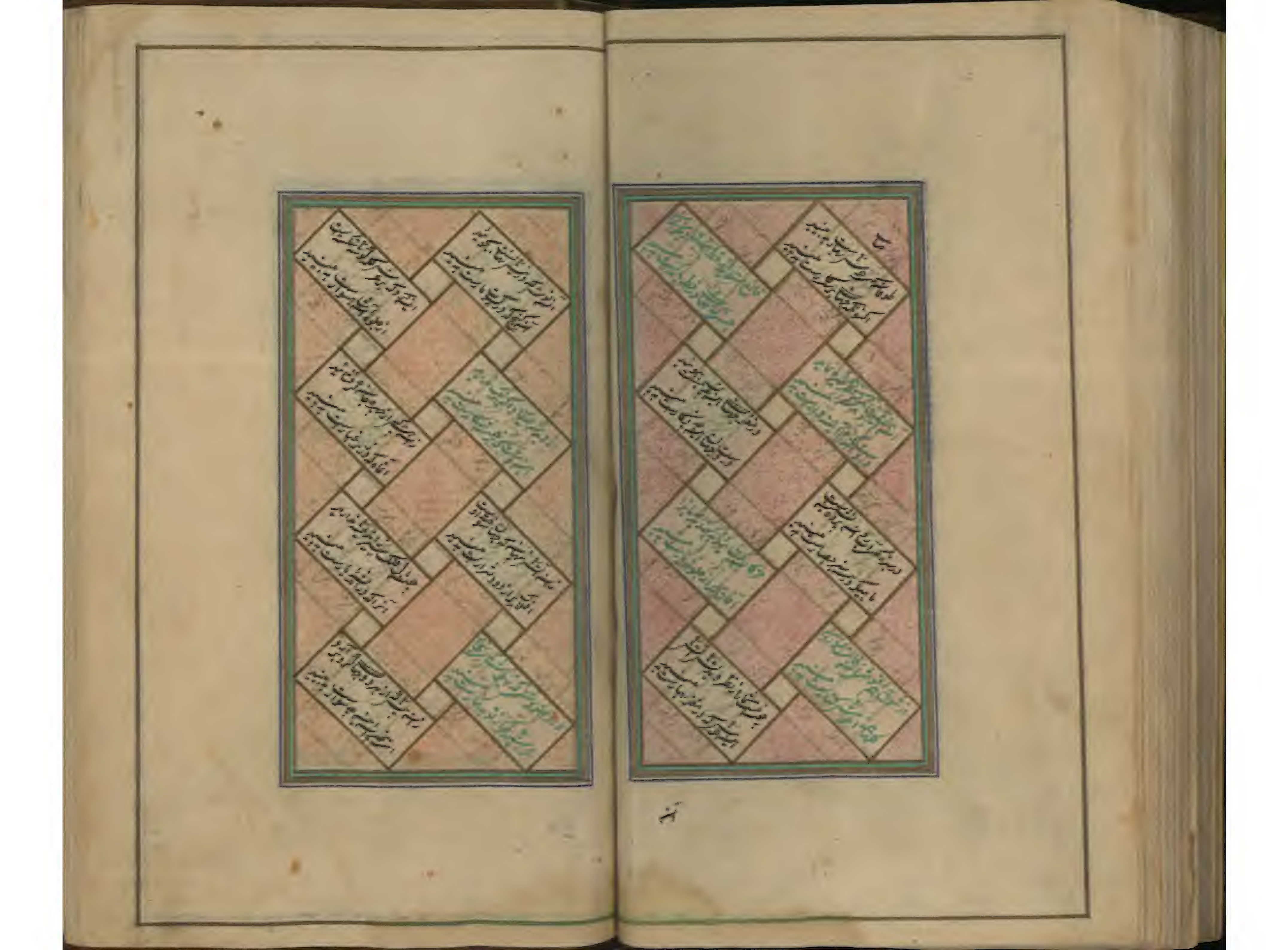


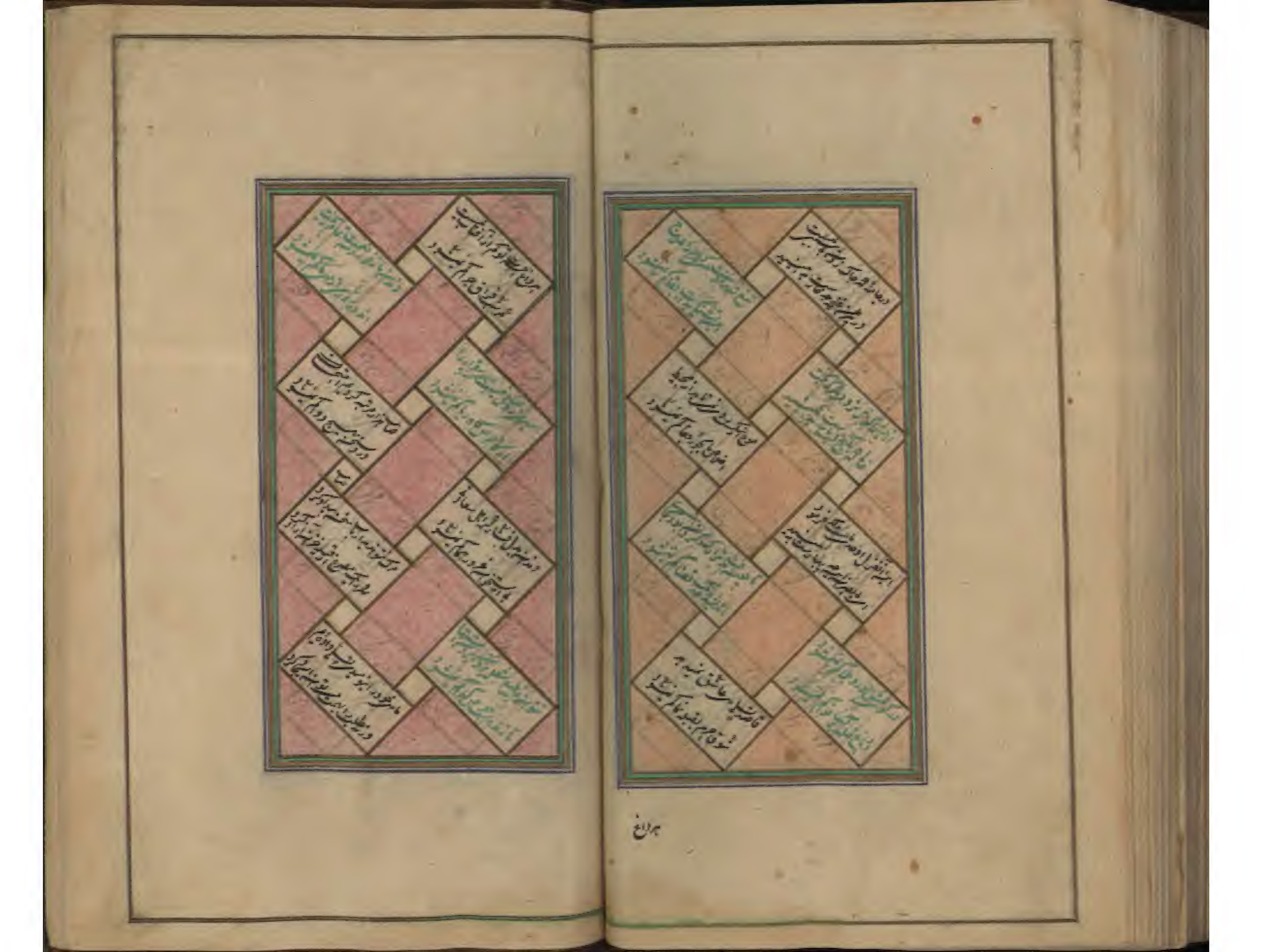


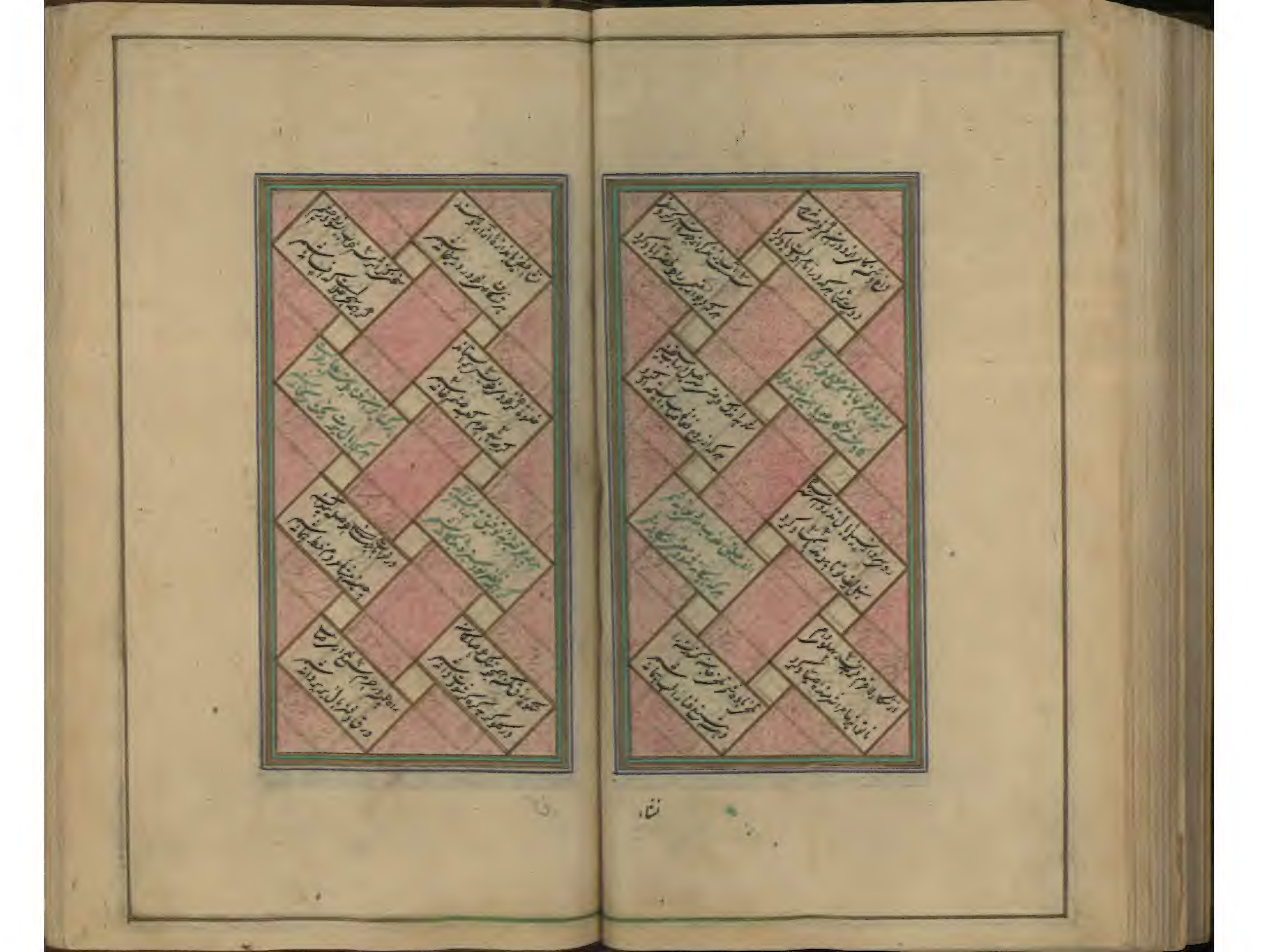


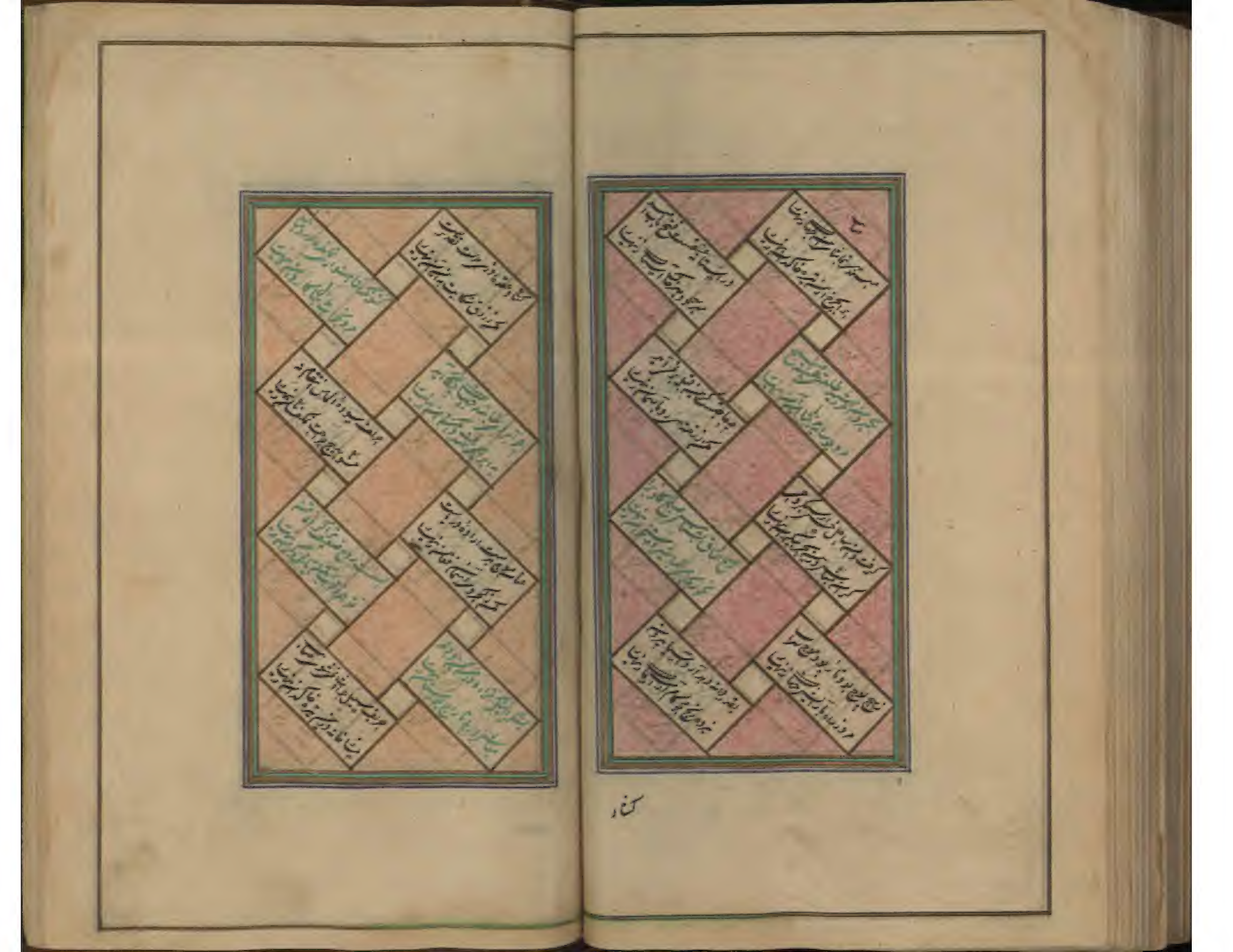




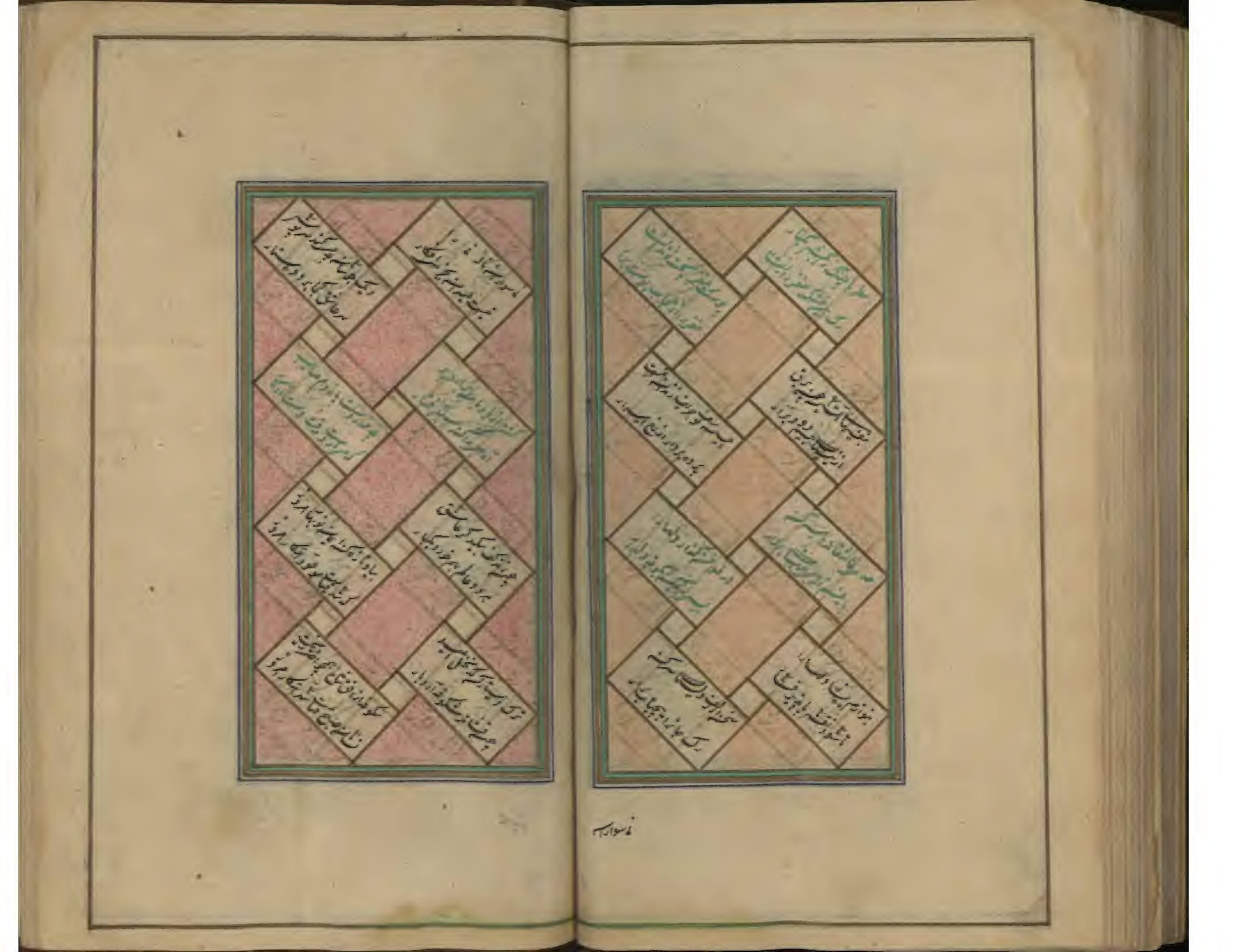


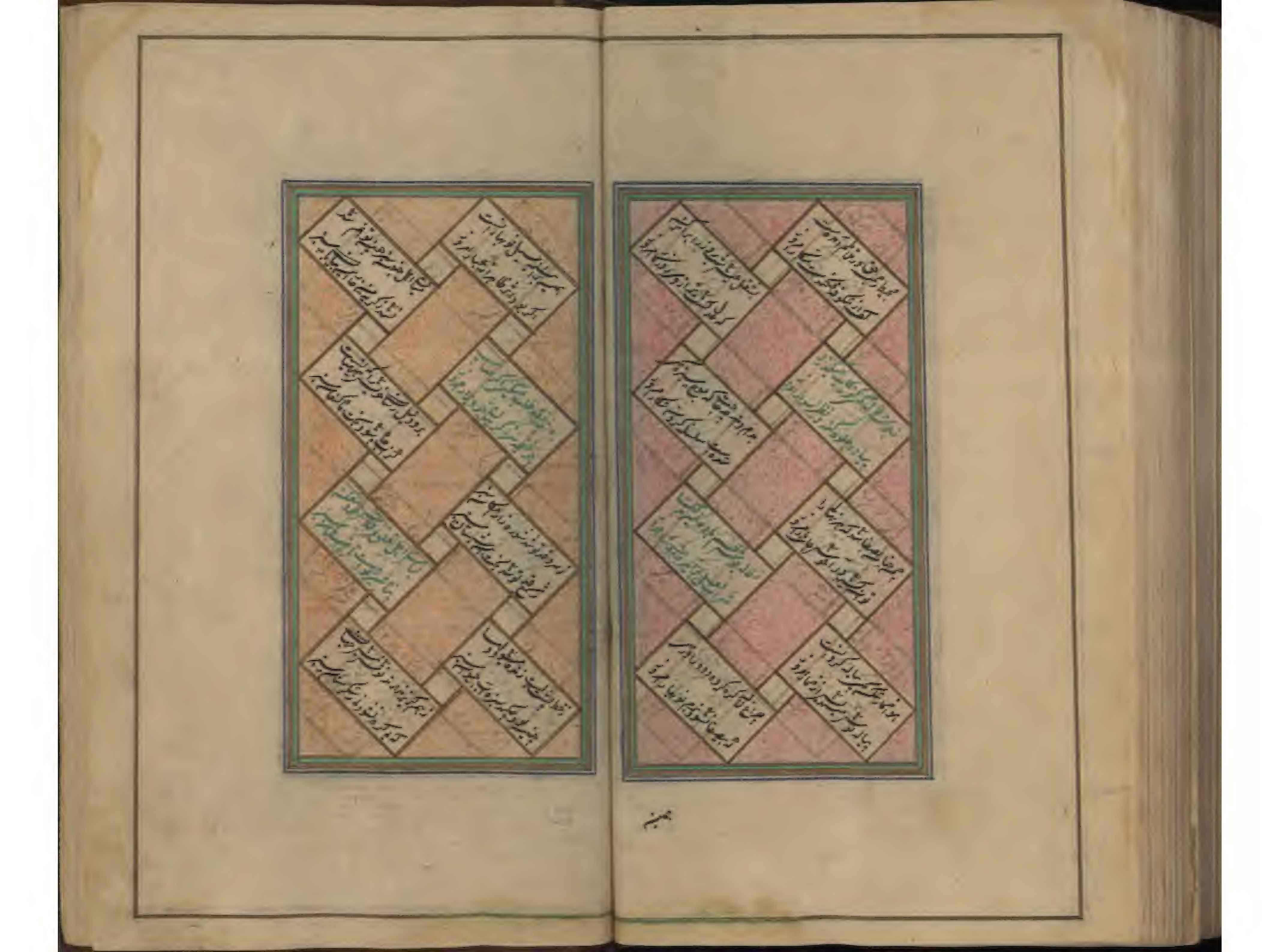


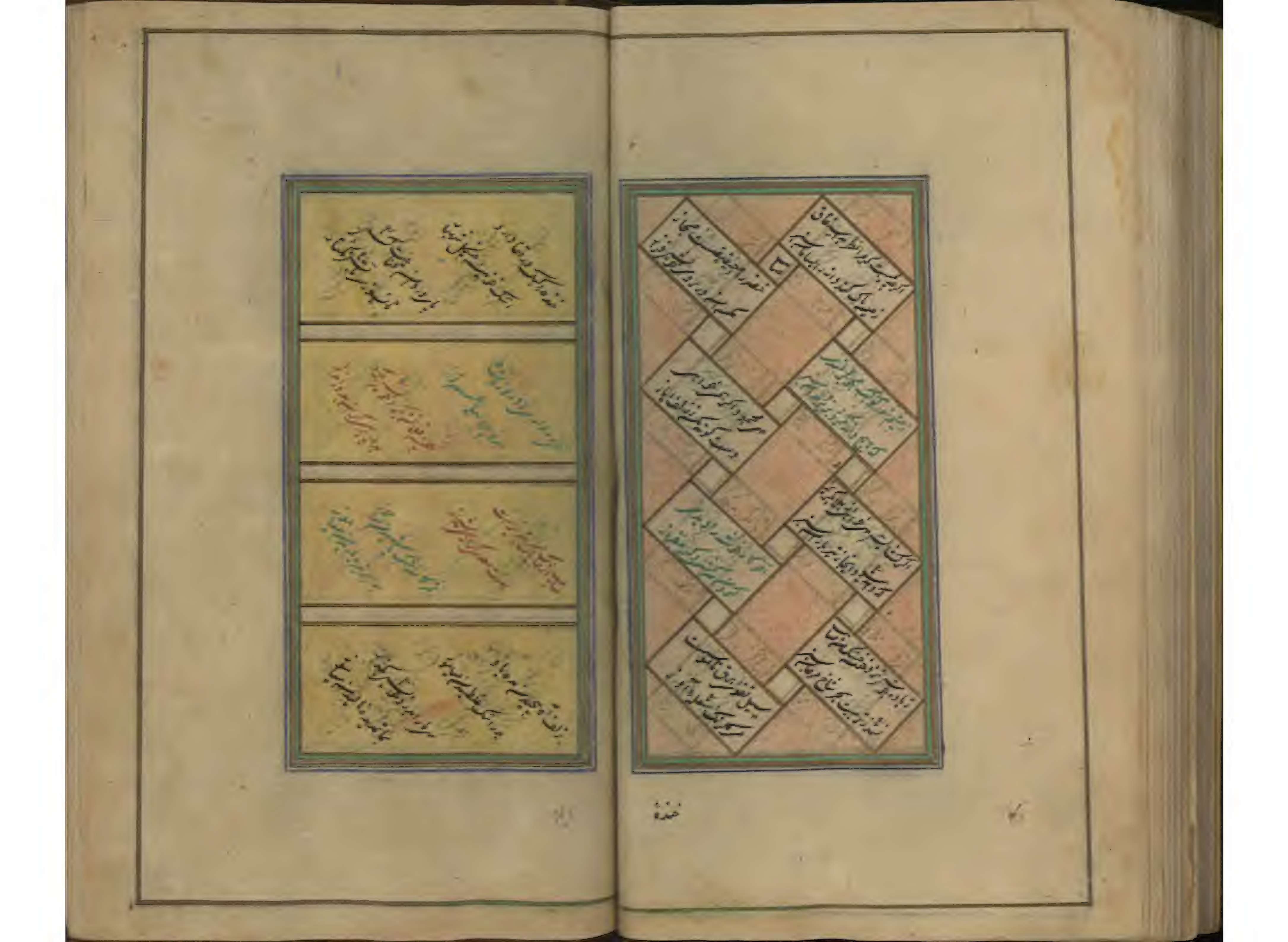




کشاد

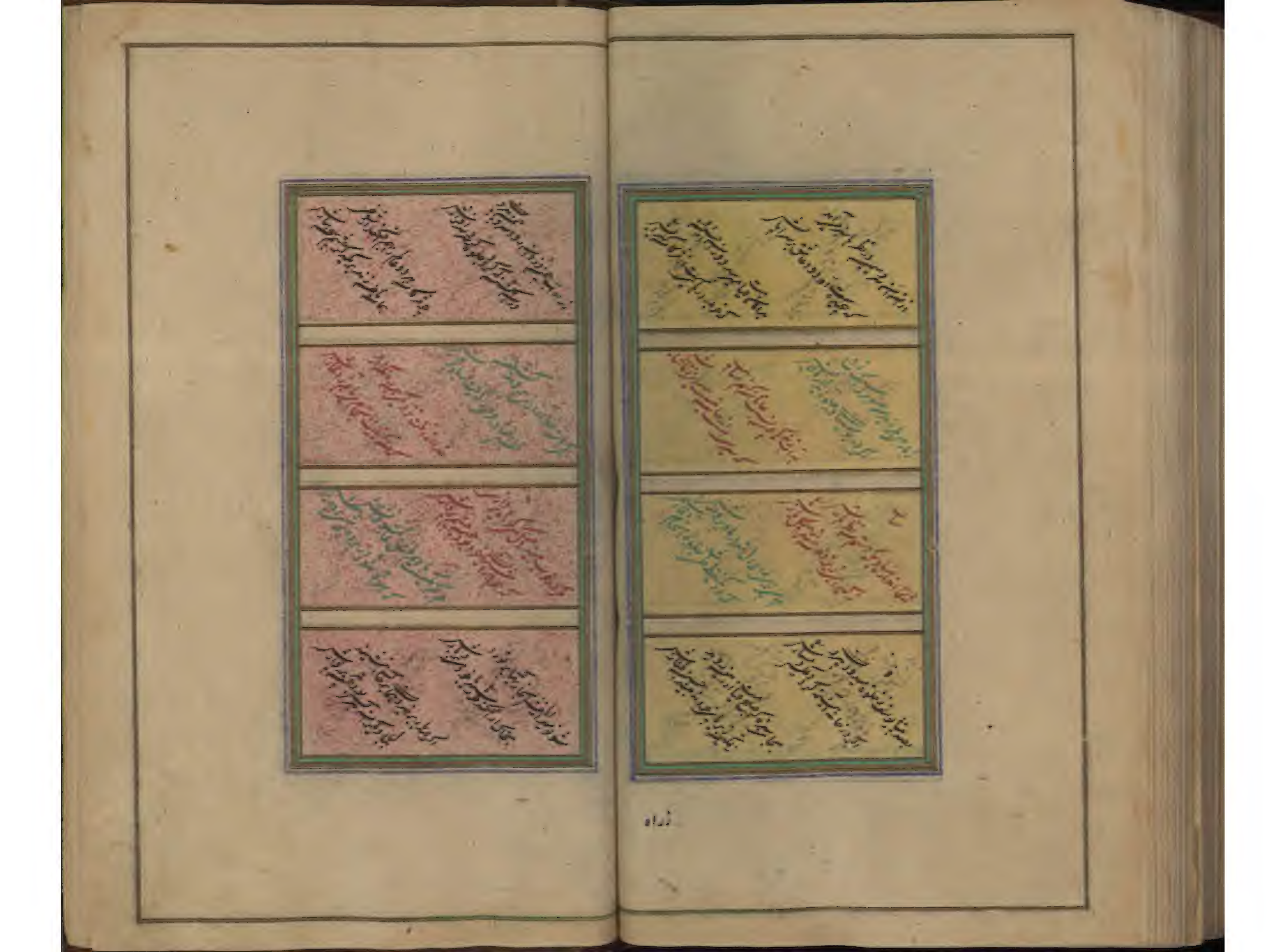










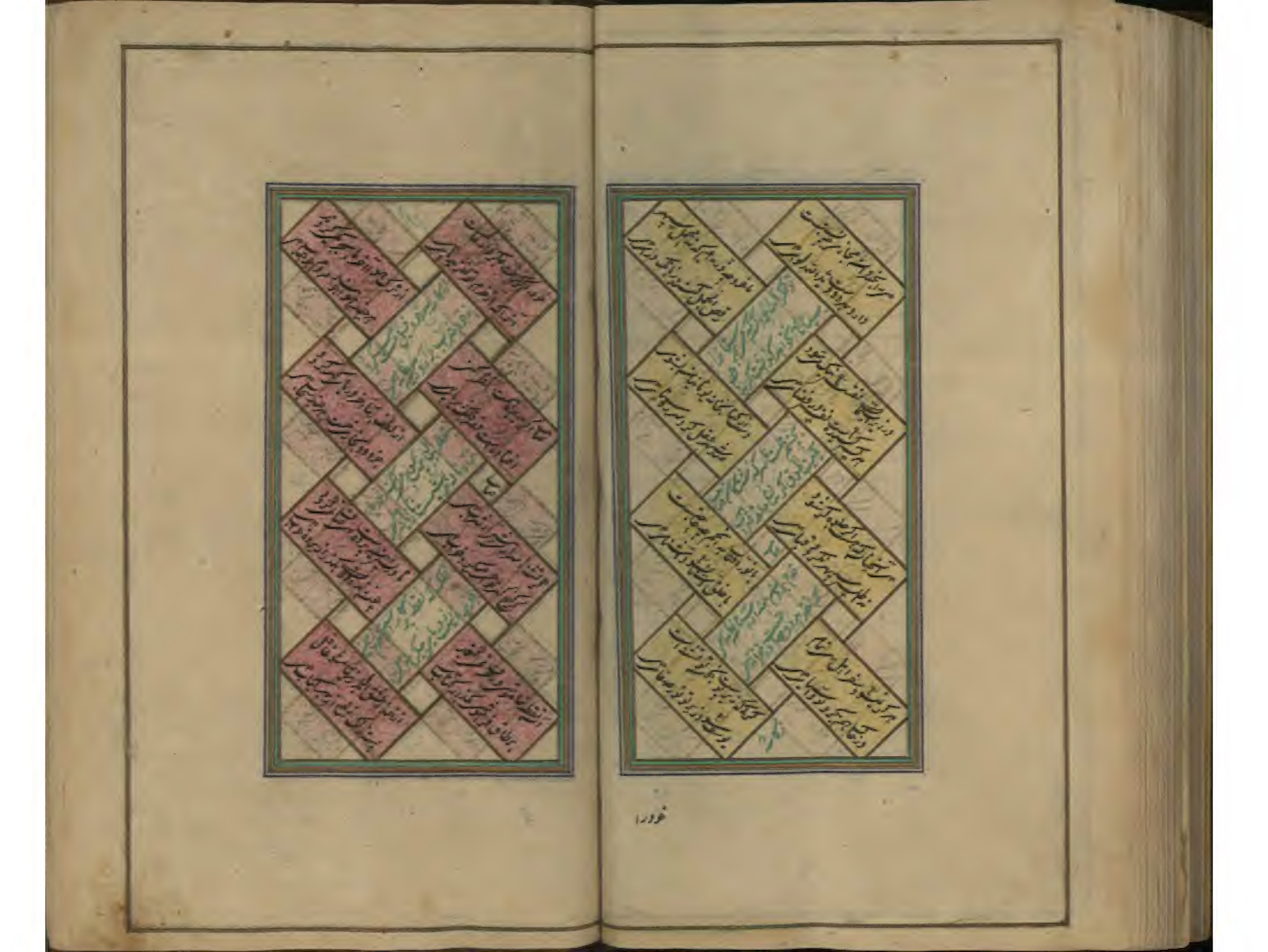




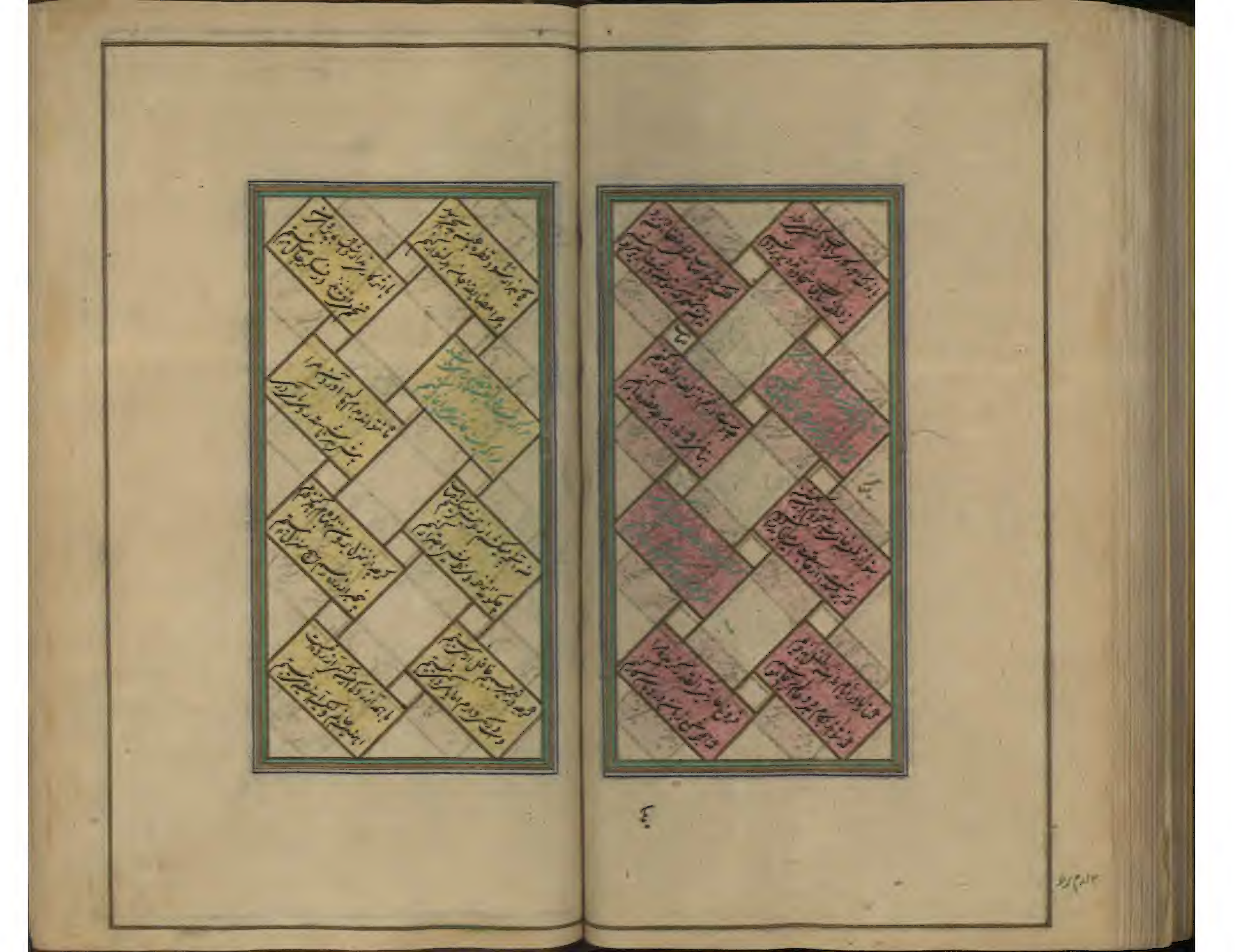


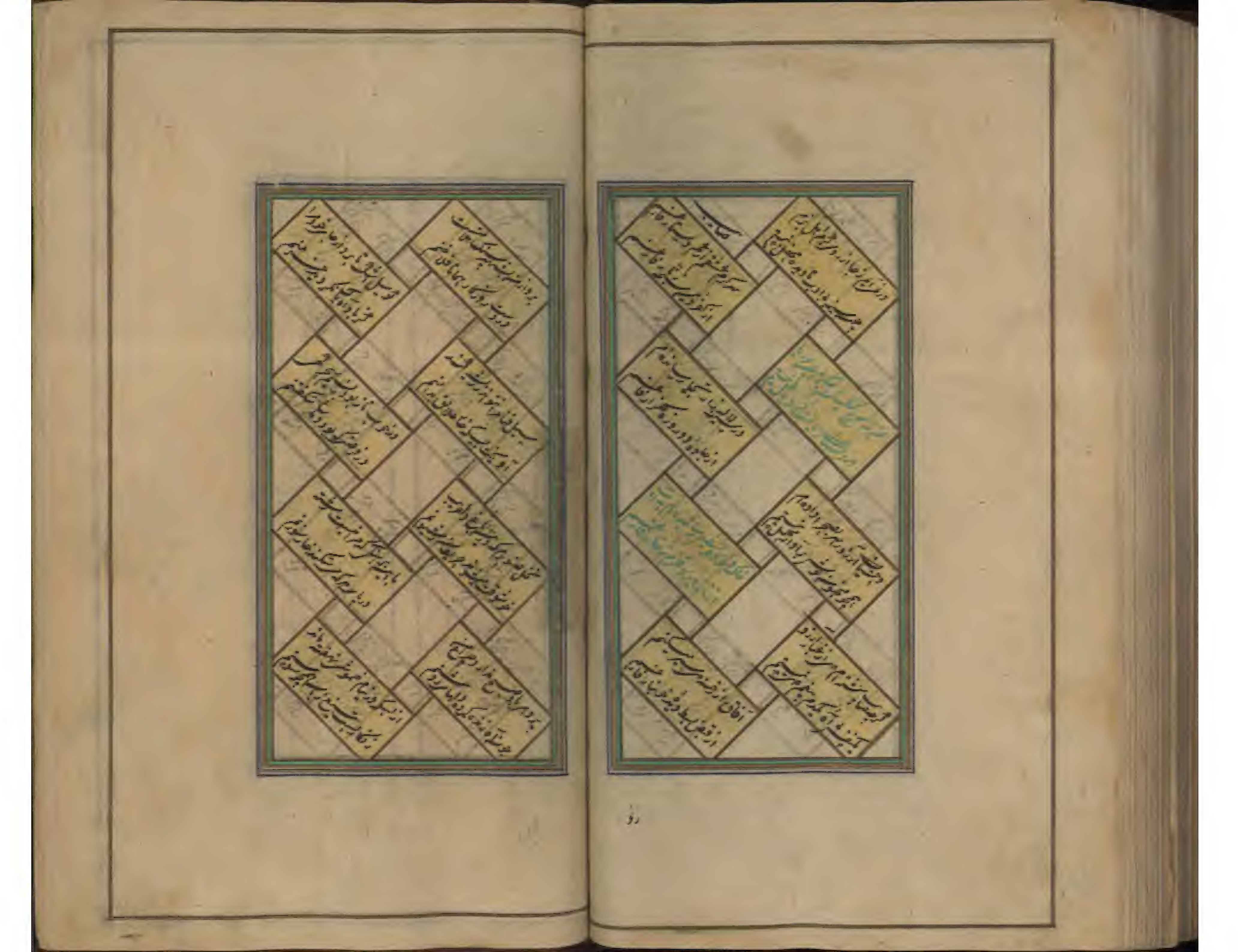


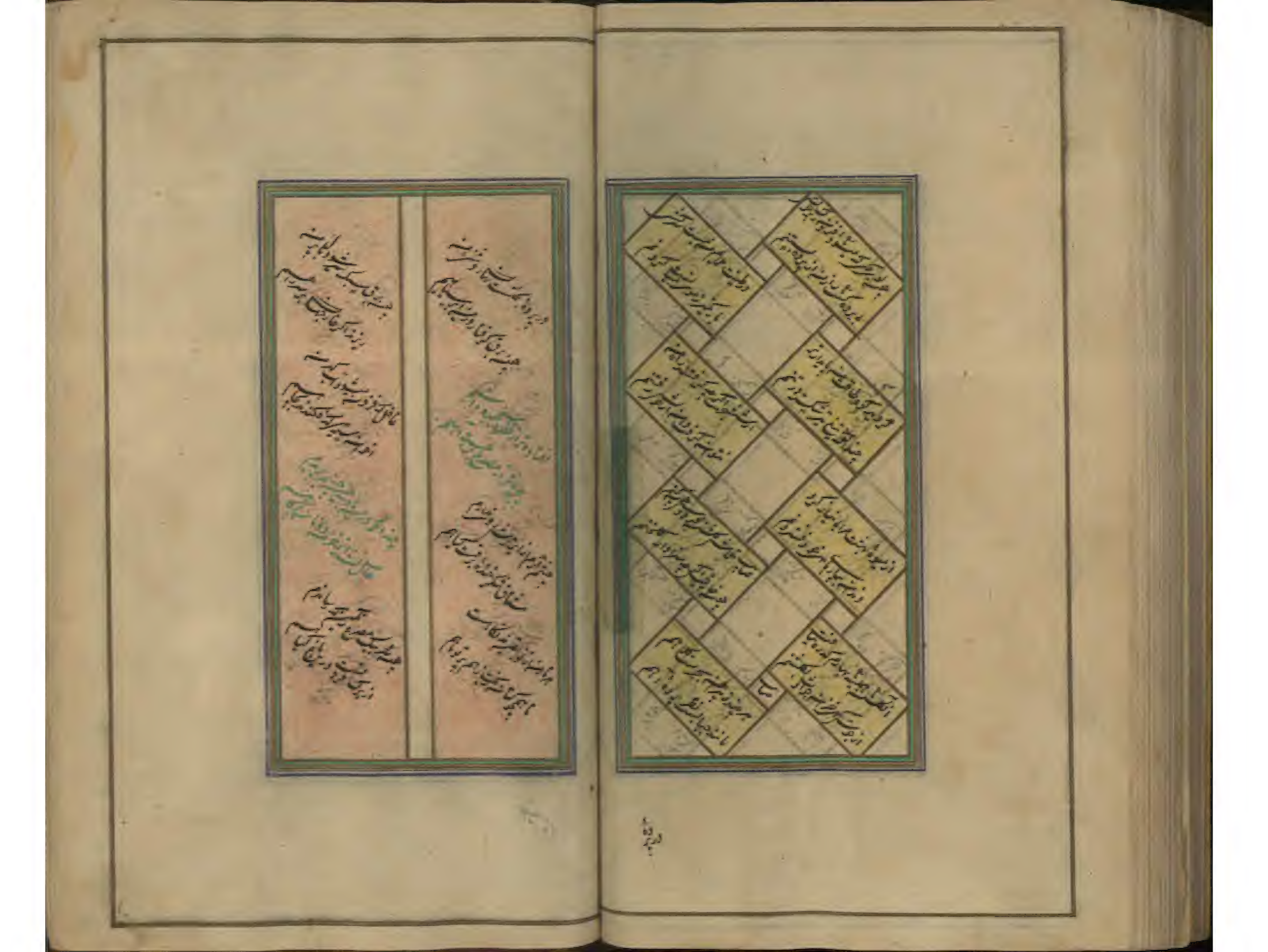




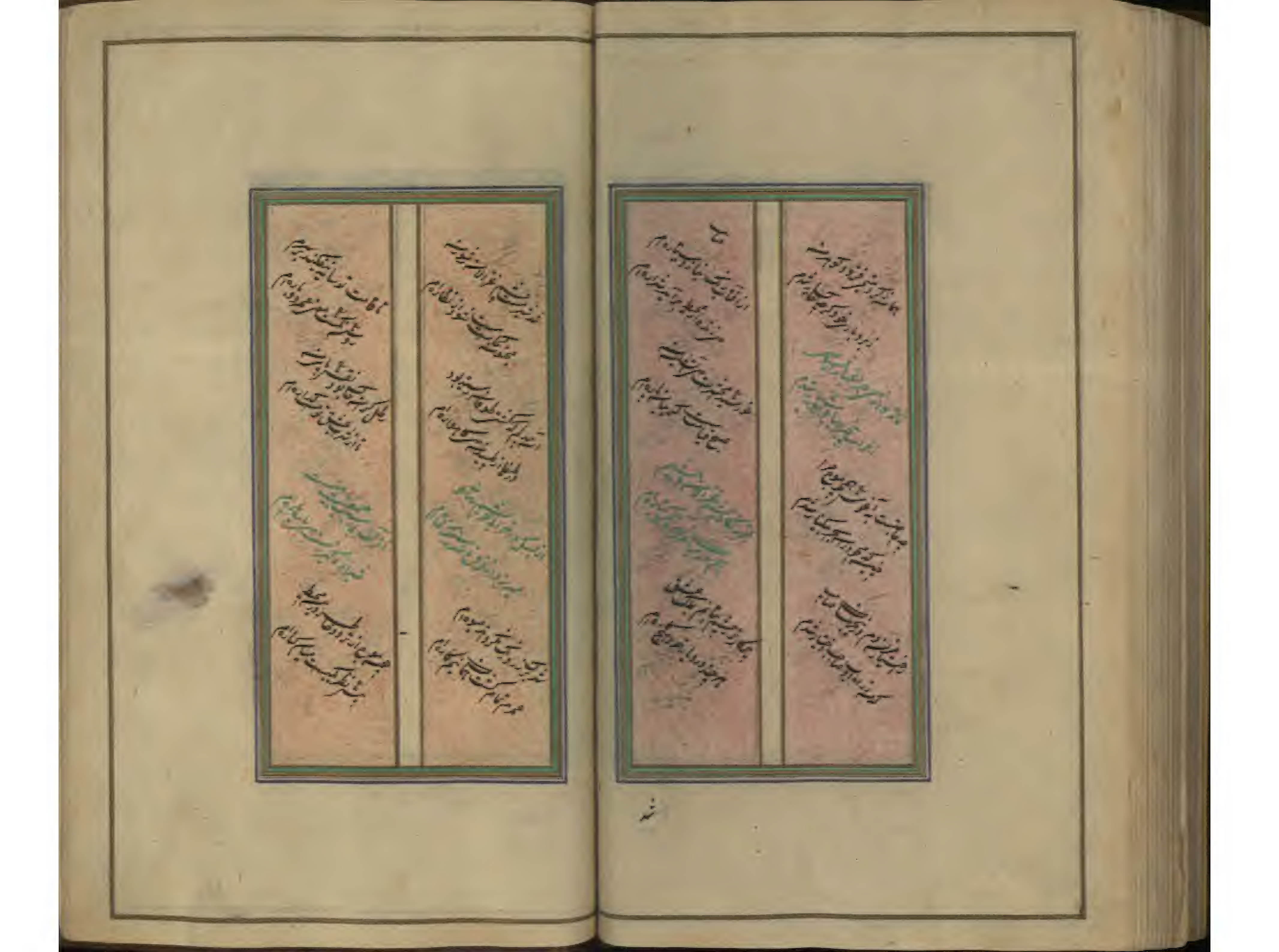




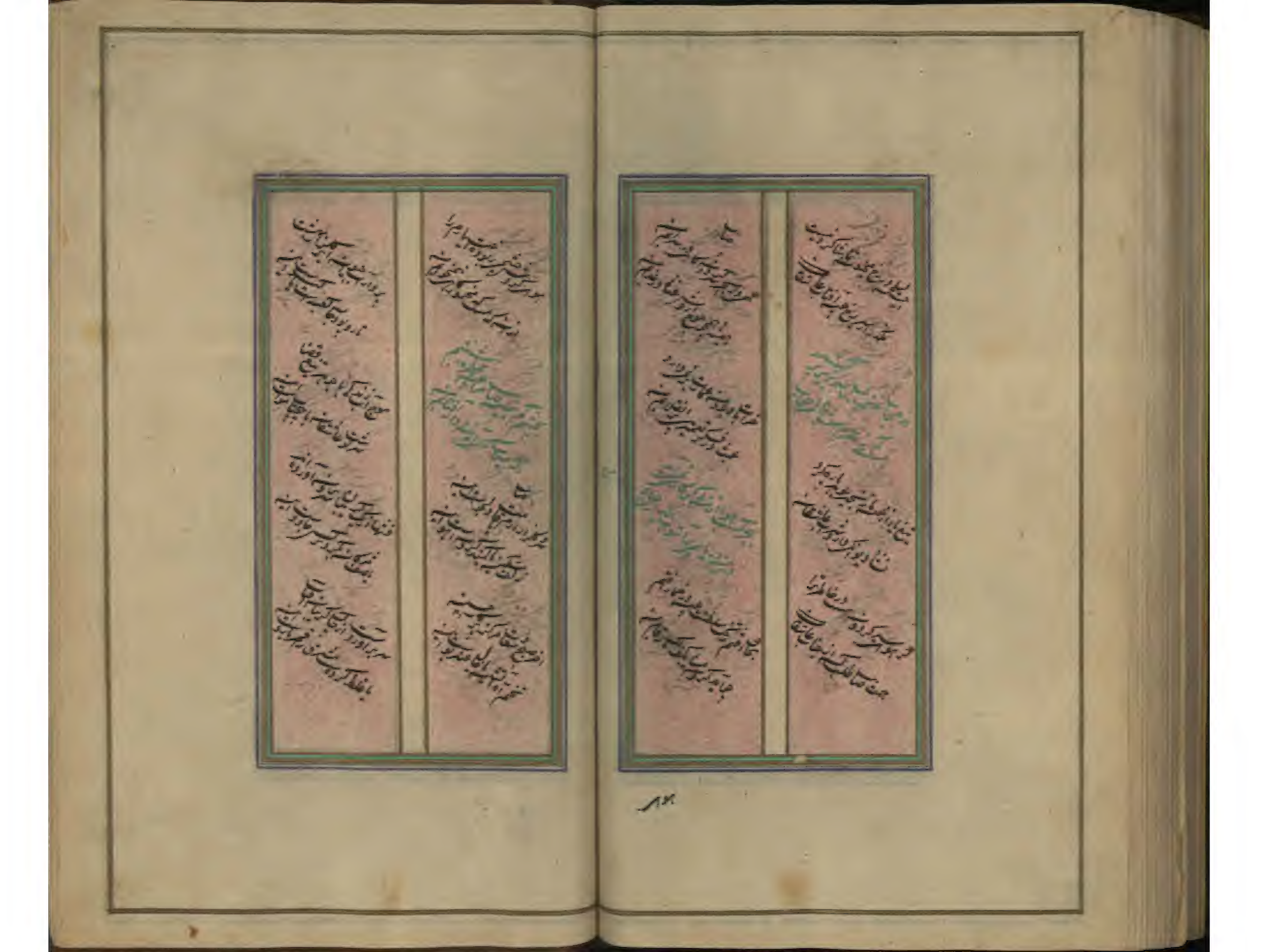


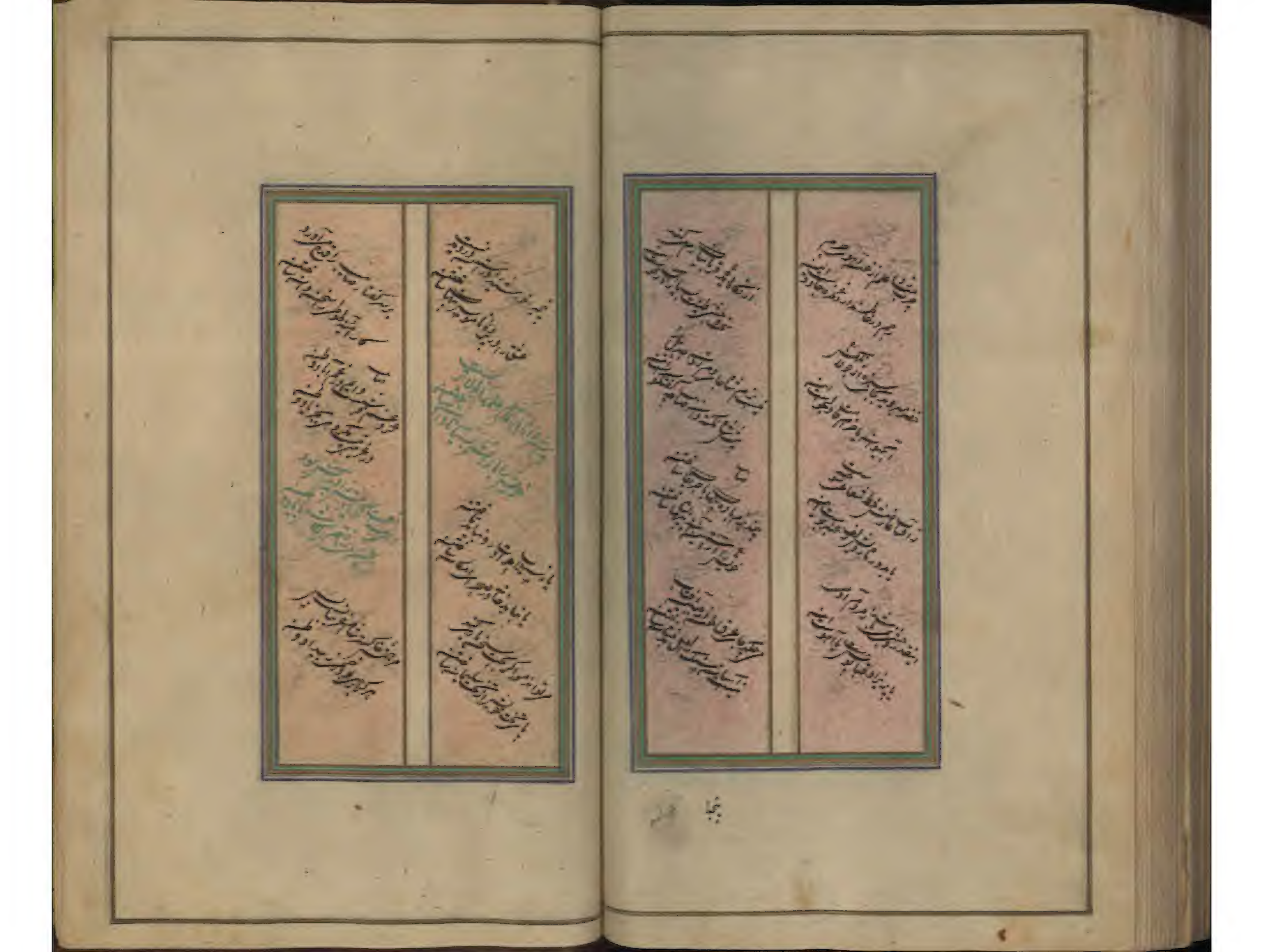






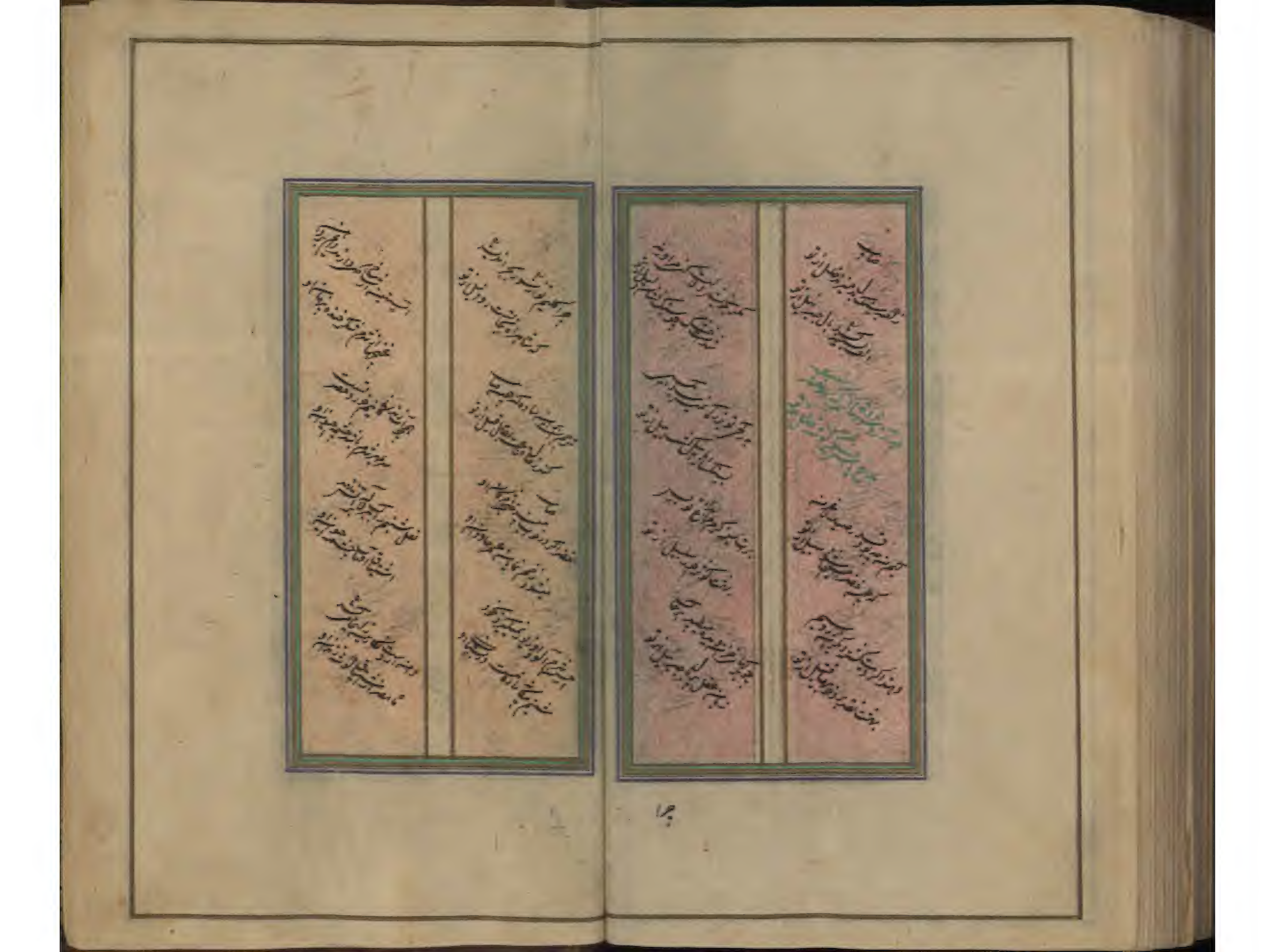


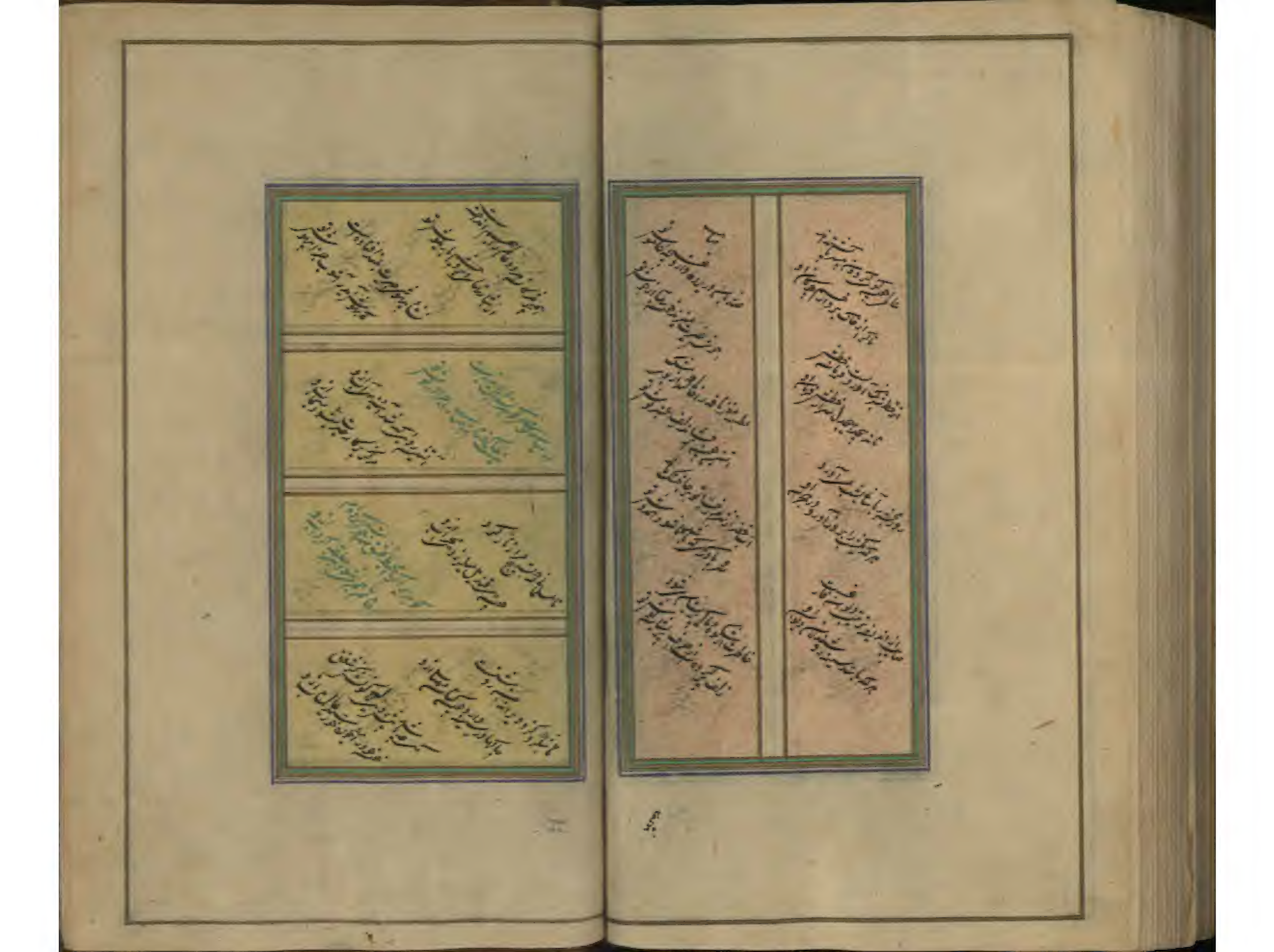




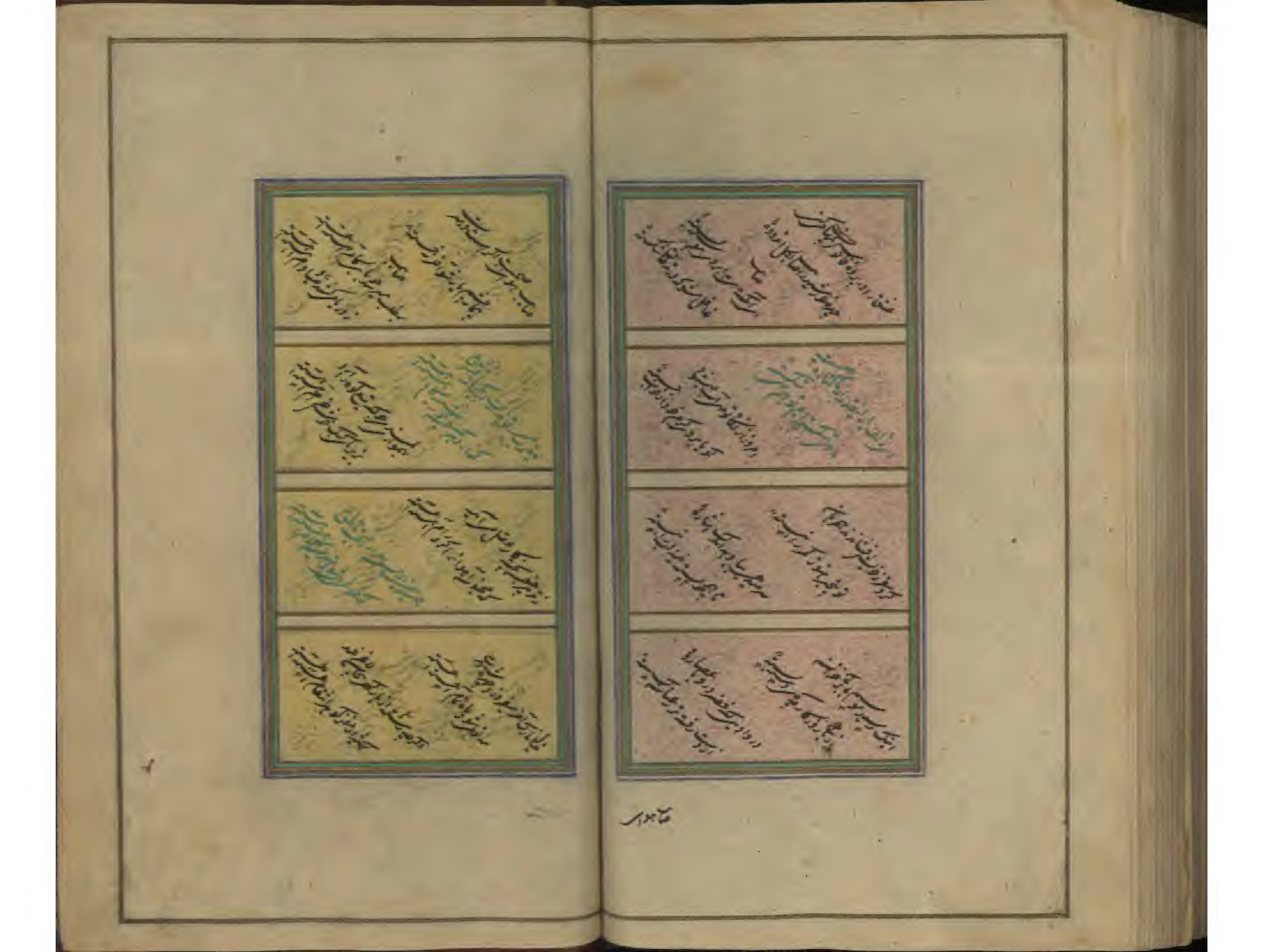


سایه



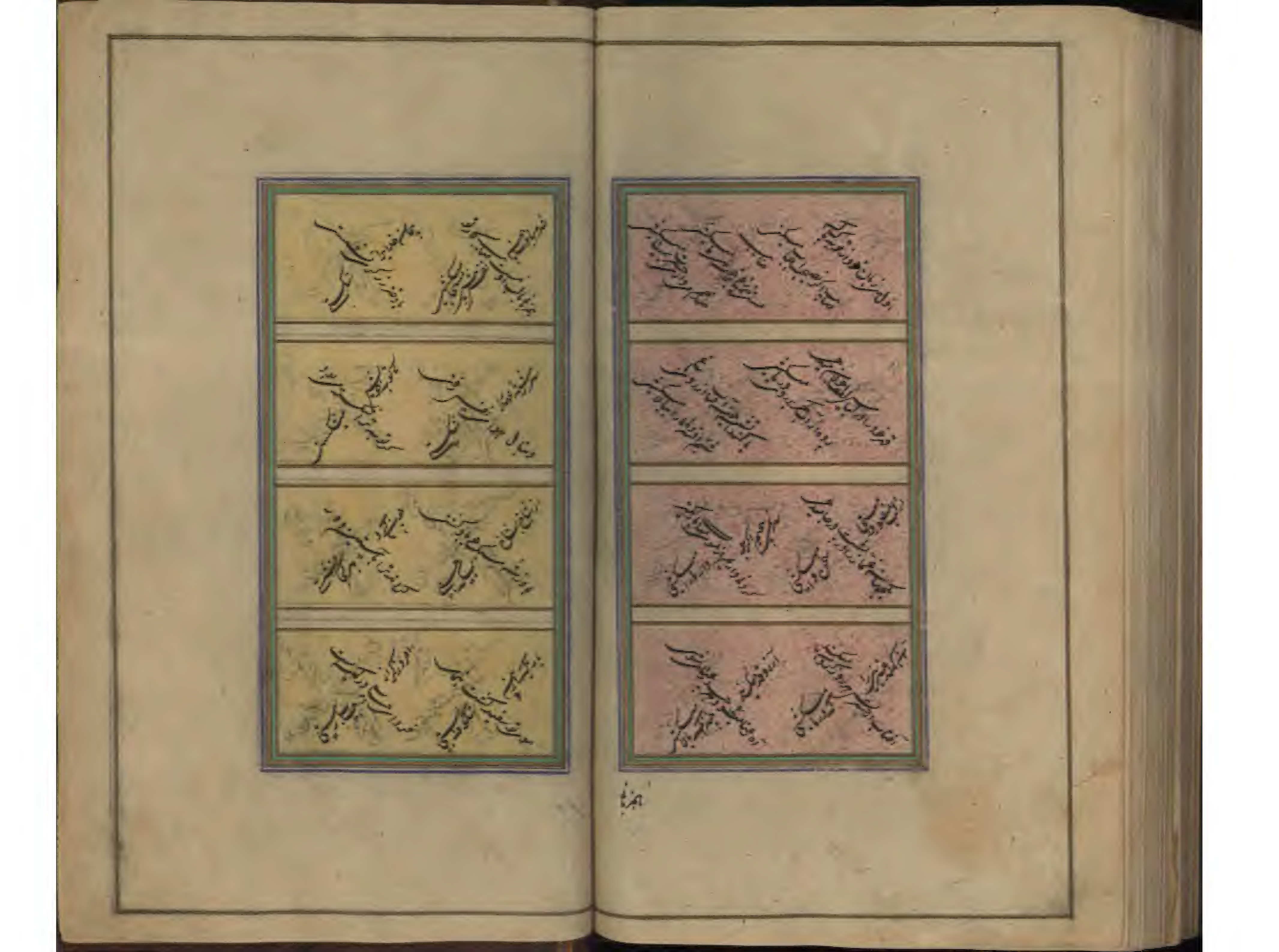


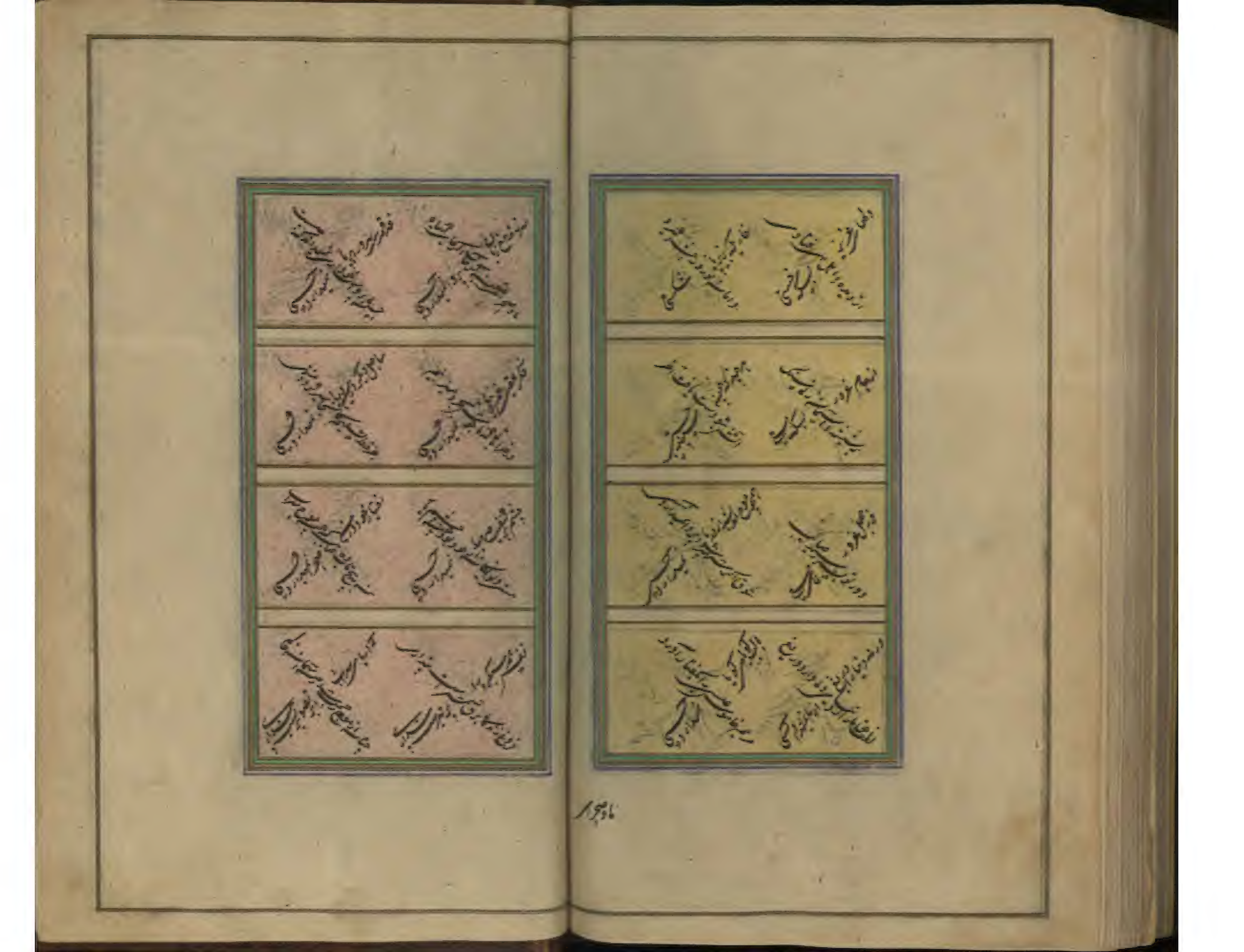


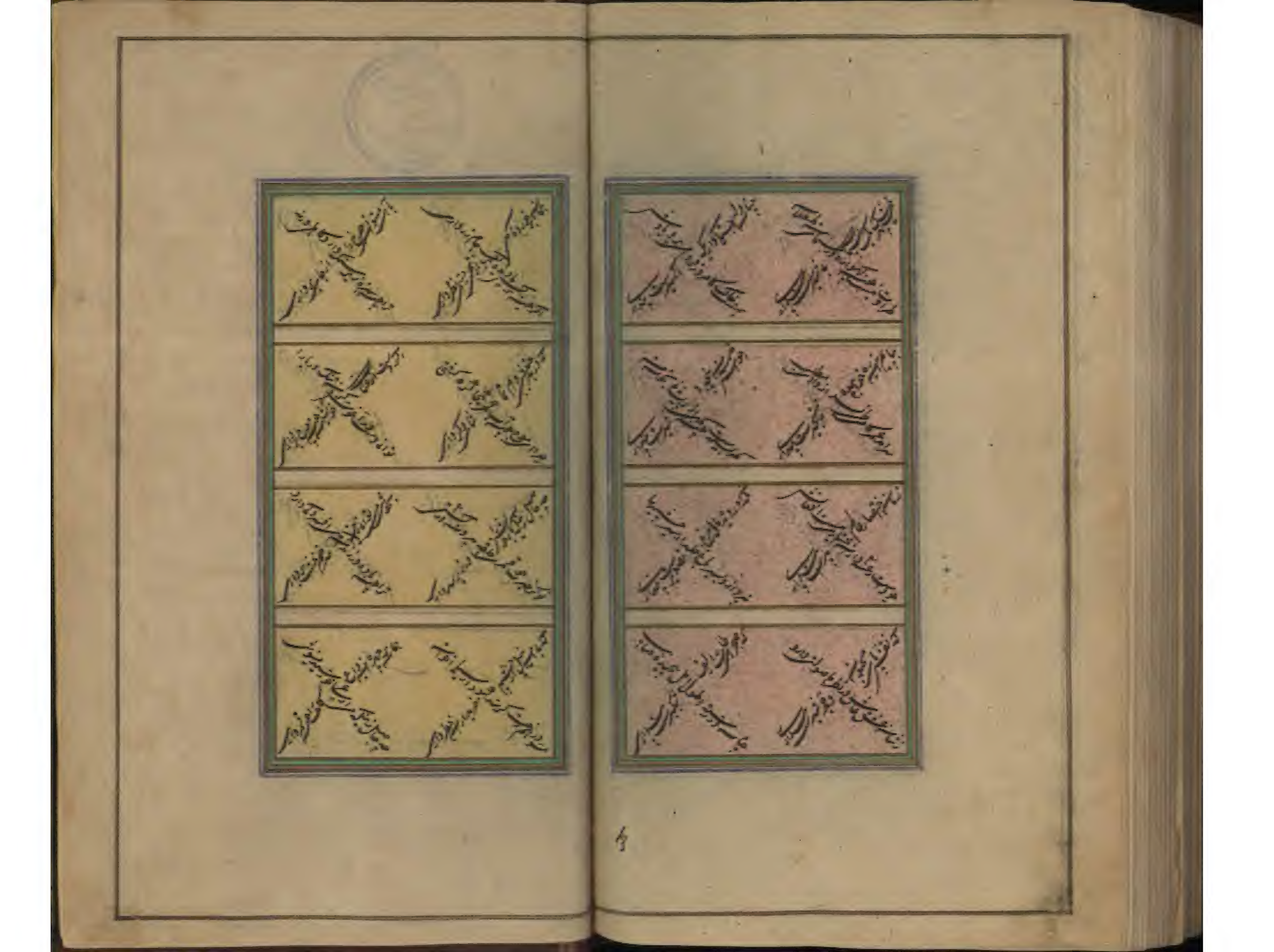


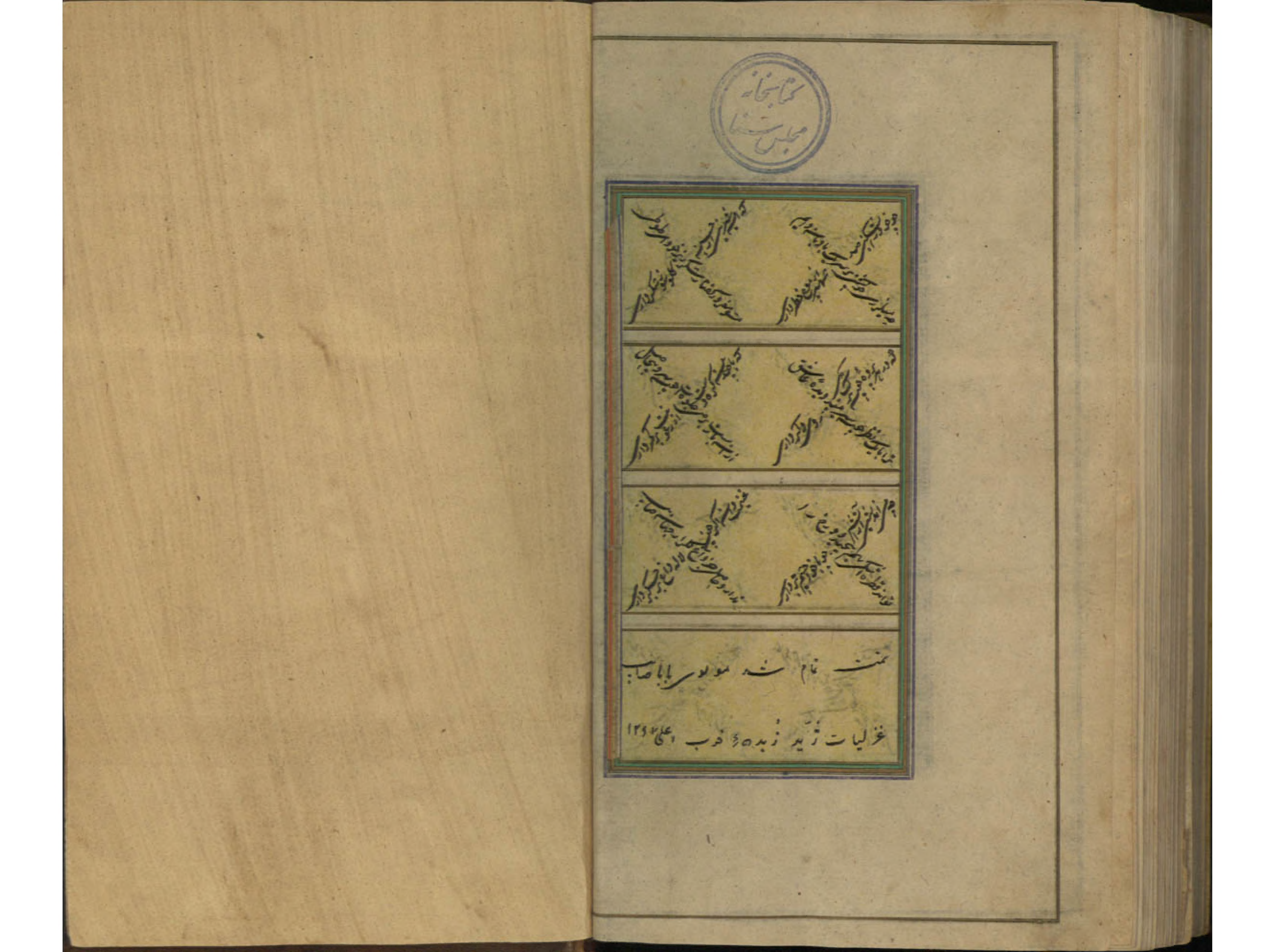








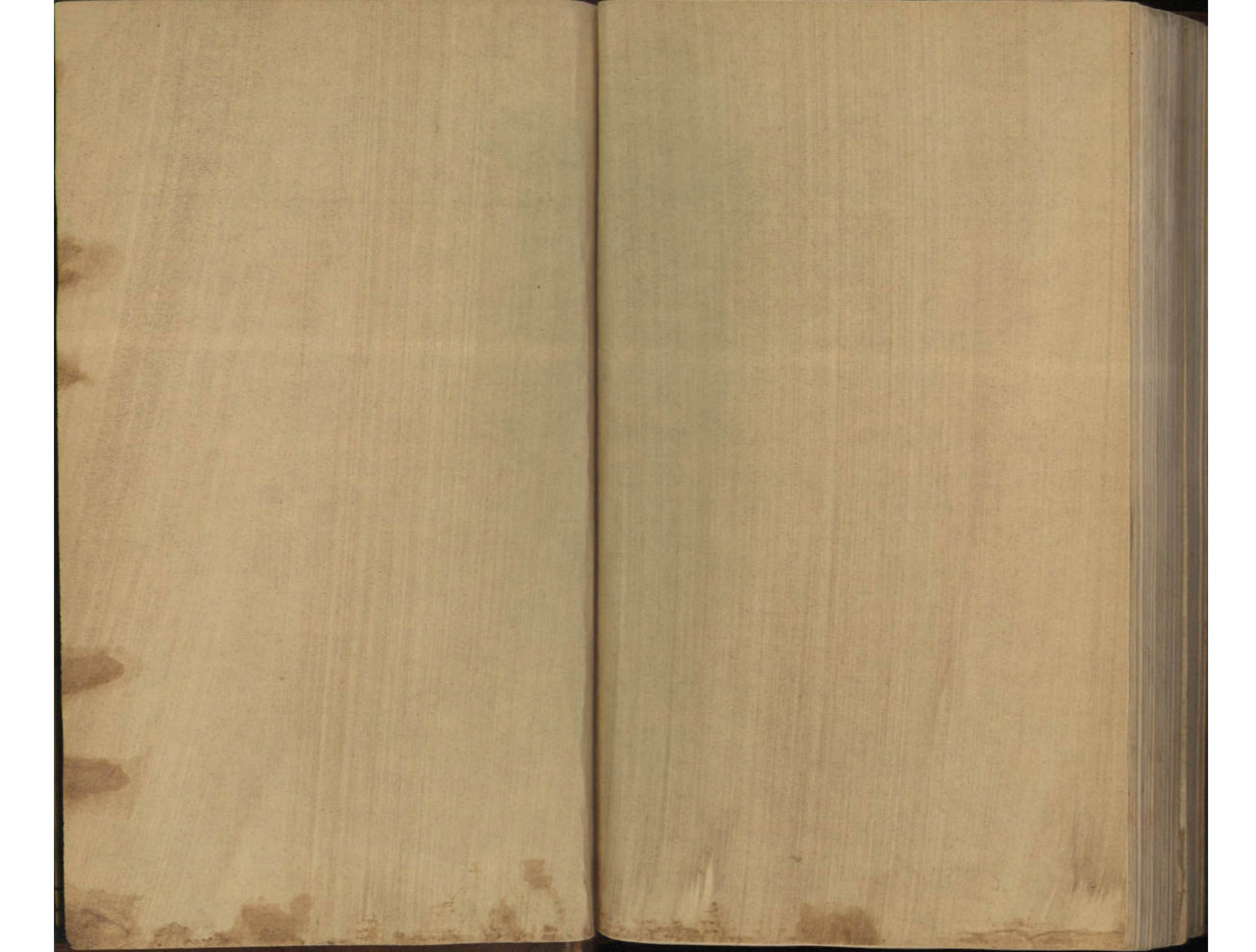


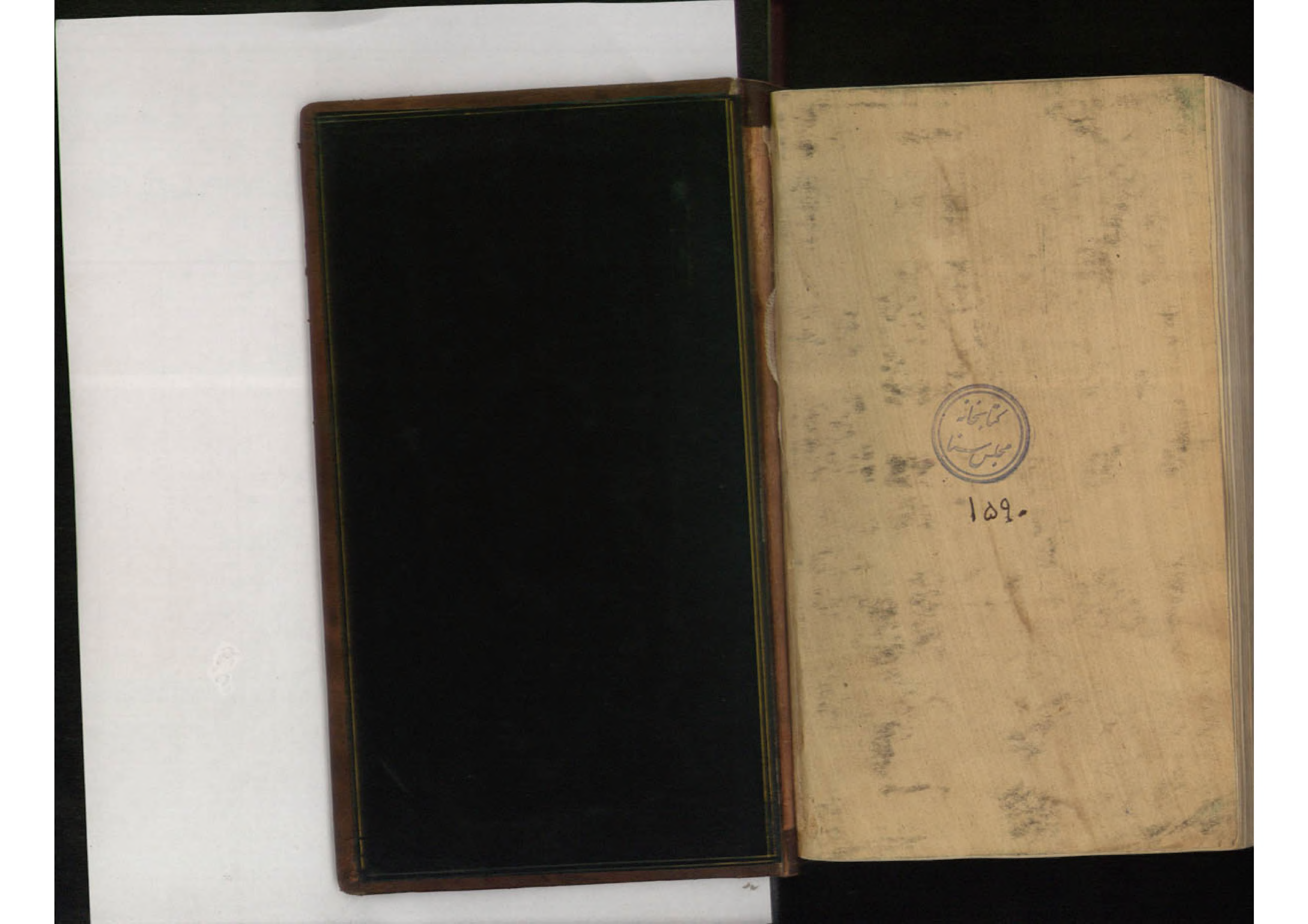


کتابخانه مجلس شورا

تمت تمام شد مولوی بابا صاحب

غزلیات زیر زبدهٔ قرب اعلی ۱۲۹۲




کتابخانه
مجلس سنا
۱۵۹۰

